دبیر کسی و بولسینه را گویند
دبیرستان عمر لیمان است که مکتب خانه باشد
دلفرا گویند و قرطاس نیز گویند و خط تعلیق ادله کرنا غلط است
که ان را بوجا گویند وان مرد خشک است
بچه باشد خفیف را نیز گویند عوام است و اباله و دبیرا و راک
درانه باشد
دوبیره دختر بکر را گویند وان را گویند که جادو است
وجوان مرد و صاحب همت و سخاوت را گویند
مردو داد مرد دکان ما مرد و ماه کرم

بوک طبق چوبین باشد مرغ دار
ازان که کلالان چنین چیزان کشند بوک

[illegible]

۱۲۴۳
بتاریخ روز پانزدهم شهر جمادی الاول سنه ... شهور
هزار و دویست و چهل ... این کتاب مستطاب که
موسوم به مرصاد العباد در رسوم مبدء و معاد است از ...
در بازار حاجی که مذکور ... آن حاجی میرزا ...
... مسلمانان ...
حال ... که این کتاب ... کتاب دیگر ...
[illegible]

[illegible]

قرات قرآن واحادیث

٦

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین حمد بی حد
وثنای بی عد پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجهٔ وجود اوست و وجود
هر موجود حمد وثنای جود او که وان من شیء الا یسبح بحمده وآن خدای را
که از بدیع فطرت وضع حکمت نمود وبقلم کرم نقوش نفوس را بر صحیفهٔ
عدم رقم و آب حیات معرفت را در ظلمت خلقت بشریت تعبیه کرده که
وفی انفسکم افلا تبصرون قلندر روشان تشنهٔ طلب را سکندروار
بر قدم صدق سلوک راه ظلمات بشری میسر گردانید وبعنایت بی علت
سوخته جگران محبت را بر چشمهٔ حیات معرفت رسانید که او من کان
میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ودرود بسیار و
ثنای بیشمار بر ارواح مقدس واشباح بی دنس صد و بیست و اند هزار
نقطهٔ نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان
ممالک شریعت بوده اند که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم

والنبوة

والنبوة خصوصا بر سرور و صفا و قافله سالار قوافل انبیا و اولیا محمد
مصطفی صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و ازواجه و عترته الطیبین
الطاهرین وخلفائه الراشدین واصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا اما
بعد اعلموا اخوانی فی التقی و اعوانی علی الهدی وفقنا الله وایاکم للترقی من
الحضیض البشریة الی ذروة العبودیة و رزقنا الله وایاکم التخلی
عن صفات الناسوتیه والتحلی بصفات اللاهوتیه که مقصود و
خلاصه از جملگی آفرینش همان تواند بود و هر چیز را که وجودی هست
از دو عالم بتبعیت اوست جهان از بلندی و پستی نوعی ندارد چه هر
هستی نوعی و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات خداوند
چنانچه حضرت داود علی نبینا و علیه السلام پرسید که یا رب لما ذا
خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید اگر چه در تعبد ملک
و جن با انسان شریک بوده اما انسان در تحمل اعباء امانت معرفت
از جمله کائنات ممتاز گشت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان مراد از سموات
اهل سموات است یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات
و جن و شیاطین و از کوه اهل کوه یعنی وحوش و طیور از اینها هیچ
درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان زیرا که از
جملهٔ آفرینش نفس انسان بود که آیینهٔ جمال نمای حضرت الوهیت
خواست بود مظهر جملگی صفات او اشاره خلق الله آدم علی صورته
بدین معنی باشد نفس انسان آیینه و هر دو جهان غلاف آن آیینه

ظهور جمال کمال صفات جمال و جلال حضرت الوهیت بواسطه آن آینه
که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در این معنی میفرماید شیخ رضی الله
عنه مقصود وجود انس و جان آینه است منظور نظر در دو جهان آن
آینه است چون نفس انسان که مستعد آینگیست تربیت یابد و بکمال
خود رسد ظهور جمال کمال صفات در خود مشاهده کند نفس خود را
بشناسد که از بهر چه آفریده اند که حقیقت من عرف نفسه فقد عرف
ربه محقق گردد باز داند که او چیست و از کدام سر کرامت و فضیلت یافته
چنانچه شیخ رضی الله عنه میفرماید ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ولیکن تا نفس انسان بکمال رتبه
صفای آینگی رسد بی قطع مسالک و مهالک بکر پای این دولت
چگونه رسد که لیس الدین بالتمنی شیخ میفرماید در این معنی
باشد دل خسته فتنه روی کسی بار بکشم ز تارهٔ موی کسی دست
هر کس نرسد سوی کسی من خود چه کسم هیچکس کوی کسی و دیگر
غرض از بیان سلوک اثبات تجلیست بر بطالان و هواپرستان که همه
صفات کمالیه همگی همت خویش بر استیفاء لذات و شهوات بهیمی و حیوانی
صرف کرده اند و چون بهایم و انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق
مشارب مردان و شرب مقامات مقربان محروم مانده و از کمال
دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزه غافل اند و الوده
از آفات بیگرانه قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر محرمان که ما از
دولت تجلیست بیخبر بودیم لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر

جنید را

جنید را پرسیدند قدس الله روحه العزیز که مرید را از کلمات
مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات
بر قدم مجاهده و تجدید عهد طلب گفتند این را از قران مؤیدی
داری فرمود بلی وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به
فوادک و گفته اند کلمات المشایخ جنود الله فی الارض یعنی سخنان
مشایخ یاری دهنده طالبانست تا تجاره را اگر شیخ کامل نباشد
اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضات تصرفی
نماید عنان راه طلب او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد واقعه
خویش بر محک بیان شان ایشان زند تا از تصرف وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جاده صراط مستقیم و برهان
دین قویم باز آید چه در این راه رهزنان شیاطین الانس والجن
بسیار اند که رونده چون بیدلیل و بدرقه رود هرچه رود بی
در وادی هلاک گم اند ازند و جنس این نبی بوده است و کم مثلها
فارقها و هو نصف شیخ ابوسعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفته
که مرید باید که هر روز نقد ریکسی پاره از این حدیث بگوید و بشنود
و گفته اند من احب شیئا اکثر ذکره عکم این مقدمات بعضی از روند
گان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از ایشان ولت صاحب
نصاب بوده و در سلطریق بر جاده صواب برفته اند لکل شیء زکوة
و مقتضای او لکل شیء حق حقه در ذمه کرم خود واجب شناخته اند
حق مستحق خود رسانیدن و از سرچشمه آبحیات معرفت
تشنگان بادیه طلب را شربتی چشانیدن تا درد بر دره و شوق

بر شوق و تشنگی بیفزاید عجبت من یکم غم نوحون بحجاب
هرچند همی بیش خورم تشنه ترم   فصل ... در بیان آنکه سبب
نهادن این کتاب چه بود خاصه بپارسی قال الله تعالی وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم وقال النبی صلی الله علیه
وسلم کلموا الناس علی قدر عقولهم بدانکه اگرچه در طریقت کتب
مطول ومختصر بسیار ساخته اند ودر آن بسی معانی تحقیق لیکن
بیشتر بتازیست وپارسی زبانان را از آن فایده نیست ... بپارسی نیز انواع
سخن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت لا تفعل وافعل نکند چندان
سود چون با عجمی کن ومکن باید گفت ملتمس بود تا جمعی طالبان
حق ومریدان صادق ازین ضعیف با قلت بضاعت وعدم استطاعت
مجموعه میخواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتداء وانتهاء او
وبدو سلوک ونهایت سیر ومقصد ومقصود عاشق ومعشوق
خبر دهد همچنان که ملتمس باشد وهم آیینه جمال ملتمس هم استفاده
مبتدی ناقص را شامل بود وهم افاده منتهی کامل را وتا این ضعیف
در بلاد عراق وخراسان گاه در سفر وگاه در حضر بود از تعویقات
وآفات فتنه‌های گوناگون فراغت وفرصت نمی یافت که بر اتمام آن
اقدام نماید چه هر روز فتنهٔ دیگر ظاهر میشد که موجب تفرقه
دل وتوزع خاطر بود که گویی فتنه در آن دور نازنین مانده خواجه علیه
الصلوة والسلام وقتی فرموده است الفتنة من ههنا واشار
الی المشرق معهذا بدان فتنه‌ها راضی نبودیم وبقضای آسمانی
وتقدیر ربانی تا که در این فتنه‌ها دیم وبصبر وتسلیم پیش نیامدیم وشکر

نعمت

6
نعمت دین واسلام بگذاردیم وبعض التراهون من بعض برنخواندیم
وکفران نعمت مسلمانی کردیم لاجرم ناگاه صدمات سطوات قهر
کفر تتار غالب شد بر آن دیار واهل آن بلاد رسید وبشومی
فسق فساق وظلم ظلمه وبمقتضای سنت واذا اردنا ان نهلک
قریة الآیه دمار از آن دیار واهلش برآورد   القصه هرانچه گرد کرده
زجفا حق باید گفت بود بیرون حوصله ما در تاریخ سنه سبع وتسعما
لشکر مخذول کفار تتار خذلهم الله ودمرهم استیلا یافت بران
دیار وآن فتنه وفساد وقتل واسر وهدم وحرق که از آن ملاعین
ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر واسلام کس نشان نداده است
ودر هیچ تاریخ ننبشته اند الا آنچه خواجه علیه السلام خبر داده است
وفرموده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر
الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة صفت این کفار
ملاعین کرده وفرموده که قیامت بر نیاید تا آنکه شما با ترکان قتال
نکنید قومی که چشمهای ایشان خورد باشد وبینیهای ایشان
پهن بود وروپهای ایشان سرخ وفراخ همچون سپر پوست
درکشیده وبعد از آن فرموده است ویکثر الهرج قیل یا رسول الله
وما الهرج قال القتل فرمود که قتل بسیار شود بتحقیق این واقعه
آنست که بنور نبوت خواجه علیه السلام باز دیده بود قتل ازین
ازین بیشتر چگونه بود که ازین یک شهری که مولد ومنشاء این ضعیف
قیاس کرده اند که بیشتر از هفتصد هزار آدمی بقتل آمده است
واسیر گشته از شهر وولایت وفتنه وفساد آن ملاعین و...

بسیار قطع باید کرد و آن جز بواسطه سلوک بر جاده شریعت و طریقت
و حقیقت دست ندهد تا بتدریج چنانکه آهن را از معدن بیرون می
آورند و باطاعة الجبل پرورش گوناگون میدهند و بدست چندین
استاد گذر می کند تا آینه میشود و چون انسان در بدایت مدد
آهن آینه است کالناس معادن کمعادن الذهب والفضة
آهن را از معدن وجود انسانی بحسن تدبیر بیرون میباید آورد
و بتربیت بمرتبه آینگی رسانیدن بتدریج ان اتقاه الذی تشاهد
رفعتها این کتاب در بیان سلوک راه دین و وصول بعالم شهود
و یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی جل شانه
و تعالی عن مشابهة الامثال صفات بر پنج باب و چهل
فصل بنا می افتد چنانکه شرح آن در دیباچه کتاب می آید ان شاء الله
و تعالی

باب

اول در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل ١ — در بیان آنکه فایده نهادن کتاب چیست بر این طریقت بیان آنکه سلوک بچه چیز است

فصل ٢ — دوم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود حاضر بیارید

فصل ٣ — سیم در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد

باب

دوم در بیان مبدا موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل

فصل ٣

فصل ٥ — اول در بیان فطرت ارواح و مراتب آن و معرفت آن

فصل ٦ — دوم در شرح ملکوت و مدارج آن

فصل — سیم در ظهور عوالم مختلف

فصل ٧ — چهارم در بدایت خلقت قالب انسان

فصل ٨ — پنجم در بدو تعلق روح بقالب

باب

سیم در بیان معاش خلق و آن مشتمل است بر بیست فصل

فصل ٩ — اول در بیان حجب روح انسانی از تعلق

فصل ١٠ — دوم در بیان تعلق روح بقالب و حکمت قالب و آفات آن و فواید آن

فصل ١١ — سیم در بیان احتیاج بانبیاء و در پرورش انسان

فصل ١٢ — چهارم در بیان سبب نسخ ادیان و ختم نبوت محمد

فصل ١٣ — پنجم در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت

فصل ١٣ — ششم در بیان تزکیه نفس انسان و معرفت

فصل ١٥ — هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون حقیقت و معرفت

فصل ١٦ — هشتم در بیان تحلیه روح بر قانون حقیقت و معرفت آن

فصل ١٧ — نهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه

فصل ١٨ — دهم در بیان مقام شیخی و شرایط آن و صفات آن

فصل ١٩ — یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن

فصل ٢٠ — دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص ذکر بلا اله الا الله

فصل ٢١ — سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن

فصل ٢٢ — چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ که چه خاصیت دارد

فصل ۲۳ — فصل ۲۴

پانزدهم در بیان احتیاج خلوت وشرایط وآداب آن — شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی وفرق میان خواب وواقعه

فصل ۲۵ — فصل ۲۶

هفدهم در بیان مشاهدات انوار ومراتب آن — هجدهم در بیان مکاشفات وانواع آن

فصل ۲۷ — فصل ۲۸

نوزدهم در بیان تجلیات ذات وصفات خداوندی — بیستم در بیان وصول حضرت خداوندی بی اتصال وانفصال

باب

چهارم در بیان معاد نفوس سعدا واشقیا وآن مشتمل است بر چهار فصل
قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
وقال تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی

فصل ۲۹ — فصل ۳۰

اول در بیان معاد نفس ظالم وآن نفس لوامه است — دوم در بیان معاد نفس مقتصد وآن نفس ملهمه است

فصل ۳۱ — فصل ۳۲

سیم در بیان معاد نفس سابق وآن نفس مطمئنه است — چهارم در بیان معاد نفس اشقیا وآن نفس اماره است

باب

پنجم در بیان سلوک طوایف مختلف وآن مشتمل است بر هشت فصل

فصل ۳۳ — فصل ۳۴

اول در بیان سلوک ملوک وارباب فرمان — دوم در بیان حال ملوک وسیرت ایشان بارعایا وشفقت ایشان بر حال خلق

فصل ۳۵ — فصل ۳۶

سیم در بیان سلوک وزرا واصحاب قلم ونواب — چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان ومذکران وقضاة

فصل ۳۷ — فصل ۳۸

پنجم در بیان سلوک ارباب نعم واصحاب اموال — ششم در بیان سلوک روسا ودهقانان ومزارعان

فصل ۳۹ — فصل ۴۰

هفتم در بیان سلوک اهل تجارت — هشتم در بیان سلوک محترفه واهل صنایع

باب

اول در دیباچه کتاب وآن مشتمل است بر سه فصل تبرکا بقوله
فصل اول — تعالی وکنتم ازواجا ثلثة **فصل اول** در بیان ذکر فایده بنا نهادن کتاب
قال الله تعالی — در سخن ازین باب طریقت وبیان سلوک که چه چیز است **قال الله تعالی**
وقال النبی — فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین وتنذر به قوما لدا **وقال**
النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلمة الحکمة ضالة کل حکیم بدانکه
سخن حقیقت وبیان سلوک راه طریقت دواعی شوق وبواعث
طلب در باطن مستعد طالبان پدید آورد وشرر آتش محبت در دل
صدیقان مشتعل گرداند خصوصا چون از منشا نظر عاشقان
صادق وکاملان محقق صادر شود **بیت** از اگر دل از عشق بر آتش
باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد تو قصه عاشقان همی کم شنوی
بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد ونیز بی خبر از آن دولت بی حد
شعر — انتها هم باشد وتوان دانست که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده
شود **شعر** والاذن تعشق قبل العین احیانا آن قوم را دولت بی حد
از در سمع در آمد باید اگر گفتند اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان
ان آمنوا بربکم فآمنا بالکه تخم عشق در زمین دلها ابد باید سنگ از
خطاب الست بربکم انداختند اما تا توفیق تربیت آن تخم کدام صاحب
دولت را دادند زیرا که مملکت خاوند عشق بهر شاه وملک

ندهد بیت مُلک طلبش بهر سلیمان ندهد منشور غمش بهر دل و 11
جان ندهد درمان طلبان ندرد او محروم مند کین درد بطالبان در
مان ندهد هرچند سودای تمنای این حدیث از هیچ سر خالی نیست
و لیکن دست طلب هر متمنی بدامن کبریای این دولت نمیرسد کما قیل لیس الدین
بالتمنی این ضعیف گوید تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی تا پیکر من
زنارهٔ موی کسی دست هر کس نمیرسد سوی کسی من خود چه کسم
هیچ کس کوی کسی و دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجت است بر
بطالان و هوا پرستان و بهیمه صفتان که همگی همت خویش بر استیفاء
لذات و شهوات بهیمی و حیوانی و سبعی صرف کرده اند و چون بهایم
و انعام بتفقد وقت راضی شده و از ذوق مشارب مردان و شرب مقامات
مقربان محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت
تمام دور وره غافلانه آلوده آفات بیکرانه قناعت کرده تا فردا نکویند
چون دیگر متحسران ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم لو کنا نسمع او
نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر جنید را قدس الله روحه پرسیدند
که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت
دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید عهد طلب که مقتدا اینرا مؤیدی
از قران دارد گفت بلی وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادک و گفته اند کلمات المشایخ جنود الله فی الارض یعنی سخنان
مشایخ یاری دهنده طالبانست تا بیچاره را اگر شیخی کامل نباشد اگر
شیطان خواهد که در اثناء طلب و مباشرت ریاضات و مجاهدات
بشبهه باید عقل راه طلب او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد

و انقد

بعمل

12
و انقد خویش بمحک بیان شایق ایشان زند تا از تصرف وساوس
شیاطین و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جادهٔ صراط مستقیم
و مرصاد دین قویم باز آید چه در این راه رهزنان شیاطین الجن و الانس
بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود هرچه رود بزد رود ای
شعر هلاک گرداند زند و جنس او نیبی بوده شعر و کم مثلها فارقتها و هی
تصفر شیخ ابوسعید بن ابی الخیر رحمة الله علیه گفته است مرید باید
قدر یک سی پاره از این حدیث بگوید و بشنود و گفته اند من احب شیئا
اکثر ذکره بر این مقدمات بعضی از روندگان راه طریقت و سالکان عالم
حقیقت که از این دولت صاحب نصاب بودند و در این طریق بر جادهٔ
صواب بر مقتضای ان لکل شیء زکوة و مقتضای آت کل ذی حق حقه زکوة
کرم خویش واجب شناختند حق مستحقی رسانیدن و از سرچشمهٔ آب
حیات معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی چشانیدن تا درد اشتیاق
بیفزاید و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید بیت من چون
بیکم غم تو چون آب حیات خورم هرچند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دویم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه بپارسی

قال الله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم و قال
النبی صلی الله علیه کلّموا الناس علی قدر عقولهم بدانکه اگرچه در طریقت
کتب مطول و مختصر بسیار ساخته اند و در آن بسی معانی و حقایق
پرداخته اند و لیکن بیشتر بزبان تازی است و پارسی زبانان را از آن زیادت
فایده نیست بیت با یار نوآموز غم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید
گفت لا تفعل و افعل نکند چندین سود چون با عجمی کن و مکن باید گفت

مدتی بود تا جمعی از طالبان محق و مریدان صادق هر وقت این ضعیف
با قلت بضاعت و عدم استطاعت مجموعه پارسی التماس میکردند اگرچه
پیش ازین چند مجموعه پارسی در قلم املا بود بحسب استعداد و التماس
هر طایفه فاما مجموعه مختصر خواستند قلیل الحجم کثیر المعنا که از ابتدا و انتها
از بدو سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق
خبر دهد همچو جام جهان نمای باشد و هم آینه جمال نما تا هم استفادت
مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت منتهی کامل را و تا این ضعیف
در بلاد خراسان و عراق گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویقات
و آفات فتنهاء گوناگون فراغت و فرصت نمی یافت که بر اتمام آن اقدام
نماید چه هر روز فتنه بنوعی دیگر ظاهر میشد که موجب تفرقه دل و توزع
خاطر بود یکی خود کوزه فتنه در آن دیار وطن دارد خواجه علیه الصلوة و السلام
فرموده است الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق مع هذا بدان فتنها
راضی نبودیم و قضای آسمانی و تقدیر ربانی را گردن ننهادیم و بصبر
و تسلیم پیش نیامدیم و شکر نعمت نعمت دین اسلام نگذاردیم و بعضی
الشر اهون من بعض برنخواندیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم
ناگاه صدمات سطوات و لئن کفرتم ان عذابی لشدید در آن دیار و اهل
آن دیار رسید و بنوعی فسق فساق و ظلم ظلمه بر مقتضای سنت و اذا
اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول
فدمرناها تدمیرا دمار از آن ولایت و اهل آن ولایت بر آورد
بیت الغصه هر آنچه کرد گردون ز جفا حق باید گفت بود در خور ما
در تاریخ شهور سنه سبع عشر و ستمایه لشکر مخذول کفار تاتار خذ

در تمام استیلا یافتند بران دیار و آن فتنه و فساد و قتل و اسر و هدم و حرق
که از آن ملاعین ظاهر گشت در هیچ عصری در دیار کفر و اسلام کسی
نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه السلام
از فتنهاء آخر الزمان خبر باز داده است و فرموده لا تقوم الساعة
حتی تقاتلوا الترک و هم قوم صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان
وجوههم المجان المطرقة صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده
که قیامت برنخیزد تا آنکه شما با ترکان قتال نکنید قومی که چشمهاء
ایشان خرد باشد و رویهاء ایشان سرخ بود و بینیهاء ایشان
پهن بود و فراخ همچون سپری پوست درکشیده و بعد از آن فرموده است
و یکثر الهرج قیل یا رسول الله و ما الهرج قال القتل القتل فرموده
که قتل بسیار شود بحقیقت این واقعه است که خواجه علیه السلام بنور
نبوت پیش از ششصد و اند سال باز دیده بود قتل ازین بیشتر چگونه
بود که از یک شهر که مولد و منشاء این ضعیفست بانصاف ارقام
کرده اند کما بیش از آدمی که بقتل رسیده است و اسیر گشت و فتنه و
فساد آن ملاعین مخاذیل بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت
که در حیز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایع تر است در جهان که شرح
حاجت افتد و اگر عیاذا بالله غیرت و حمیت اسلام در نهاد ملوک و
سلاطین نجنبد که بعهده رعایت مسلمانی و مسلمانان در رفته
ایشانست که الامیر راع علی رعیته و هو مسئول عنهم و از حمیت
و رجولیت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتفاق جمعیتی کنند
و اگر انقیاد فرمان انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم

في سبيل الله وميان جان ببندند ونفس ومال وملك در دفع اين فتنه
فدا كنند بوى آن مى آيد كه يكبارگى مسلمانى برانداخته شود بالكل اكثر
بلاد اسلام بر افتاد اين فتنه بر اندازند بيت شاهان جهان بهمگى
بنشانيد تا بو كه بقيتى ز دين دريابيد اسلام ز دست رفت بر
بى خبريد بگرفت جهان كفر و شما در خوابيد خوف و خطر آنست كه از
مسلمانى نقد اسمى كه مانده بود نشود معامله ما مدعيان بى
معنى چنان بر خيزد كه نه اسم ماند و نه رسم و روى در تحيب غريب بدا
الاسلام غريبا وسيعود كما بدا غريبا نعهد اللهم نبهنا من نومة الغافلين
ربنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علينا من لا يرحمنا ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
فانصرنا على القوم الكافرين مقصود آنكه چون غلبه ملاعين بجائى
رسيد امد اين ضعيف قريب يكسال در ديار عراق صبر ميكرد و بر اميد
آنكه مگر شب ديجور اين فتنه و بلا را صبح عافيت بدمد و خورشيد
سعادت طلوع كند هر گونه مقاسات شدايد و محنتى ميكرد تا از
سر اطفال و عورات نبايد رفت و از صحبت دوستان و عزيزان مفارقت
نبايد كرد و بترك مقر و مسكن نبايد گفت نه روى آن بود كه
متعلقان را بيكلى از ان ديار بيرون آورد و نه دل بار ميداد كه جمله را
در معرض هلاك و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغايت رسيد و
محنت بنهايت انجاميد و كارد باستخوان الضرورات تبيح المحظورات
بر زبان خواندن و امتثال فرمان يا ايها الذين امنوا عليكم انفسكم
لا يضركم من ضل اذا اهتديتم نمودن و متعلقان جمله را بترك گفتن

ومن نجا

ومن نجا براسه فقد ربح را غنيمت شمردن و بر سنت الفرار مما لا يطاق
من سنن المرسلين رفتن و عزيزان را ببلا اسپردن بيت بى بلا اسپردند
نازنين شمر داورا چون بلا آيد درسپرد او را تا بلائى كه رفت بجا
نح هيچ كس مر ترا نباشد هيچ اين ضعيف از شهر همدان كه مسكن
بود بشب بيرون آمد بالجمعى درويشان و عزيزان در معرض
خطرى هر چه تمام نزد به شهر رسيد ثمان عشر و ستمائه براه اردبيل
ودر عقب اين ضعيف خبر چنان رسيد كه كفار ملاعين دمرهم الله
واخزاهم بشهر همدان آمدند و حصار دادند و اهل شهر بقدر و
سع بكوشيدند و چون طاقت مقاومت نماند كفار دست يافتند
و شهر بستدند و خلق بسيار شهيد كردند و بيى اطفال و عورات را
اسير بردند و خرابى تمام كردند انا لله وانا اليه راجعون و چون
اميد از وطن و مسكن ومالوف منقطع شد صلاح دين و دنيا
در ان ديد كه مسكن در ديارى سازد كه اهل سنت و جماعت
باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاك بود و با امن و عدل آراسته
باشد و رخص اسعار و خصب معيشت پيراسته و در ان ديار
پادشاهى دين دار دين پرور عالم عادل منصف متميز باشد كه قدر
اهل دين داند و حق اهل فضل شناسد هر چند تفحص كرد از ارباب
نظر و اصحاب تجارت كه بر احوال بلاد و اقاليم جهان وقوف داشتند
باتفاق گفتند ديارى بدين صفات و بلادى بدين خاصيت بدين وقت
بلاد روم است كه هم بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است و هم بعدل
و انصاف و رخص پيراسته است و بحمد الله پادشاه در ان ديار ان بقعت

آل سلجوق و یادگاران خاندان مبارک گشت که هر آسایش و راحت و امن
و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر همایون اهل آن خاندان یافتند
و آن خیرات و مبرات که در عهد آن پادشاهان دیندار دین پرور انار الله
براهینهم بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون
از ملاحده و بناء مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و جوامع
و پلها و رباطها و بیمارستانها و دیگر صوامع خیر و توقیر و تربیت
علما و بزرگان و لطف از زهاد و عباد و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع
تقربات بحضرت عزت هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن معروف
تر و مشهورتر است که باطناب حاجت شد چه در جملگی دیار عرب و عجم از
ترکستان و فرغانه و ما وراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و گرجستان
و غزنی و هندستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان و پارس
و خوزستان و عراقین و دیار بکر و ارمن و شام و ساحل و مصر و روم
و غیر آن مآثر خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و زبانها اهل
اسلام بادعیه صالحه و اثنیه فاخره قایل آن خاندان مبارک ما هر
پادشاه تعالی عاطفت و رحمت و شفقت و رافت ایشان را وسیلت درجات
و موجب قربات ایشان کرداناد و برکات عدل گستری و دین پروری
ایشان تا منقرض عالم در این خاندان مبارک باقی داراد بمنه و جوده و
چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب جمعیت و فراغت
و دل پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلق
جز در آن دیار مهیا و مهنا نگردد در پناه دولت این خاندان مبارک
که دعاگوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده است

و حقوق نعم ایشان بر ذمت این ضعیف و جمله اهل اسلام متوجه
و واجب شناخت بی توقف روی بدین خطه مبارک نهاد و در
حریم این ممالک که هر روز در افزون باد و از شر و کید کفار محفوظ
و مصون مقام ساختن و بدعاء دولت قاهره ثبتها الله مشغول بودن
چون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت اتفاق و تحرز آن
بالجمع عزیزان بجد و رای دیار مبارک رسید و از اتفاق حسنه
ملاطفت آن ملطفت احداهن سعادت و دولت در صورت قلم و معنا
شیخ الشیوخ علامة العالم قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة والدین
شیخ الاسلام و المسلمین عمر السهروردی متع الله الاسلام و المسلمین
بطول بقائه و لا بلغ متابرکة انفاسه و لقائه استقبال کریمانه سعادت
بزرگ و دولتی شگرف شمرده و فال خوب گرفت و چون بشرف خدمت
او مشرف شد التفات کرد و از بشکر گذاری مکرمات و توفیقات که پادشاه
اسلام سلطان السلاطین خلد الله سلطانه و اعلی قدره و شانه در حق
او یافته بود رطب اللسان یافت و با خواص و عوام بعضی از فضایل
و شمایل آن عرفه ظاهره و مدح مصوره شرح میداد در اثنای مقالات
معرض اتفاقات اشارت بدین ضعیف کرده و فرمود چون از وطن مالوف
و مسکن مشعوف جلا اختیار کرده در آن افناء و اطراف جمعیت نیابد
دل دعوت و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم باری در این دیار مبارک
بپای و در حریم این ممالک ثبات نمای و اذا عشیت فان لکار فرمای
و اگرچه در دنیا اقامت را نشاید و عمر بجز وفق بقی نپاید و لیکن بقیت
عمر در پناه دولت آن پادشاه جوانبخت بر صفت و سلطان دین پرور

بنده سیرت لبصیر و اذا اصبت فالزم بر خوان هر چند سنت انبیا بقدر
عزلت و انقطاع و خلوت است و اجتناب از صحبت ملوک و سلاطین
و ترک مخالطت اما آنچنین پادشاه موفق که او از علم نصیبی تمام
دارد و هم از ثمرات ورد ریاضات و مجاهدات نصابی کامل و محب
و مربی ارباب علوم و اصحاب قلوب است بکلی منقطع نباید
شد و خود را و خلق را از فواید و منافع آنحضرت محروم نکرداند
و از این نمط کلمی چند فرمود و بر این نیت استخارت کرده و در این
معنی بخط شریف حرفی چند بنواب حضرت در قلم آورد و فرمود
بعد از استخاره و مشاورت با حضرت بجلت حال برین قضیه
روی نمود و این ضعیف بنده آن بزرگوار اشارت حق دانست
و از فرموده او تجاوز نتوانست و در حال آن بزرگوار چون خورشید
طالع شد و چون باد در حرکت آمد و این خاکسار با دیده پر آب
و دل پر آتش چون ابر گران کنار دریا باز گردید گران بار روی بحضرت
اسما رفع نهاد چه از گران باری بحر در فواید آن بحر و چه از گران
باری مشقت هجر اما هاتف سعادت بصد هزار دولت بشارت
میداد و اقبال در یافت حضرت سلطنت را جای هر خلل میشمرد
و بدر این ضعیف ندا میکرد که و اعدوان حضرت ملوک را از تحفه فرا
خور حال ایشان در خور همت ملوک نیاز چاره نباشد و نوبر مفلسی
و بلیه و مایه و آن حضرت حضرتی بلند نبایدرا این ضعیف گوید جاده
عشاق در هیچ چاره کیست لیک من خلق کنم با این هیچ چیزی هر چند
این پایه بس بلند است هم لطف بلند تر از آن پایه سلیمانی نیست و هر چند این ضعیف

صفت
بی مورها است که از موری نتوان آنحضرت سلیمان مرتبت را تحفه موری
التماس کند و بزبان عجز دو بیت تمهید عذر خود نهد و گوید
شاها بر تو تحفه صد جان بردن کمتر بود از زیره بکرمان بردن لیکن
دانی که رسم موران باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن پس هر چند
این ضعیف در عمق طلب آن تحفه بر میدان فکر گوی فی میکرد و در بحر اندیشه
غوطه میخورد و گوهر دستگاه دنیاوی و پایگاه اخروی برمیگشت هیچ سر
رشته بدستم نمی افتاد که در آنحضرت پایمرد بکند که هم دستگاه خود بر
بام استفاده پایه در نامه چون از هیچ باز ماند آیت فانهم عدو لی الا رب العالمین
بر هم خواند و از سر عجز و تحیر و افتادگی و تکسر روی بحضرت کریم علی
الاطلاق و معبود با استحقاق نهاد و زبان تبتل نیاز در دست همت
گرفت و بر عادت هر روزه التجا بدیوانه رفت در حال حضرت و هاب
و رحمت کرم ادعونی استجب لکم درهای خزاین فضل بگشود و از هر گونه
انواع نعمت بدین ضعیف نمود و فرمود از دقایق این خزاین هر چه خواهی
بردار و بکش ازین دل درین بار مدار این ضعیف گفت خداوندا اگر از نعمتهای
دنیاوی بردارم در آنحضرت از آن بیشتر ها است و در نظر همت آن صاحب
دولت بیچ اعتبار است و اگر از معاملات دینی بردارم عمل الله
لغا انبار از او انبار است و کشتی همت او از بار طاعت گرانبار است و اگر
از انواع علوم بردارم در آنحضرت عالم و علما بسیار است و از انواع
علوم خود را بخود و قطار در قطار است چون لطف خداوندی علو
همت این ضعیف بشناخت و در ایشان لطف و کرم بنواخت و گفت
ای بنا آنحضرت محمودی ما و اخلاص عبودیت استانه معبودی ما

ای عاشق افروخته نور جمال وای پروانه سوخته شمع جلال
ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله ما را در
دُرج آگنده گوهرهاء ناسفته است که دست بر ماس هیچ جوهری نگشته
ودر پس تتق غیب ابکار نهفته است ودست هیچ نامحرم بدامن عصمت
ایشان نرسیده لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان عقدی چند ازین
گوهرهاء ثمین باتنی چند ازین ابکار حور العین تحفه وار بحضرت بندگی
زبده ما وسلطان برکشیده ما پادشاه یوسف جمال حضرت عزت ما
وایوب صابر بلاهای لطف ما امین ما انسان ایمن ذات ما ومظهر معانی
صفات ما ان ناصر اولیاء ما وقاهر اعداء ما علاء الدنیا و
الدین غیاث الاسلام والمسلمین بقیة افتخار آل سلجوق ابو الفتح
کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان اعلی الله سلطانه واصلح فی
دین والدنیا شانه واعز جنوده واعوانه وقوی حجته وبرهانه
کردد باز ازان عقد ثمین هیچ متاع این رواج ندارد ودر درشت
انملک سیرت وسریرت هیچ تحفه این بها نیابد وکارکرامت
اتصالش فتح فتوح ایمن فالش در غره ماه مبارک رمضان سنه ثمان
عشر وستمائه افتاد شهر قیصریه وقفل ابواب خزاین رحمت
گشاده بود وخوان کرم عام نهاده وصلای هل من سائل هل من
داعی در داده این سعادت را غنیمت شمرده آمد وعنان قلم بدست نصرت
غیب سپرده شد تا گوهرهاء ثمین که از مواهب غیب بمکمن دل رسید
زبان قلم در سلک عبارت کشد و بر طبق ورق نهد وتحفه بدان
حضرت برد وگوید یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر وجئنا

بضاعة مزجاة پس این ضعیف بعد از استخارة واستعانت بحضرت
عزت این عروس غیبی را زیور القاب همایون از پادشاه دین پرور
سلطان عدل گستر آسمان چتر ستاره مخفوف افتخار آل سلجوق
ضاعف الله جلاله ومد فی الخافقین ظلاله مزین ومحلی کردانید

بیت خدای جهان را فراوان سپاس   که گوهر سپردم بگوهرشناس
بدانگه چو از جان درو بنگرد   چو جان کنده ام تا که جان پرورد

امید بعنایت بیعلت وکرم بینهایت پادشاه تعالی چنانست که سلطان
وبنا این ضعیف را از سهو وزلل وخطا وخلل بعفو ومغفرت مصون
دارد ودر خزاین مکنونات غیب بر دل وزبان گشاده کرداند
وبر قانون متابعت سید اولین وآخرین این مقصود بحصول موصول
کند وما را وخوانندگان را در دو جهان نافع وشافع سازد ومقبول
دلها ومنظور نظرها کرداند ان شاء الله العزیز هو حسبنا وعلیه
توکلنا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب

فصل سیم در بیان آنکه این کتاب بچه نسق
وبچه نهاده آمد قال الله تعالی وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده
وقال النبی صلی الله علیه وسلم یموت الناس علی ما عاشوا فیه
ویحشر علی ما ماتوا علیه بدانکه انسان را بحکم این آیت وخبر سه حالت
ثابت مخصوص اول بدایت فطرت وانرا مبدا میخوانیم دوم مدت
ایام حیوة وانرا معاش میگوییم سیم حالت قطع تعلق روح از قالب
باضطرار یا از صفات قالب باختیار وانرا معاد می نهیم پس این
کتاب مبنی بر این سه اصل میافتد از مبدا ومعاش ومعاد

ودر هر اصلی بابی نهاده می آید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام
شمه از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود چنانکه در باب
مبدا از بدایت فطرت ارواح واشباح وملک وملکوت شرحی
داده اید ودر باب معاش ودر تربیت انسان وسیر وسلوک او ودر بیان
بشری وانوار روحانی وتبدیل اخلاق وتغییر صفات واحوال
مختلف او در اثناء روش واحتیاج باسباب تربیت طرقی نموده
شود ودر باب معاد از مراجعت ومعاودت نفوس سعدا واشقیا
ومرجع ومعاد هر صنف بیانی کرده اید بر قانون سلوک انبیا و
اولیا ویک باب ببیان سلوک طوایف مختلف بدان مفرد
شود تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ وبهره مند باشند
بکتاب در سیاق کتاب گفته آمده است جمله کتاب پنج باب
وچهل فصل بنا افتاد چنانکه در فهرست شرح آن داده آمد بترک
وتیمن در عدد پنج ابواب بدانکه بناء اسلام بر پنج رکن است چنانکه
خواجه علیه السلام فرمود بروایت عبد الله عمر رضی الله عنه
بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت
من استطاع الیه سبیلا ودر عدد چهل فصول تبرک بدانکه در
تربیت انسان عدد اربعین خصوصیتی دارد چنانکه فرمود و
اذ واعدنا موسی اربعین لیلة وخواجه علیه السلام میفرماید من اخلص
لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
ودر هر اول هر فصل آیتی از قران وحدیثی از پیغمبر صلی الله علیه

والروسلم

والروسلم مناسب آن فصل آورده اید تا تمسک بکتاب و سنت
بود وتحری کرده ابتدا تا انتها شرح کمال ونقصان انسان وپرورش
وروش او ودر حالتی از حالات ومقامی از مقامات داده اید
ونحکی باشد مدعیان راه طریقت وحقیقت را وارباب سلوک
ومعرفت را که نقد وقت خویش بر آن می زنند اگر از امارات وعلامات
مقامی از ین مقامات در خویشتن یابند مستظهر وامیدوار
باشند که قدم بر جاده حق دارند وبر صراط مستقیم میروند اگر
از آن معانی در خویش چیزی نیابند غرور نفس وعشوه شیطان نخرند
وپندار مغرور آنرا از دماغ بیرون کنند وبر طریق صواب قدم
طلب نهند وبحرفهاء بوسیده مغرور نشوند بیت سودای محال
تهی ز سر بیرون کن وز ناز بکاه ونیاز افزون کن استاد
تو عشقست چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن وتمام
کتاب هم بر منوال احوال کتاب نهاده آمد مرصاد العباد من المبدا
الی المعاد تحفة السلطان کیقباد جعله الله من خواص العباد
وسلکه سبیل الرشاد واهلک اعداه اهلاک ثمود وعاد وحق
مرید صادق وطالب عاشق آنست که بصدق وتانی نظر بسر هوا وتمنی
مطالعه کند وبر اصول این فصول اطلاع یابد وواقف گردد که اگر
کیست واز کجا آمده است وچون آمده است وبچه کار آمده است
وبکجا خواهد رفت وچون خواهد رفت ومقصد ومقصود چیست
چیز است خانا دل غافلان عالم نشست زین یک منزل که جمله
در پیش است از تیغ اجل بریده سر طشت فنا زین غم سرصد هزار

زیرک بدانست و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت
قالب خاک سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و مفارقت دادن
و با انقطع تعلق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست
و باز حشر قالب را نشر کردن و خرابی صورت چراست و کسوت
روح ساختن سبب چیست تا نگر ایشان را اولئک کالانعام بل هم
اضل بیرون آمد بر مرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون خلاص یابد و قدم
بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا اگر در نظر آورد در قدم آورد
که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان بیچاره فلسفی و دهری و
طبایعی که از این دو مقام محروم‌اند و سرگشته و گم گشته تا یکی از
فضلا که نزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور بود
او عمر خیام است از غایت حیرت در تیه ضلالت او را از این جنس بیتها
میباید گفت و اظهار نابینائی کرده بیت در دایره‌ای که آمدن و رفتن ماست
او را نه بدایت نه نهایت پیداست کس می نزند دمی درین عالم راست
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست گر زشت آمد این صور عیب کراست
ور خوب آمد خرابی از بهر چراست از سرگشتهٔ نابینا
فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
را خبر نیست که حق تعالی را بندگانند که در متابعت سید
الاولین و الآخرین بر کل کاینات عبور کرده‌اند و از قاب قوسین در گذشته
و در سر او ادنی همگی هستی خود گم کرده و دیدهٔ بصیرت را بکحل ما زاغ

البصر

البصر و ما طغی مکحل گردانیده و در مطالعهٔ لقد رأی من آیات ربه الکبری
استفادت نوری از انوار یهدی الله لنوره من یشاء کرده که بدان نور
در مقام یری ببصر بدایت عالم که مبدأ ارواحست که منشأ هدی کرده
و باز دیده که از کتم عدم هر چیز چگونه بصحرای وجود می‌آید و خواهد
آمد تا منقرض عالم و سر وجود هر یک بدانسته و منتهای هر صنف از موجودات
شناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاین کرده و از دریچهٔ ازل تا ابد
نگریسته و از دریچهٔ ابد با ازل نظر کرده و پرگار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد
بر آمده گاه موجود و بکرات از وجود بعدم رفته و از عدم بوجود
آمده گاه موجود معدوم بوده و گاه معدوم موجود بوده گاه نه موجود بوده
نه معدوم بوده در پس پرده بی‌نوایان را اسرار بسیار است و این
معلوم لا بتوان دریافت هر عقل که آلوده هواست نباشد و بحقیقت خلق
طامات ببافند و هر یک ستری بزرگ است تا اسرار مکنون غیب که جز
دیدهٔ اهل غیب بر آن نیفتد که گوید زبان لالان هم مادر لالان داند
تا ظلم این ضعیف گوید تا با غم عشق تو همراز شدم صد باره به نیست بعدم باز
آن سوی عدم نیز بسی پوییدم رازی بودم کنون همه راز شدم کجا اند
لغزان نابینایان گشته تا اگر را ایشان در مطلب بینائی بلغ بودی
نابیند ربانی باشد روزگاری بدستکاری طریقت سبیل خود بینی
چشم حقیقت بین ایشان روشن شدی بشرط تسلیم تا از نابینائی صم
بکم عمی فهم لا یعقلون خلاص یافتندی بعد از آن همه لاف لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا زدندی و چون دیگران چنان نبود که بر ماید این کتب
و عوام نشنیدند و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم

از مقامات مقربان بی نصیب نماند و از مشارب اولیای حق بی چاشنی
نباشد چنانکه از صنعت و حرفت و نفع و کسوت خویش بیرون نباید آمد
که کارها مهمل مانند و حاجات ضروری بخلق مختل گردد پس باید که در بیان
سلوک هر طایفه کرده اید چیز هیچ طایفه نیست که از حرفت و صنعت
او راهی بحضرت حق نیست و راهی به بهشت و راهی به دوزخ بلکه
از زیر قدم هر شخص این هر سه راه بر میخیزد اقا صراط مستقیم
از آن هست که بحق میرود و راه بهشت از دست راست میرود و راه دوزخ
از دست چپ چنانکه میفرماید وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة
ما اصحاب المیمنة واصحاب المشامة ما اصحاب المشامة والسابقون
السابقون اولئک المقربون و مشایخ گفته اند الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق و مراد از انفاس خلق نه همگی حرفت و صنعت ایشانست
کما از انجا نفس میزنند و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جایی
وجهی که خلق باشند در جمله جهان راهی باشد بکعبه و من حیث خرجت
فول وجهک شطر المسجد الحرام اما اول خروج شرطی بزرگست در این
چون حاصل آید دوم شرط توجه بجهة کعبه بباید تا نماز درست
ابدا و حج درست نباید شرط سیم باید و آن قطع مسافت بعد است
چون این سه شرط حاصل آمد حج میسر شود و همچنین هر طایفه بید صنعت
و حرفت خویش باید که خط نفس و نصیب خویش اول خروج کنند و هر کار
توجه راست بحق آیند و بقدم صدق قطع مسافت هستی واجب
شناسند تا بکعبه وصال رسند که فاینما تولوا فثم وجه الله ختم
این ضعیف گوید بیت با خود همشین که همشین ره زن تست   و زخویش

ببر

ببر که آفت تو جز تو نیست   گفتی که ز من بدو مسافت چنداست   ای دوست
زتو مسافت من تست   شرح حق معامله هر طایفه در مقام خویش
بر سبیل ایجاز و اختصار یاده آید انشاء الله و از عبارات مغلق
و الفاظ غریب و مستجعات تکلفی احتراز رود تا مبتدی و منتهی را
مفید بود و خاص و عام را موافق رب اشرح لی صدری و یسر لی
امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی تا بدین رسد و صلی الله
علی محمد و آله باب دوم در بیان مبداء موجودات و آن مشتمل است
بر پنج فصل بنزدیک و تیمن بدانچه نماز فریضه پنج است فصل اول در بیان
فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین وقال النبی صلعم
ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة وفی
روایة بالفی سنة این حدیث مفسر آیتها مد بدان معنی که اول آدمی
انسانی فرید انکه اجسام و اجساد بدانکه مبداء مخلوقات و موجودات
ارواح انسانی بود و مبداء ارواح انسانی روح پاک محمدی بود
علیه الصلوة والسلام چنانکه فرمود اول ما خلق الله روحی
و در روایتی دیگر نوری چون خواجه علیه السلام زبده و خلاصه
موجودات هم او آمد و ثمره شجره کاینات بود که لولاک لما خلقت الافلاک
مبداء موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد زیرا که اول
بر مثال شجره است و خواجه علیه السلام ثمره آن شجره و شجره بحقیقت
از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات خواست آفرید اول
نور روح محمدی را از پرتو نور احدیت بدید آورد چنانکه خواجه

علیه السلام خبر میدهد که انا من الله والمؤمنون منی و در بعضی
روایت می آید که چون نعم بنظر محبت بدان نور محمدی نکریست حیا
بروی غالب شد قطرات از وروان گشت ارواح انبیا را علیهم السلام
از قطرات نور محمدی بیافرید پس از ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید
و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان بیافرید و از ارواح مؤمنان
ارواح عاصیان بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران
بیافرید و از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی
ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین و مرده و ابالسه
بیافرید بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و از درد ارواح انسان
ارواح حیوان متفاوت بیافرید انگه انواع ملکوتیات نفوس و نباتات
و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آورد چنانکه شرح آن در فصل
دوم و سیم بیاید ان شاء الله و مثال این مراتب همچنان بود که قنادی
از نی شکر قند سفید بیرون آورد پس از ان قند سفید اول بار بجوشانید
نبات سفید بیرون کرد و دوم بار بجوشانید شکر سفید بیرون کرد
سیم کرت که بجوشانید شکر سرخ بیرون کرد چهارم کرت که بجوشانید
طبرزد بیرون کرد پنجم کرت که بجوشانید شکر قالب سیاه بیرون کرد ششم
کرت که بجوشانید هیچ حاصل نشود در دهی که از ان قطاره گویند یعنی
سیاه و کدر بود باز اول مرتبت قندی تا این قطاره صفا و سفیدی کم میشد
تا سیاهی و تیرگی بماند انکس که بر تصرف قناد وقوفی ندارد نداند که
این اجناس مختلف متنوع متعدد از یک قند بیرون آورد انکار کند و گوید
هرگز قطاره سیاه و تیره از قند صافی نبوده است نداند که این سیاهی

و تیرگی

و تیرگی در اجزاء وجود قند صافی تعبیه بود زان می خوردم که یار
من زان می خورد او را رخ سرخ گشت و ما را رخ زرد و بحقیقت مثالیست
که ان ظلمت و کدورت در اجزاء وجود قند تعبیه باشد تا قند در هر مقام
از ان صفت نصیبه ان خاصیت که در ظلمت و کدورت نهاده اند
بر دارد بقدر احتیاج و چون بمقام نباتی رسد نبات از ان نصیبه خود
بر دارد و چون بمقام شکری رسد شکر از ان نصیبه خویش بر دارد همچنین
هر یک در مقام خویش بحد استعداد خویش از سفیدی و صفا و ظلمت و کدورت
که در اجزاء قند تعبیه بود بر میدارند و باقی رها می کنند تا اخر در قطاره اندک
از سفیدی و صفا ماند و باقی جمله کدورت و ظلمت باشد و در نبات اندک
کدورت و ظلمت باشد و باقی سفیدی و صفا بود چنانکه در نظر نبات
ان ظلمت و کدورت بنظر حس نتوان دید اما باشد و این نظر و در قطاره
سفیدی و صفا نتوان دید اما باشد و این تفاوت در مراتب در صفا و تیرگی
و سفیدی و سیاهی در هر یک ازین اجناس نبات و شکر و غیر ان معین است
و هر یک در مقام خویش کمالی دارد و در هر یک خاصیتی بحسب تفاوت
نهاده که در دیگران دیگر یافت نشود و انجا که یکی ازینها بتخصیص بکار اید دیگری
نباید تا انجا که نبات مفید باشد طبیب شکر نفرماید و انجا که شکر باید
نبات نشاید و هیچ ازینها قایم مقام دیگری نتواند کرد پس معلوم شود
که هر یک در مقام خویش کمالی دارد که ان جز در وی یافت نشود چنانکه
میفرماید الذی احسن کل شیء خلقه پس بدین امثال بدانکه ان قند صافی
روح پاک محمدی است که بحقیقت ادم ارواح اوست چنانکه ادم علیه السلام
ابو البشر امد خواجه علیه السلام ابو الارواح امد نحن الاخرون السابقون

٢١ اشارت بدین معنی است که اگرچه صورت ما بالخرة بطبع صور بود روح
ما در اول مقدم ارواح بود وارواح انبیا علیهم السلام را نبات صفت
از قند روح محمدی بیرون آورده‌اند وارواح اولیا را بمثابت شکر سفید
بگرفتند وارواح مؤمنان را بمثابت شکر سرخ وارواح عاصیان را بمثابت
طبرزد وارواح کفار بمثابت شکر قوالب هم برین قیاس ارواح ملکی
وجنی وشیطانی از آن میگرفتند تا بقصر دردی انبوه که قطاره خوانند هم
از لطیف وصاف او روح حیوانی ونباتی بگرفتند واز کثیف وکدورات
مرکبات ومفردات عناصر ساختند لفظا الطیفه غیبی روی نموده اند
در غایت لطافت که پیش از این هیچ دانا کسی بر عبارت نیاورده است وآن
آنست که ظلمت وکدورت در قند تعبیه بود ظلمت مطبیه حرارت آمد
وکدورت مطبیه کثافت تا هر یکی از ظلمت وکدورت در اجناس مختلف
نبات وشکر طبرزد وقوالب وقطاره بیش یافته شود حرارت وکثافت
لطافت بادت بود چنانکه شکر از نبات بیشک بسی گرم‌تر وکثیف‌تر باشد باقی
بر همین قیاس وحرارت صفت آتش است واثر ما انه محبت است وکثافت
صفت خاک است وخاک مایه خست وفروتنی بود وتیز خاصیت
آتش سرکشی وطلب علو ورفعت بود از اینجاست که ابلیس سرکشی
کرد وانا خیر گفت که از آتش بود وخاصیت خاک ثبات ووقار وتمکین
بود واز اینجاست که حیوانات رکیک الطبع ودون همت باشند وطلب غذا
سفلی فلی کنند که اصل ایشان از خاکست واز صفت آتشی هم ظلم خیزد
واز صفت خاک هم جهل وچون هر دو بغایت رسد ظلوم جهول
باشد که این لفظ مبالغت راست پس این دو صفت ظلمت وکدورت

اگرچه

٢٢ اگرچه در قند تعبیه بود اما ظاهر نبود در قند ونبات وشکر ظهور
کمال این دو صفت در قطاره آمد که اخر دردی بود از قند باز مانده
وصفا وسپیدی در روی اندک بود وکمال سپیدی وصفا در نبات
بود وظلمت وکدورت در روی اندک بود همچنین در نبات ارواح روحانی
اندک حرارت بود که مایه محبت باشد واندک کدورت که خمیر مایه
تواضع وعبودیت بود ولیکن چون بکمال نبود این دو صفت
بار امانت معرفت نتوانست کشید ودر قطاره آب وگل چون اندک
صفا ونورانیت روحانی بود ولیکن چون بکمال نبود هم بار
امانت معرفت نتوانست کشید مجموعه مدنیا انسان زهر دو عالم
روحانی وجسمانی که هم آلت محبت وبندگی بکمال دارد وهم
آلت علم ومعرفت بکمال دارد تا بار امانت مردانه عاشقانه در
جان کشد آن جز ولایت دو ربان انسان نبود چنانچه فرمود انا
عرضنا الامانة الایه زیرا که این بار جز بقوت ظلومی وجهولی
نتوان کشید اگرچه جز نور روحانی با نتواند بد ملائکه نور
روحانی بدیدند اما قوت واستعداد جسمانی نداشتند
بر نتوانستند گرفت حیوانات قوت واستعداد جسمانی داشتند
اما نور روحانی نداشتند شرف بار امانت ندیدند قبول
نکردند چون انسان که مجموعه دو عالم جسمانی وروحانی بود
او را بکرامت حمل بار امانت مکرم گردانیدند سر ولقد کرمنا
بنی آدم این بود واما معرفت ماهیت روح هم بدین مناسبت
بدانکه در قند چند تعبیه است سپیدی وسیاهی وصفا و

وکدورت ولطافت وکثافت وحلاوت همچنین در روح که
لطیفه ایست ربّانی هر چند صفت در او تعبیه است از نورانیت
ومحبت وعلم وحلم وانس وحیات وبقا و روح چون بقالب تعلق
کیرد از هر صفت صفاتی دیگر بر خیزد شرح آن در مقام خویش یاد
آید ان شاء الله و هر صفتی از صفات روح بمثابت هر صفتی از صفات
قند است چنانکه نورانیت بمثابت سپیدی ومحبت بمثابت
سیاهی و فرح این مناسبت رفته است وعلم بمثابت صفا وحلم بمثابت
کدورت وانس بمثابت لطافت وبقا بمثابت کثافت وحیات بمثابت
حلاوت وهر صفت که در قند اثر آن اندکتر ظاهر است بهمان مثابت
و در روح اثر آن صفت اندکتر ظاهر است بهمان تا اکر خواهد
که آن صفت بکمال در وی ظاهر شود او را بمعدنی باید برد که کمال
آن صفت در وی باشد مثلا اکر خواهد که قند را که صفت سیاهی
در وی اندکست بکمال رسد در قطاره باید ریخت که معدن سیاهیست
تا قند هم سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبت اندک
بود که بمثابت سیاهی است در قند خواستند که هم صفت محبت
در وی بکمال رسد او را بقالب که معدن ظلمت است تعلق دادند
تا به پرورش صفت محبت در او بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح
بقالب اینست و چون ملائکه این تعلق ملاحظه نداشتند تخم
محبت ایشان هرگز بکمال پرورش نیافت که منم یحبهم و یحبونه
کردد اکر کسی سؤال کند چون که کفتی بر قند نور روح پاک محمدی علیه
السلام ظلمت وکدورت وکثافت تعبیه بود و شرح دادی که او تمام

انسانی

انسانی بدین صفتها محتاج بود که هر یک در موضع خویش معرفتی را
الهی خواست بود و کفتی نور محمدی از پرتو نور احدیت پدید آمد
پس پرتو نور احدیت این صفات تعبیه توان کفت باشد اکر کوئی توان
کفت انجام احتیاج ثابت شود و اکر کوئی نتوان کفت پس در روح پاک
محمدی آنجا آمد انچه در نور احدیت نبود جواب از سه وجه بشنو
انکه اکر چه قند روح پاک محمدی از پیشکر پرتو نور احدیت بود ولیکن
بر سمت حدوث موصوف بود و این صفت در نور احدیت نبود
هر چه محدث است مطلقا او را ظلمت خلقیت حاصل آید و نور مطلقا
صفت خداوند است خاص که الله نور السموات والارض و ظلمت
مطلقا صفت خلقیت است خاص چنانکه فرمود ان الله خلق الخلق
فی ظلمة پس این ظلمت وکدورت وکثافت شاید که از صفت خلقیت
وحدوث باشد وجه دوم انکه ذات احدیت الهی موصوفست بصفات
لطف وقهر شاید کفت که هر چه از نورانیت است در ارواح از پرتو
نور صفت لطف باشد و هر چه ظلمت وکدورت است از پرتو صفت قهر
باشد وجه سوم انکه چون ظلمت را در قند بمثابت اثر محبت نهادیم
در روح شک نیست که تخم محبت در بیضا ارواح پیش از جمله صفات
انداختند و چنانچه این ضعیف کوید بیت ما شیر ومی عشق تو با هم
خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم نی نی غلطم کجای
این نیست که ما با عشق تو در ازل بهم پروردیم و یقین است که
روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد از بهر انکه در حق او
محبت نتیجه یحبهم بود اکر یحبهم سابق نبودی یحبونه هیچکس

تشریف

زهره نداشتی که لاف محبت زدی **بیت** کستاخ تو کرده مرا لب خویش
ورنه من بیچاره کجا مرد تو ام از بحتهم کشاده شد و این صفت قدم است
و بعونه همین ذوق دارد روح اکدام صفت درین تقلیل است
که روح را هیچ صفت نیست که بوند از قدم دارد الا صفت محبت
و درین اسرار بسیار است که بیان شرح او نکند قدره و من سنبله
جملگی ملاء اعلی از کروبی و روحانی دم از محبت نیارستند
زیرا که بار محبت نتوانستند کشید چه محنت و محبت از یک خانه اند
و محنت و شادی از هم بیگانه شیخ عبد الله انصاری رحمه الله
میفرماید محبت در کوفت محنت جواب داد **بیت** ای من علام انکه
از آن خود فراب داد بیچاره ادمی زاد که از ظلومی و جهولی باری
که اهل دو جهان از آن کریزان بودند او بدان در داد و بخت و محنت
جا و بلای اختیار کرد **بیت** عشق است که لذت جوانی ببرد عشق است
که عیش جا و بلی ببرد عشق ارچه که اب زندکانی است
لیکن ز دل اب زندکانی ببرد **فصل دویم** در شرح ملکوتیات
و مدارج ان قال الله تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول
ما خلق الله العقل بدانکه چنانچه مبداء عالم ارواح روح
پاک محمدی امد بدان شرح که در فصل سابق برفت مبداء عالم
ملکوت عقل آمد و ملکوت جهان باشد ظاهر جهان را ملک ملک
خوانند و باطن جهان را ملکوت خوانند و بحقیقت ملکوت
هر چیزی جان آن چیز باشد که ان چیز بدو قایم بود و جان جمله

چیزها

چیزها بصفت قیومی خداوند تعالی قایم است چنانچه
فرموده بیده ملکوت کل شیء و هیچ چیز بخود قایم نیست
الا ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر چیز
مناسب آن چیز باشد چنانچه میفرماید اولم ینظروا فی
ملکوت السموات والارض ملکوت اسمان مناسب اسمان
باشد و ملکوت زمین مناسب زمین است اما ملکوتیات
بر انواع است ولیکن بجمله دو قسم است قسمی از قبیل عالم ارواح است
و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح انسان
و ملک سفلی چون ارواح جن و شیطان و حیوان و روح نامیه
در نبات و حیوان و منشاء این قسم روح خواجه است چنانچه
شرح آن برفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم بر دو قسم
علوی و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب
و نفوس افلاک و بروج و سفلی چون نفوس اجسام و آن هم بر دو قسم
مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه و ملکوت آن خواص
و طبایع انست چنانچه آب را رطوبت و برودت طبیعت است
و دفع تشنگی خاصیت آتش را یبوست و حرارت طبیعت است
و احراق خاصیت و خاک را یبوست و برودت طبیعت است
و انبات خاصیت و باد را رطوبت و حرارت طبیعت است
و امداد روح خاصیت و مرکب آن سه قسم است جماد و نبات و حیوان
ملکوت هم خواص و طبایعیست چنانچه خواص احجار و طبایع
و همچنین دیکر جمادات و ملکوت نبات نفس نامیه است

وخواص وطبیعت ان منشا آن این قسم عالم عقل است دیگر با
اقسام ملکوتیات ارواح ونفوس ونبات جمع میشود و
از انیست که ملکوت نبات را روح نامیه ونفس نامیه خوانند
زیرا که ان واسطه دو عالم حیوانی وجمادی امد چون در نشو ونما
که در جماد نیست وان خاصیت حیوانی است از قبیل ذات روح
شمرند ملکوت انرا نفس نامیه گویند چون در ان حس
وحرکت نیست که ان خاصیت جماد است از قبیل ذوات نفوس
شمرده اند ونفس نامیه خوانند ودر هر نوع ملکوت ارواح ونفوس
علوی وسفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت
چنانچه در ملکوت ارواح از صفات ملکوتیات نفوس ودر
ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح ولیکن هر یک را نامی
امد در هر یک چون ان نوع غالب افتاد ودیگرها مغلوب بدان
نوع که یاد کرده امد شرح هر یک باطناب انجامد اما مجمل ازین قدر
بود ونوع منقسم است ملک وملکوت واز اصل خلق وامر گویند
وحق تعالی در یک ایت ذکر جمله جمع کرده است چنانچه فرمود ان
ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا انجا که فرمود الا له
الخلق والامر عالم امر عبارت از ضد اجسام است که قابل مساحت
وقسمت وتجزی نیست ودیگر انکه باشارت کن بی توقف در
وجود امده است وعالم خلق وخلق عالم الخلق عبارت
از اجسام است لطیف وکثیف که قابل مساحت وقسمت وتجزی است
واگر چه هم باشارت کن بدید امده است ولیکن بوسایط وامتداد

ایام که خلق

ایام که خلق السموات والارض فی ستة ایام فاما امر هم ملکوت
ارواح امیکرد دوم ملکوت نفوس چنانچه فرمود ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی وفرمود والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره ولیکن روح انسان تشریف واختصاص اضافت
من روحی مخصوص است از انجاست کرامت ولقد کرمنا بنی
ادم وحملناهم فی البر والبحر معنی ظاهر شنوده باشی
ولیکن معنای باطن بشنو که قران ظاهری وباطنی میباشد
ان للقران ظهرا وبطنا مفسر میباید که ادمی را محمود عنایت
ماست او را ما برگرفته ایم در بر وبحر بدانکه عالم اجسام است وبحر
عالم ملکوت وبر وبحر ادمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت
دارد ان بار را بر وبحر بر نمیگرفت فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان چون ادمی ان بار برگرفت بر وبحر او را بان بار
جز گوئی بر نتواند گرفت چون و با همه عز بار ما کشید ما با این قوة
وقدرت وکرم او را نیز که بار او بکشیم زیرا که عاشق ومعشوقیم اینجا
ما را با ادمی وادمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری ونه دیگری را
با ما افتاده است [illegible] که دل بهوای اولی بر جوشد صد هزار
عرضه کنی بلی نوسد میان عاشق ومعشوق کس در نگنجد بار ناز
معشوق معشوق را عاشق تواند کشید وبار ناز عاشق هم
معشوق تواند کشید چنانچه معشوق تا که در ان عاشق است
عاشق هم تا که در ان معشوق است خواست معشوق عاشق را الا
لا نخواست عاشق بود معشوق را بلکه ناز وکرشمه معشوق

عاشق را میرسد زیرا که عاشق را پیش از وجود خویش معشوق لم
یزل بود اما معشوق پیش از وجود عاشق بود عاشق بود چنانکه
شیخ ربانی ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز میگوید
او را خواست که ما را خواست این ضعیف میگوید بیت شمع ازلی
دلمست پروانه جان همه عالمی بجانانه از شور سر زلف چه زنجیر
تو خواست دیوانگی دل من دیوانه اگر چه بحقیقت میان
عاشق و معشوق یگانگی و دوگانگی نیست بلکه جام عشق را
یحبهم و یحبونه رشته فتنه این حدیث از اشارت فاحببت
ان اعرف بر خواست ولیکن سامان سخن گفتن با ایشان نیست
ارنی سطوت موسوی حدیث میباید تا دم ان هی الا فتنتک تواند زد اگر چه او
بضربه لن ترانی هم گوشمال بلا دید تا بر کوه طور ملامت نگر بطعن
یا ابن الکساء المحیض ما للتراب و رب الارباب زبان دراز کردند
او زبان در کام کشید و نگفت با من میگویند ما للتراب و رب
چرا باز نگویند ما للرب الارباب و التراب ما بمقام خود اگر راضی
بودیم و اول استغفار میخواستیم کلیم گوش ادبا بعد در گوشه
کشیده و در کنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده و الحزن سوء
الظن برخوانده و دانسته که قربت ملوک اگر چه فواید بسیار دارد
اما آفات بیشمار آرد و ما السلطان الا البحر عظما و قرب البحر
محذور العواقب و از آن ترسید که مبادا سرمایه از دست رود
و سود بدست نیاید و عاقبت مرتبه خاک در ابطلب باید کرد
یا لیتنی کنت ترابا ما را عنایت بی علت از کنج ادبار بیرون آورد و بتخت

ما کرامت

ما و کرامت تخمیر بیدی ارزانی داشت و سعادت خلعت اضافت
من روحی پوشانید و وجود ما انداخت و بر تخت خلافت و یجعلکم
خلائف الارض نشاند و تاج یحبهم بر فرق ما نهاد اگر اینجمله
اسباب معشوقی است بر شمریم که تاب شنودن دارد بیت چندین
نازاست ز عشق تو بر سر من تا کاندر غلطم که عاشقی تو بر من یا خیمه
زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من آمدیم
با سر و حملناهم فی البر و البحر بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت
چنانکه هر کجا بر است بر روی بحر است و هر کجا ملکی است بر روی
ملکوت است یعنی آدمی در ملک و ملکوت ما بر داشتیم بدان
معنی که اگر ملک است و اگر ملکوت از بهر تو بر روح و عقل او
آفریدیم تا هر چیز ز وات روح حیات از بهر تو روح او باد کند
ملک و جن و شیطان و حیوان و نبات و هر چیز ز وات نفوس
از کواکب و افلاک و آسمان و زمین جمله ما بند نفوس از بهجه
عقل او باید و عقل روح را همچو ... آمد اگر از پهلوی چپ
بوند خواجه علیه السلام فرموده شاوروهن و خالفوهن
یعنی با زنان مشورت کنید و هر چه ایشان گویند خلاف آن
کنید که رای راست ایشان نباشد زیرا که از استخوان پهلو اند و استخوان
کژ باشد هر چه گویند راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از پهلوی
چپ روحست با او در معرفت ذات و صفات باری جل جلاله
مشورت باید کرد و هر چه ادراک آن بدان نرسد و فهم او بدان باید
از ذات و صفات باری جل جلاله بدانکه حضرت عزت از او منزه است

وبخلاف انست كه عقل ادراك وكند بالكليات وهم بالجزئيات وهم بدو نتوان
دانست كه عرفت ربي بربي فلولا فضل ربي ما عرفت ربي لطيفه
روى مبنا بدانكه خواجه عليه السلام فرموده كه اول ما خلق الله
تعالى القلم واول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله تعالى
روحى هر سه راستاست وبسيار خلق درين سرگردانند كه
چه گونه است انچه فرموده اول ما خلق الله القلم انقلاند قلم
ماست وقلم خدا مناست جلال وعظمت او باشد وان روح با
محمد بستان وقت كه حق تعالى بنظر محبت بروح محمدى نگريست
حيا بروى غالب شد روح شوقانه عقل بشكافت شق واما از شق
غلبات حيا از انجاست كه هر كجا عقل است حيا هست وهر كجا
عقل نيست حيا نيست چون قلم خود را بشق روح بود ودر ديم
عقل اگرچه سر مى نمود اما بى قلم بود وقلم بقدرت حق او
ناهر چه خواست از ملك وملكوت بواسطه سر قلم بنوشت
وازين محل قسم ساخت كه ن والقلم وما يسطرون وبراظهار
اين قدرت بر حضرت خداوندى ثنا گفت چنانچه فرموده اوليس
الذى خلق السموات والارض بقادر على ان يخلق مثلهم بلى
وهو الخلاق العليم انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن
فيكون فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء واليه ترجعون

فصل سيم در ظهور عوالم مختلف از ملك وملكوت

قال الله تعالى ان فى خلق السموات والارض واختلاف الليل
والنهار والفلك التى تجرى فى البحر بما ينفع الناس وما

انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث
فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء
والارض لايات لقوم يعقلون وقال النبى صلى الله عليه وآله
خلق الله التربة يوم السبت وخلق الجبال فيها يوم الاحد
وخلق الشجر يوم الاثنين وخلق المكروه يوم الثلثاء وخلق
النور يوم الاربعاء وبث فيها الدواب يوم الخميس وخلق ادم
بعد العصر من يوم الجمعة فى اخر ساعة من ساعاته فيما بين
العصر والليل بدانكه از مبداء عالم ارواح تا منتهاء عالم اجسام
خداوند تعالى عالمهاء مختلف آفريده است از دنيا و اخرت
وملك وملكوت ودر هر عالم صنفى از مخلوقات آفريده روحانى
وجسمانى واز هر صنف انواع مختلف آفريده ودر هر يك خاصيتى
ديگر نهاده چنانكه از صنف ملكى چندين نوع ملك آفريده از كروبى
وروحانى حملة عرش وملائكه هر اسمان تا هفتم كه هر يك نوع
ديگراند وسفرة وبررة كرام الكاتبين وملائكه هوا كه ابر وباران
ورعد وبرق وبادها بحكم ايشانست ودر روايتى مى آيد كه بهر قطرة
باران ملكى هست موكلست تا ان قطره بدان موضع فرود ايد
كه فرمان خداوند ايست وملائكه كه بر درياها موكل اند وملائكه
زمين وملائكه حفظه از اهل شب واهل روز وملائكه
مجالس ذكر وملائكه ارحام وملائكه كه القاء خواطر كنند
وملائكه كه دفع شيطان از بنى ادم كنند وانها كه محافظت
اطفال كنند ومنكر ونكير كه سؤال كنند وانها كه مبشراند و

۴۴ انها که معذب اند و ملائکه موت که قبض ارواح کنند و ملائکه
حیات که نفخ صور کنند و ملائکه که برون بهشت موکل اند
و ملائکه که رسولانند و انها که اولو اجنحه اند مثنی و ثلاث
و رباع و ملائکه که خزنه بهشت اند و رضوان و ملائکه که
خدام بهشت اند و ملائکه که خزنه دوزخ اند و زبانیه و
مالک و انها که بر دوزخ موکل اند و انها که بر اطباق و
درکات موکل اند و ملائکه زمین و ملائکه که عروق زمینها
و کوهها بدست ایشانست و املاک که گاو و ماهی و جهان
بر صفت اوست و روح او در یک صفت باشد جماعتی ملائکه
در یک صف باشند و دیگر انواع ملائکه که در اسمان و زمین
و دنیا و اخرت اند که جز خدای تعالی نداند کمیت و کیفیت هر صنف
پس چون یک عالم از عوالم مختلف عالم ملکی است چندین نوع
ملائکه اند هر یک بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص دیگر در عالمها
دیگر چه انواع و اصناف مخلوق باشند از انسان و حیوان بری و
بحری و از اصناف جن و شیاطین و ابالسه و مرده و غیلان
و نسناس و اهل جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و دیگر جماعت
که در قصص پیغمبران اند و از انواع حوران و وصیفان و غلمان
و ولدان و اجناس مختلف از نباتات و جمادات و معادن و اجسام
کثیف و لطیف و بسیط و مفرد و مرکب و عناصر و انواع نور
و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طبایع و طبائع و خواص و صفات
و نتایج و اشکال و هیئات و صور و معانی و اسرار و لطایف و حقایق

وحواس

۴۴ وحواس ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن
چون عقل و دل و سر و روح و خفی و قوای بشری چون قوت
متخیله و متوهمه و متفکره و متذکره و حافظه و مدبره و
حس مشترک و از نوعی دیگر قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و دیگر قوا و غیره که شرح ان بر سبیل تشریح توان یافت
و ایضا از قبیل علویاتست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و
افلاک و کواکب از سیارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور
و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لامکان و دیگر اصناف موجودات
و انواع مخلوقات چه گونه شرح توان داد که بر حقایق ان علی
الحقیقه جز حضرت خداوندی عز و علا واقف نباشد که وما
یعلم جنود ربک الا هو اما عدد عالمها در بعضی روایت
امده که هشتاد هزار عالمست و بروایتی هفتاد هزار عالمست
و بروایتی ششصد و شصت هزار عالم است و لیکن جمله در تحت
خلق و امر که ملک و ملکوت گویند مندرج است چنانکه در
بیان فرموده و برافزیدن ان بحضرت خداوندی ثنا گفت که الا
له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین اما مراتب ملک
و ملکوت و مدارج ان اول مراتب ملکوتست و ان بر دو قسم است
ارواح و نفوس اما مراتب ارواح اول مراتب ارواح انسانی است
بدان شرح که در فصل سابق برفت بعد از ان مراتب ارواح
ملکی است و بعد از ان مراتب ارواح جن و انکه مراتب ارواح شیاطین
انکه مراتب ارواح حیوانات انکه مراتب نفوس نامیه که روح نامیه

هم گویند واما مراتب نفوس مبدا او انفعال کل آمد وبعد از آن مراتب
عقول مراتب نفوس عرش وکرسی ولوح است آنگه مراتب نفوس
افلاک وبروج آنگه مراتب نفوس کواکب وسیارات وثوابت
آنگه مراتب نفوس مراکز چون مرکز اثیر که مرکز آتش است وهوا که
مرکز باد است ومحیط کره مرکز آبست وتنفس کره مرکز خاکست آنگه مراتب
نفوس معادنست آنگه مراتب نفوس مرکبات آنگه مراتب نفوس
مفردات عناصر اینقدر بر سبیل اقتضا نموده آمد از مراتب
ومدارج ملکوتیات عوالم مختلف واین جمله آنست که سالکان
صاحب بصیرت را کشف شود در مقام آیات سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم واگر در مراتب بعضی تقدیم وتأخیر افتد
نه از سهو عالم کشف باشد از نظر نفس باشد در ادراک معانی
غیبی از سهو متخیله که حالی نقوش غیبی است در عالم شهادت
نیز اگر ابحر مکشوف نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت نباشد
خصوصا چون نظر روح مؤید بود بمدد نور الله که اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله اما اگر نصیب نفس باشد از معانی
غیب که ادراک آن بقوة متخیله ومتوهمه باشد تفاوت ونقصان وبعض
بلند بیابد وان آنجاست که دین مراتب که شرح داده آمد هر طایفه
از اهل طریقت واهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها
نظاره کنان روی خوبت چون در نگرند از کرانها در این نقش خوش
بینند نیست تفاوت نشانها اما مراتب ظهور عوالم ملک
در روایت ابن عباس رضی الله عنهما بدانکه لما اراد الله ان یخلق

هذا العالم

هذا العالم خلق جوهرا فنظر الیه بنظر الهیبة فذابت فصار نصفین
من هیبة الرحمن نصفه نار ونصفه ماء فاجری النار علی الماء فصعد
منه دخان فخلق من ذلک الدخان السموات وخلق من زبده الارض
آسمان وزمین را بگوهر بدین وجه وبدین ترتیب آفریده ومراتب انجم
در زمین آفریده است چنانکه حدیث نبوی بذکر آن ناطق است در اول
فصل هر روایت همان معنی است از جمال التفصیل ان خواجه علیه
الصلوة فرموده است که زمین را روز شنبه آفرید وان اول
روزیست از روزهاء این جهانی زیرا که روز نتیجه زمانست
وزمان نتیجه گردش افلاک چون آسمانها بیافرید تا زمین بر سر
آب قرار کرد وروز یکشنبه نبات واشجار را بیافرید ودر روز دوشنبه
شنبه ربح ومکروه بیافرید ودر روز چهار شنبه انوار بیافرید
ودر روز پنجشنبه حیوانات بیافرید از هر نوع ودر روز آدینه
بعد از نماز دیگر در آخر ساعتی آن روز آدم را علیه السلام
بیافرید این مراتب از ظاهر نص شنیدی حقیقت آن بشنو بدانکه
ابحر پرتو خواجه علیها السلام که ذکر کرد بر مراتب ملکوتیات
ارواح تا آنجا که باخر موجودات رسید که ملکوت عناصر مفردات
بود واثر بر ملکوتیات نفوس که ذکر کردیم از پرتو نور روح خواجه
علیه الصلوة که عقلش گفتیم تا آنجا که بملکوت عناصر رسید
بر مثال پرگار که گرد دایره بر آید وچون بنهایت رسد هر دو بهم
پیوندد ویکی شود آن هر دو لطیفه از روح وعقل چون گرد عوالم
ملکوت ارواح وملکوت نفوس بر گشتند در آخر مرتبه ملکو

عناصر بهم بپیوستند هر چه صافیان لطیفها بود خروج شده بود
در مراتب علوی و سفلی بران نوع که بر مثال قند وفنا دیسات
افتاده است انجاد ردی قطاره صفت مانده از ان بود حق تعالی
ان جوهر بیافرید که پیغمبر ما ید خلق جوهر افنظر الیه بنظر الهیبة
فذابه پس ان جوهر را بتاثیر نظر هیبت بدو نیم کرد یک نیمه
اتش شد و یک نیمه اب پس اتش را بر اب استیلا داد تا از اب
دخان برخواست قصد علو کرد اتش با دخان روی بعلوی نهاد
از غایت لطافت و کرم روی و اب در نشیب بماند از کثافت و
سردی طبع و نیز یا معنی این لطیفه بشنو که چون ان جوهر را حق تعالی
بنظر خود مشرف کردانید ان جزو که ازو نور روح محمد برخواسته
بود از ان جزو که از عقل برخواسته بود جدا شد و از نظر حق غذا
شوق یافت دیگر باره قصد علو کرد و انچه از عقل فسرده برخواسته بود
بتر طمع انجا بماند واین اختلاف از انجا خاستست که روح محمدی را
صفات متنوع بود چنانکه شرح رفته است یک صفت از ان محبت
بود و یک صفت نور بود محبت اتش نهاد است و نور فسرده پس ان
لطیفه که از روح محمدی بر مراتب ارواح کذر کرد نتیجه محبت بود و انچه
عقل ازو برخواست و بر مراتب نفوس کذر کرد یا نور بود و میان
محبت و عقل منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند
بهر منزل که محبت رخت انداز عقل خانه پردازد و هر کجا عقل رخت
کرد محبت در خانه حمرا کرد بیت عشق امد و کرد عقل غارت ای دل
تو بجان بر این بشارت ترک عجبیست عشق و دل کز ترک عجب نیست غارت

میخواست

میخواست در عبارت ارد وصف رخ او با ستعارت نور رخ او نتانسته
زد هم عقل بسوخت هم عبارت انجا چون در ملکوت عناصر محجوب
از بس چندان حجب افتاده بود و بر ملکوتیات ارواح و مراتب انکدر
کرده بود از محبوب خویش دور مانده در ملکوت عناصر از لطیفه
عالم عقل اثر یافت از بوی اشنائی شنید که هم از ان ولایت امده بود
اگر چه این سلطان بود و او بر ان اقلیم اشنائی دهم و لایت شوق
حب الوطن من الایمان در نهادش بجنبید فریاد بر اورد که بیت
بوی جوی مولیان اید همی بوی یار مهربان اید همی از غایت اشتیاق
ان محبوب خویش دست در کردن ان لطیفه عقل فسرده اورده و
وان سر در رهگذر ان زاری میکرد و گفت بیت بر یاد لب لعل نکار مستم
انم که نکست تا بست این میبوسم دستم چو بیوسنبوس و صلت بستد
میکویم خدمت و زمین میبوسم ولیکن درین مقام چون ذوق
نظر محبوب حقیقی بکام جان اتش رسید اتش بروی افتاد دست اتکریت
عقل بیرون کرد عبارت از ان این امد که جوهر بدو نیم شد ان نیمه
که از عقل بود بدل بود بتر سید از ترس بگداخت اب شد و ان نیمه
که از محبت بود از نظر محبوب غذا یافت شوق بروی غالب شد
اتش محبت شعله بر اورد از شر ان شعله اتش پدید امد همچنانکه
میان اب و اتش مضادت است میان عقل و عشق همچنان است
پس عشق با عقل نساختند او را اتش زد و دودها کرد وصل محبوب کرد
بیت عقل را با عشق کاری نیست زو پیش بیش کن تا عجز خواهی
کرد تا تشتر بلا کلا عقل را ازین عشق خود را میتواند بود

تو دشاهد شده سکار او باش لشکر کارا پس از آن جزو که قصد علاق ٤٩
کرد بعالم علوی از افلاک و انجم و غیر آن ساخته شد و آن جزو کرد بد تشبث
بما اند زمین و کوه و دریا و دیگر اجناس بدان نزدیک که گفتیم از دنیا فرید
پس آن لطیفه که از صفت محبت روح محمدی برخواسته بود
اول کرد بعالم ملکوت ارواح لشکر بر آورد و آنکه او را بدو داد جوهری
بیرون بردند و بر جمله ممالک عالم خلقش کرد را مند تا هیچ ذره
از ذرات کاینات از ملک و ملکوت نماند که در روی سر شیء از اسرار
محبت تعبیه نکردند تا هیچ ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد
خود خالی نباشد و بدان زبان حال خویش حضرت عزت را حمد و ثنا
میگویند و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
گر عرض بهند عاشقانند ما هر ذره که هست در شمار آید طاوس
مگس پیل تحمل باشد چون باز غم تو در شکار آید ای ملائکه اف
مسبحی مزید و خود را در مقام هستی بدید می نابید که و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک آن کیست و چیست که مسبح حضرت جلت
ما نیست سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز
الحکیم و حضرت جلت ما از آن عزیز تر و بزرگوار تر که خود هر کس
حمد و ثنا آن حضرت را تواند گفت هر تسبیح و تقدیس که بر اهل
آسمان و زمین می بینی و بر ذرات کاینات مشاهده میکنی
همه از پرتو ثنا خداوندی ماست بر حضرت جلت ما که سبحان
ربک رب العزة عما یصفون اما بواسطه آینه روح محمدی
عکس بر ذرات کاینات انداخته جمله مسبح و مقدس گشتند

هر کس

٥٠ هر کس بدانست آن ثنا گوئی از خاصیت عبودیت او ست بدانستند
که منشاء این حمد و ثنا از کجاست چون نوبت بخلاصه موجودات
رسید بعد از آنکه در پرورش و روش نقطه طینت او که تخم شجره
کاینات بود بر کار صفت کن در ملک و ملکوت بر گشت و ثمره
گردار بر سر شاخ شجره آفرینش ام لکه قاب قوسین عبارت از وست
و نصرتی فی سر او دید حقیقت بین او گشاده کردند یعنی
جمال ثنای ذات او را غلاف هر دو جهان بیرون آوردند خطاب
عزت در رسید که ای محمد تو همچون دیگر موجودات و ملائکه
مرا ثنا بگوی اثن علی خواجه در آینه انعکس باز دید بود که هر چه از ثنا
گوئی آن حضرت جمله کاینات یافته بودند عاریتی بود و این سر بلش
او امانت بود و شریعت او آن بود که العاریة مردودة پس بمقتضا
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها آن امانت رد کرد گفت
از زبان الکن حلاوت ثنا ذات قدیم چون در نیابد لا احصی ثناء
علیک ثنا مذات بمثال تو هم از صفات با کمال تو در نیاید انت
کما اثنیت علی نفسک ان خانه مثل آنکه کسه اطفال نو اموزد پیر ستا
اند که یا آدم انبئهم باسمائهم که ایشان خود نام خویش هم نمی دانستند بلکه
اسم کر معلم ایشانست با جمله فرزندان در زیر رایت ثنا خواه محمد
باشند که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة و لا فخر بیدی
لواء الحمد و لا فخر از اینجا محقق گردد که تخم آفرینش محمد بود و ثمره هم
او بود و شجره آفرینش بحقیقت هم وجود محمدی بود بیت الحق شکر
مرغ کز تو بیکون بر شد ته یا لا باز کرده ته زاشیان پریده هر چه

ملکوت نبات است شجرهاء آن درخت تصور کن و هر چه جسما
نیست شجره دان و انبیا علیهم السلام شاخهاء شجره و ملائکه
برگهاء شجره و طن اما بیان ثمرهٔ آن شجره علی الحقیقه در عبارت
اشارت نگنجد و بزبان قلم و زبان در ورق کاغذ روی ننموده گفت
نفسها مینوشت خاقانی قلم اینجا رسید سر بشکست پس همچنانکه
شجره در ثمره نجیبه باشد ثمره در شجره هم نجیبه است تا هیچ ذره از
شجره نیست که از وجود ثمره خالیست و این سر بی نور گشت و اصل
تخم چون از پرتو نور احدیت بود هیچ ذره نیست از شجره و ثمره که از
پرتو نور احدیت خالیست که ونحن اقرب الیه من حبل الورید
سر وهو معکم اینجا معلوم کردد خاصیت الله نور السموات
والارض اینجا ظاهر شود و حقیقت وما یعزب عن ربک
من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء اینجا محقق کردد
و بدانکه هر چیز برای که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم
صورت از صورتی پدید آورده است پس صورت جمله معانی عوالم
ملک و ملکوت شخص محمدی آمد علیه السلام و صورت
پرتو نور احدیت کلمهٔ توحید لا اله الا الله آمد و صورت
پرورش تخم توحید شریعت آمد و سر بعثت انبیا علیهم السلام
از زراعت تخم توحید بود در زمین دلها تا شیدن ضرب الله مثلا
کلمة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء کلمه طیبه
چیست لا اله الا الله شجرهٔ طیبه چیست محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم **فصل چهارم** در بیان بدایت خلقت قالب انسان

[illegible]

قال الله تعالی انی خالق بشرا من طین وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
حکایة عن الله تبارک و تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بدانکه قالب انسان چون از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک
خواستند آفریدن عناصر را بر صفت عنصری بگذاشتند تا از اینجا
دیگر فرو بردند اول درکت مرکبی بود زیرا که عنصر مفرد تا بمقام مفرد
بعالم ارواح نزدیکتر است بر آن نقطه که شرح رفته است چون
از مقام مرکبی خواهند رسانید بمقام مفردی بباید گذاشت
بمرکبی آمد پس یک درکت از ارواح دورتر آمد چون بمقام نبات
خواهد آمد مقام مرکبی جمادی بباید گذاشت پس درکتی دیگر دور
تر افتاد از عالم ارواح و از نباتی چون بحیوانی رسید درکتی فروتر
رود و از حیوانی چون بانسانی رسید درکتی دیگر فروتر رود از
قالب انسانی درکتی دیگر فروتر نیست اسفل السافلین عبارت از آن
آمد این بعد با عناصر است که بتغیر احوال بدین درکات میرسد از بعد
عالم ارواح و لیکن اگر نظر با ملکوت عناصر کنیم که از درکه جمادی
بدین مراتب بمرتبهٔ انسانی رسد این معنی پیدا باشد نه درکات
و در هر مقام با ارواح نزدیکتر میشود نه دورتر فاما بحث ما در
صورت عناصر میرود که آن عالم ملکست نه در ملکوت آن پس
بدین اشارت که رفت و تقریر که کرده آمد قالب انسانی جملهٔ ارکان
فروتر است بمرتبه و اسفل سافلین بحقیقت او آمد اشارت لقد
رددناه اسفل سافلین بتعلق روح است بقالب پس از اینجا
معلوم شود که اعلی علیین از بهر روح انسانست و آنکه شرح

ان برفت و اسفل سافلین قالب انسان و اینجا روشن کردد
معنی این بیت همانا ز بلندی و پستی توئی ندانم کئی
هر چه هستی توئی شیخ این ضعیف سلطان وقت خویش
مجد الدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعه از تصانیف
خویش میفرماید سبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین
بقدرته و حکمته یعنی آنکه قالب انسان از اسفل السافلین شد
و روح او از اعلی علیین است که چون انسان بار امانت معرفت
خواهد کشید میباید که قوت هر دو عالم بکمال او را باشد
چنانکه در هر دو عالم هیچ چیز بقوة او نباشد تا تحمل بار امانت
نشاید و آن قوت را از راه صفات میباید نه از راه صورت
ان قوة که روح انسان دارد چون از اعلی علیین است هیچ چیز در عالم
ارواح ندارد نه از ملک و شیطان و غیر آن و آن قوت که نفس
انسانراست چون از اسفل السافلین است هیچ چیز را نیست در
عالم نفوس نه بهایم را نه سباع را نه غیر آن و از آن چهار عنصر
که قالب انسان از و ساختند هم از زیرین ارواح بود که قطاره
صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول برفت بمثال قند
و قناد پس از هر صفتی که در ارواح بود که از افلاک نهادیم چیزی
در بهایم بقیه قطاره بود چنانکه در فصل ظهور عوالم الخلق
تقریر رفت و روشن آن لطیفه بر اصناف موجودات که هیچ ذرّه نماند
تا از صفات عالم ارواح و لیکن در آن اصناف صفات عالم ارواح
چیزی تعبیه بود و باقی آن عناصر خود در عالم ارواح بود و هر چند

عنصر در

در تخمیر طینت آدم جمله صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نباتی
تعبیه بود و لیکن چون باضافت بید آدمی مخصوص گشت هر صفتی
از این صفات ذمیمه در اصل اخلاقی گوهر صفتی از صفات الوهیت
کرامت کردند پس چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خارا
گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و زمرد و فیروزه و عقیق میگردد بنگر
تا از خصوصیت تخمیر طینت آدم بید قدرت اربعین صباحا
که بر او چهل هزار سال بود باب و گل آدم صدف کدام گوهر شود این تشریف هرتوود
آدم را هنوز پیش از نفخ روح و دولت قالب بود که سزای خلافت حق
بود در آن چهل هزار سال خداوند خویش کار میکرد که باید که انجا اسکوفها
تعبیه فرموده باشد تا پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند
خدمتکاران را بر کار کنند تا آن داد که غربی خود دست در کار
نهند بیکاران تا ز کدا زند و لیکن چون کار بدان خانه رسد که بدانت
گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را دور کنند و آن گنج بخود خود
بنهند و بر سر گنج طلسمی سازند تا از تصرف اغیار محفوظ ماند
فعال الحق چون اصناف موجودات حی فرید از دنیا و آخرت و بهشت و
دوزخ وسایط گوناگون بر کار کرد در هر مقام و منزل کارکنان مختلف
فرا داشت چون نوبت بخلقت آدم رسید گفت انی خالق بشرا من طین
خانه آب و گل آدم میسازم جمعی را مشتبه شد گفتند خالق
السموات والارض نه همه تو ساخته گفت اینجا اختصاصی دیگر
هست که اگر آنها باشارت کن آفریدیم که انما قولنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون بمجرد قول پیش نبود اینجا فعل با قول ضم میکنم

که بیدی کرباند که چون بخودی خود بی واسطه در دو کار کنم چه گنجها
تعبیه سازم پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک قبضه
خاک بردار و بیار جبرئیل علیه السلام برفت خواست تا خاک برگیرد
خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بحضرت میبرم که از تو نایب
الاسراری میسازند خاک سوگند بر داد که بعزت ذو الجلال که مرا خو
که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت بعد
اختیار کرده ام تا از سطوت قهر الوهیت ایمن باشم که قربت را خطر
بسیار است که المخلصون علی خطر عظیم بیت نزدیکان را بیش بود
حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی چو جبرئیل
ذکر سوگند شنید بحضرت باز گشت گفت خداوندا تو دانائی که خاک
تن در این حدیث نمیدهد میکائیل را فرمود تو برو برفت همچنین خاک
سوگند بر داد باز گشت اسرافیل را فرمود تو برو و همین سوگند بر داد
باز گشت عزرائیل را خطاب کرد تو برو اگر بطوع و رغبت نیاید اکنون
و لجبار بر گیر و بیار عزرائیل بیامد و بقهر یک قبضه خاک از
روی زمین برداشت در روایتی می آید که از جمله روی زمین بمقدار
چهل ارش خاک برداشته شد هر ذره از آن خاک بیست و چون بدن
آدمی از آن خواست بود و بوقت وفات هر شخصی را آنجا دفن کنند
که ذره وجود او بر داشته بودند پس آن یک قبضه خاک را بفرمود
تا میان مکه و طایف بوادی نعمان فرو کردند عزرائیل باز گشت
هنوز سر ضمیر آشکار نشد عشق خاکی بود واسطه می آمد این ضعیف
گوید بیت خاک آدم هنوز نا بیخته بود عشق آمده در دل آویخته بود

این باده

این باده چه شیر خواره بودم خوردیم نی نی که می و شیر بیک جا آمیخته بود
اول شرفی که خاک آدم را بود این بود که رسولش بحضرت میخواندند و او
ناز میکرد و میگفت ما را سر این حدیث نیست این ضعیف گوید بیت
حدیث من ز مفاعیل فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا
آری قاعده چنین رفته است هر که عشق را منکرتر بود چون عاشق
شود در عاشقی غالی تر گردد باش تا مستعد طلب کنند بیت منکر بوم
عشق بتان زالکهند آن نگارم را بدین روز افکند جمالی که ملائکه را در
انگشت تعجب بر دندان تحیر مانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را
از حضرت چندین اعزاز میخوانند و خاک در کمال مذلت و خواری
با حضرت عظمت و کبریا چندین ناز و تعزز می کند و با این همه حضرت
غنا و استغنا با کمال غیرت ترک او نگفت و دیگری بجای او
نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد بیت هم سنگ زمین و آسمان
غم خوردم نه سیر شدم نه بار دیگر کردم آهو بمثل رام شود با
تو مجنون نشوی هزار حیلت کردم الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت
بسر ملائکه فرو میگفت انی اعلم ما لا تعلمون شما چه دانید که ما
با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش بود بیت عشقست که
از ازل مرا در سر بود کاریست که تا ابد مرا در پیش است شما معذورید
که شما را سرو کار با عشق نبوده است شما خشک زاهدان صومعه
نشین خطا بر قلم سید از کرم روان خرابات عشق چه خبر دارید شما
انذوق حالت ملامتیان چه دانستنی بیت فلک و ملک ملامت زمستان
دانند نه تنگ دلان نه تنگ دستان دانند از بیخبری بیخبری

معذوری سرّیست دران شیوه که مستان دانند ٭ تا روزکی ۵۷
چند صبر کنید تا من بوی بن بگشت خاک دست کاری قدرت تمام
وزنکار ظلمت خلقت از چهره آینه فطرت وی زدایم تا تمامت
آینه نقشهای بوقلمون به بیند اول نقش او بنا شد که
همه را سجده او فرمایم پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم تا
وخاک را گل کرد و بید قدرت در گل از گل دل کرد و در دل چندین شور
و فتنه در جهان حاصل کرد ٭ از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد ٭ سر نشتر عشق بر رگ
روح زدند یک قطره فرو چکید نامش دل شد ٭ جمله ملائکه اعلی
کروبی و روحانی دران حالت متعجب وار می نگریستند که حضرت
جلت خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شبانروز تصرف
میکرد و چون کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساختن ازو هر نوع عملها
و بدان چیزها می اندازند که ایشان در تحیر اند الحسته که خلق الانسان
من صلصال کالفخار و در هر ذره از آن گل دلی تعبیه میکرد
وانرا بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت با ملائکه میگفت
شما در گل منگرید در دل نگرید ٭ گر من نظری بسنگ بر بگمارم
از سنگ دلی سوخته بیرون آرم ٭ در بعضی روایات است
که چهل هزار سال در میان مکه و طایف آب و گل آدم از کمال
حکمت دستکاری قدرت مبرقت و بیرون و اندرون او مناسب
صفات خداوندی آینها برکار میکرد که هریک مظهر صفتی بود از صفات
خداوندی تا آنچه معروفست هزار یک آینه مناسب هزار یک صفت

برکار نهاد

۵۸ برکار نهاد صاحب جمال را اگر چه جواهر و لآلی و حلی بسیار
باشد اما بنزدیک او هیچ چیز آن اعتبار ندارد که آینه تا اگر چه
جواهر و حلی خلخلی ظاهر شود هرگز صاحب جمال بخود تماشای
آن نکند ولیکن اگر اندک غباری بر چهره آینه پدید آید در حال
باستین کرم باز دهم تمام آن غبار از روی آینه بر میدارد و
اگر هزار گونه جواهر و حلی دارد با درخانه نهد یا بدو دستد
کوش کند اما روی از هیچ نگرداند روی فرا روی آینه از ان
ضعیف گوید بیت ما فتنه بر توئیم و تو فتنه بر آینه ٭ ما را نگاه
در تو تو را نگاه بآینه ٭ تا آینه جمال تو دید و حسن خویش تو
عاشق خودی نه تو عاشق بر آینه ٭ و در هر آینه که در نهاد
آدم برکار می نهادند آیینه جمال تماشای دیگر جمال آینه مید
تا او بر آینه بهزار دیده روی خود را ببیند آدم بهزار دیده
او را ببیند بیت در من نگری همه تنم دل گردد ٭ در تو نگرم همه
دلم دیده شود ٭ اینجا عشق معکوس کرد اگر معشوق خواهد از و
بگریزد او بهزار دست در دامنش آویزد آن چه بود که اول
میگریختی و این چیست که امروز در پی او میروی آنجا از روی ناز
میگریختم تا امروز در نیاز آویختم بیت تو سنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن سخت تر گردد کمند ٭ از روز گل بودم میگریختم امروز همه
دل شدم در تو آویختم اگر از روز یک دلت دوست نداشتم امروز
بنوا صد آن بهزار دلت دوست می دارم بیت این طرفه نگر
که خود ندارم یکدل ٭ وانگه بهزار دل ترا دارم دوست ٭ همچنین

چهل هزار قالب آدم میان مکه و طایف افتاده بود و هر لحظه از
خزاین مکنون غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف
در نهاد او تعبیه میکردند تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود جمله
در آب و گل آدم دفین کردند چون نوبت بدل رسید گل دل را از ملا
بهشت بیاوردند و به آب حیوة ابدی بسرشتند و به آفتاب سیصد و
شصت نظر بپروردند این لطیفه بشنو که خاصیت عدد سیصد و
شصت اینجا بود باز اینجا که چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود
چهل هزار سال سیصد و شصت هزار بعین باشد بهر هزار بعین
که بر می آورد مستحق یک نظر میشد چون سیصد و شصت هزار بعین
بر آورد باستحقاق سیصد و شصت نظر یافت بیت یک نظر از دوست
و صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید چون کار دل
باستکمال رسید گوهری بود در خزانه غیب که از آن بر تقرب خازنان
ملکوتی نهان داشته بود و خزانه داری آن خداوندی
خویش کرده فرموده که از آن هیچ لایقی نیست الا حضرت ما با آدم
از چه بود گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه
کرده بودند و بر جمله ملک و ملکوت عرضه داشته هیچکس
استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته خزانگی آن را
دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود و خزانه داری آن
جان آدم شایسته بود که چندین هزار سال از پی نور جلال
احدیت پرورش یافته بود بیت عشق من نگار من از روز ازل
کار من میان مکه و طایف فتاده بود عجب آنکه چندین هزار لطف

و عالم لطف

و عالم لطف از عنایت بی علت با جان و دل آدم در غیب و شهادت
میرفت و هیچکس را از ملائکه مقرب در آن واقعه محرم نمیساختند
بلک یک یک بر آدم میگذشتند و میگفتند تا این چه نقش عجیب است که مینگارند
و باز این چه بوقلمونست که از پرده غیب بیرون می آید آدم زیر لب
آهسته میگفت اگر شما مرا نمیشناسید من شما را میشناسم باشید
تا من سر از این خوش خواب بردارم اسامی شما یک بیک بر شما ادا کنم
چه از جمله آن جواهر که دفین نهاد ما است یکی علم جملگی اسما است
و علم آدم الاسماء کلها هر چند که ملائکه بر آدم تفرس میکردند
نمی دانستند که این چه مجموعه ایست تا ابلیس پر تلبیس یکبار گرد
شخص آدم طوف میکرد و بدان یک چشم اعور بدو در مینگریست دهان
آدم گشاده دید گفت باشد که این مشکل را گره گشائی یافتم تا من بدین
سوراخ فرو روم ببینم چه جائیست چون فرو رفت و گرد نهاد
آدم بر آمد نهاد او عالمی کوچک یافت از هر چه در عالم بزرگ دیده بود
در اینجا نموداری از آن دید سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه
چنانکه بر آسمان هفت ستاره سیاره بود بر هفت طبقات سر قوای
بشری هفت یافت چون خیال و وهم و متخیله و متفکره و حافظه
و ذاکره و حس مشترک و چنانکه بر آسمان ملائکه بود بر سر
حاسه بصر بود و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق
بر مثال زمین یافت چنانکه بر زمین درختان بود و گیاهها
و جویها روان و کوهها در تن مویها بود بعضی دراز چون
موی سر بر مثال درخت و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال

کنا و رکها بود بر مثال جویهاء روان و استخوانها بود بر مثال
کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان
و زمستان در ادم که عالم صغری است چهار طبع بود حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست در چهار چیز تعبیه صفرا و سودا و بلغم
و خون در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستانی
و باد خزانی و باد زمستانی تا بهاء اشجار را ابستن کند و کلها
بیرون اید و سبزها بر وباند و تابستانی بپزاند و خزانی خشک کاند
و زمستانی بریزاند همچنان در ادم چهار باد بود یکی جاذبه دوم
هاضمه سیم ماسکه چهارم دافعه تا جاذبه طعام را بحلق
کشاند و هاضمه دهد تا بپزاند و ماسکه رساند تا منافع تما
بستاند پس دافعه دهد تا بیرون کند چنانکه ان چهار باد اگر
یکی در عالم کبری نباشد جهان خراب شود از این چهار باد
در عالم صغری اگر یکی نباشد قوام قالب نتواند بود و در عالم
و در عالم کبری چهار نوع اب بود شور و تلخ و منتن و خوش
و بهر یک در موضع حکمت نهاده و در محل خویش هر یک را حکمتی
دیگر اب شور در چشم نهاده بدان حکمت که در چشم پیه است
و بقای پیه بشوری تواند بود و پیه در چشم وقایه چشم ساخته
و چشم را وقایه سپید کرده و سپیده را وقایه سیاهه کرده
و سیاهه را وقایه طلیعة العین کرده و لعبت را محل نظر کرده
و نظر را سبب رویت کرده و چون رویت بواسطه نور باصره
بود طبقات چشم که نه طبقه است از پیه ساخته که نور باصره

مستمد

مستمد از چربی ان پیه باشد همچون نور شمع که مدد او از موم
باشد و اب تلخ را در گوش نهاده تا حشرات در گوش نروند و اب
منتن در بینی نهاده تا فضول از دماغ متولد شود از بینی بیرون
اید و اب خوش را در دهان نهاده تا دهان را خوش دارد و زبان را
سخن گویاند و طعام را بلذت باشد تا بحلق فرو رود در هر یک
حکمتها بسیار است اگر شمرده گردد دراز اید و همچنین دیگر عوالمها
که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان ان اطنابی دارد نیز حق
ابلیس که جمله قالب ادم بر امد هر چیز را که بدید از وی اثری باز یافت
که جست اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت در بر
اواز بسته میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چندی
کوشید که راهی یابد تا باندرون دل در اید نیافت از انجا سنگ
ماند درون دل بار راه ندارد ابلیس گفت هر چه دیدم سهل بود
کار مشکل انجاست که مرا اگر افتی از این شخص رسد از این موضع
رسد و اگر حق تعالی را در این قالب سروکاری باشد با تعیین دارد
درین موضع تواند داشت با صد هزار اندیشه نومید از در گ
گشت ابلیس را چون در دل ادم راه ندادند و دست رد بر روی
بازنهادند مردود همه جهان گشت مشایخ طریقت از انجا گفته اند
هر که را ابلیس دل رد کرد مردود همه دلها گردد و هر کرا ابلیس دل قبول
کرد مقبول همه دلها گردد شرط انکه ان دل دل بود نه اگر نفس
خلق نفس را از دل نشناسد بیت ان بود دل که وقت پیچاپیچ
غیر حق اندرو نباشد هیچ ابلیس چون خایب و خاسر بیرون

امدند ملائکه کفت هیچ باکی نیست این شخص مجوّفست او را غذا
حاجتست چون دیکر حیوانات و صاحب شهوت باشد
نه بر ما الفت نتوانند و لیکن در صدد کاوش کی بر روی
یافتم بر وی هیچ راه نبود ملائکه کفتند که اشکال هنوز باقیست
انضر اصلست بند انست ... با حضرت باز کشتند کفتند خداوندا
مشکلات تو حل کنی بندها تو کشائی و علم تو بخشی و جهل
تو بخشائی چندین کاه هستیم این مشتی خاک خداوندی
خویش بسنکاری و عالمی دیکر از این مشتی خاک بیافریدی
در ان خرابی بسیار دیدن کردی و ما را بر هیچ اطلاع ندادی و
کس را از ما محرم این واقعه نساختی باری با ما بکوی این چه خواهی
بود خطاب عزت در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه من
در زمین حضرت خداوندی را نایبی می افرینم اما هنوز با تمام نرسانیده ام
انضر تماشی بنشیند خانه و من تا نکاه تحنکاه اوست چون اینرا
تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجده کنید فاذا
سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین کفتند
زیانت بود ما را سجده او و مقر ما بد و او را نایب خواندی ما هنوز
ندانستیم که کسی نیابت و خلافت او را نشاید الا حضرت ذو الجلال
او کیست ما بستکی بیهوده ما را درون اسیانه و تعالی با روی
شریک و نی مثل و مانند و نی خویش و پیوند شناسیم ما دیکر
باره بر وی و کرد این کعبه طواف بکنیم و احوال این خانه نیک بدانیم
بیامدند و کرد قالب ادم میکشتند و هر کسی بر وی نظری میکردند کفتند

ما التخلیص

ما التخلیص خانه از اب و کل نمی بینیم از وجه الخلافت مشاهده
نمی افتد بر وی استحقاق سجودی نمیتوان دید از غیب جان
ایشان اشارت میرسد بیت معشوق بچشم دیکران نتوان دید
جانان مرا بچشم من باید دید کفتند از صورت این شخص حسابی
زیانی بر نمی توان کرفت مکر این استحقاق او را از راه صفاتست
در صفات و نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب ادم از چهار
عنصر خاک و باد و اب و اتش ساخته دیدند در صفات او نظر
کردند خاک را صفت سکونت دیدند باد را صفت حرکت خاک را اندر
باد یافتند و اب را سفلی دیدند و اتش را علوی هر دو ضد یکدیکر
بودند دیکر باره نیک نظر کردند خاک را بطبع خشک یافتند و باد را
تر و اب را سرد یافتند و اتش را کرم همه را ضد یکدیکر دیدند کفتند
هر کجا دو ضد جمع شود از ایشان جز فساد و ظلم نشاید لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا چون عالم کبری بضدیت در فساد می اید
عالم صغری اولیتر با حضرت عزت باز کشتند کفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خلافت بکسی میدهی
که از و فساد و خون ریختن تولد کند و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک چون ما پاکان و مستحقان و مقدسان حضرت باری ایم
استحقاق خلعت ما راست و ما از او اولیتر بودیم روا نمی اید
که هنوز این بعض تمام نکرده باشند که انتی انی اسرار دقایق جلال
شاهد نیافتند و خلقی از ایشان بسوخت بیت چراغی را
که ایزد بر فروزد هر انکو پف کند ریشش بسوزد ما یه خلافت

آدم بزبان این ضعیف با سرمایهٔ وجود ملکی میگوید   از ما
تو هر انچه دیده سایهٔ ماست   بیرون ز دو کون ای پسر مایهٔ
ماست   بی ما تو مانکار ما مایه ماست   ما مایهٔ دیگر
او دایهٔ ماست   اول ملامتی که در جهان بود آدم بود و اول
ملامت کننده ملائکه بودند و اگر حقیقت میخواهی اول ملامت
حضرت جلت بود زیرا که اعتراض اول بر حضرت جلت کردند
که اتجعل فیها گفتند من یفسد فیها عجب اشارتیست انکه بنا
عشق باری بر ملامت نهادند این ضعیف گوید   عشق انچه تو نشر
که با ملامت باشد   ان زهر بود که با سلامت باشد جان آدم
بزبان حال با حضرت کبریا میگفت ما با بار امانت ترسیم ملامت در صفت
کشیده ایم و سلامت فروخته و ملامت اختیار کرده از چنین
نسبتها باک نداریم   بیت   بل تا بد زنند بو سیمم هی پاک   از
نوای یار عیار چالاک   در عشق یگانه باش از خلق چه باک
معشوقه ترا و بر سر عالم خاک   اقبال بین چه تشریف نه اینها باشد
که ابلیس را حضرت خداوندی با آسمان و زمین و هر چه در دست
شش شبانروز آفرید که خلق السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام و در ان تشریف بیدی در نباخت ندانست با انکه عالم کبر
بود اینجا ادم که عالم صغری بود دعا فرمود الرحمن بدو که و شرف
خلقت بیدی کرامت فرمود تا لجخبران وطعنه زنان بدانند
که ادمی را حضرت عزت اختصاصی است که هیچ موجود را نیست
بیکو انکه در خلقت ادم خصوصیت بیدی سری نعبیه افتاده

انکا

که موجودات در آفرینش تبع ان سر بود و این همه خود هنوز تشریف
قالب اوست که عالم صغری است بنسبت با عالم کبری اما انکه اختصاص
روح اوست بحضرت که و نفخت فیه من روحی تا انکه دنیا و آخرت
و هر چه در انست عالم صغری است بود تا بدانند که عالم روح بنگر
تا چه تشریفها یافته باشد در جوار قرب حق چندین هزار
سال و چون روح بقالب پیوند تربیت بکمال رسد که باند
که چه سعادت نثار فوق ایشان کنند بیچاره کسی که از انکمال محروم
و بچشم حقارت بخود مینگرد و استعداد مرتبهٔ انسانیت که
اشرف موجودات است در تحصیل مشتهیات حیوانیت که اخص موجودات
صرف میکند و قدر خود نمیشناسد   بیت   ترا ز دو گیتی بر آورده اند
بچندین میانجی بپرورده اند   نخستین فطرت پسین شمار   تو
خویشتن را ببازی مدار   وصلی الله علی محمد و آله اجمعین   فصل پنجم
در بیان بدو تعلق روح بقالب انسانی   قال الله تعالی   فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین   وقال النبی صلی الله علیه
ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون علقة مثل
ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله الملک باربع
کلمات قال فیقول اکتب رزقه وعمله واجله وشقیا ام سعیدا
فیکتب رزقه وعمله واجله وشقیا ام سعیدا ثم ینفخ فیه الروح
وان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع
فیسبق علیها الکتاب فیختم له بعمل اهل النار فیدخلها وان
احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیختم

لن یدخل اهل الجنة قبل دخولها بدانکه چون تسویهٔ قالب ادم علیه
علیه السلام بکمال رسید خداوند تعالی چنانکه در تخمیر طینت
ادم هیچکس را مجال تصرف نداده بود بخداوندی خویش مباشر
انفعل شده بود وقت تعلق روح بقالب ادم هیچ چیز را واسطه
نساخت و هم بخداوندی خویش بنفخ روح قیام نمود در اینجا
اشارتی لطیف و بشارتی شریفست که روح را در عنایت بدین
نفخهٔ خاص میفرستند یعنی او را از اعلا مراتب ارواح باسفل السافلین
عالم اجسام میفرستیم مسافتی بعید است و دوست و دشمن بر راه قدم
تا باید که درین مراحل بدوست و دشمن مشغول شوند و مراقبت
کنند و از ذوق انسی که در حضرت یافته است محروم مانند که در راه
رهزنان بسیارند بیت ز دوستان حسود و ز دشمنان غیور
چون اثر نفخهٔ ما او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام جانش برود
تا در هیچ مقام بهیچ دوست و دشمن بند نشود دیگر انکه روح را
بر سیصد و شصت هزار عالم روحانی و جسمانی ملکی و ملکوتی
گذر خواهیم داد و در هر عالم از انجا ترجی اندوخته ایم و گنجی بر او بنفخ
کرده ایم تا امروز که او را بخلافت بعالم اجسام فرستیم این
نزهتها و گنجها با او روان کنیم بر ان خزاین و دفاین کس را اطلاع
نداده ایم ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق
انفسهم جمله خزاین من نهاده ام من دانم چون نهاده ام و چه
نهاده ام و کجا نهاده ام و من دانم که چون بر باید گرفت در جملهٔ
مقامات دلیل و رهنمای روح منم تا انجمله بروی عرض کنم

و این خزاین

و این خزاین و دفاین انجا او را در عالم بکار خواهد شد بدو دهیم
و با او روان کنیم و انچه دیگر باره بوقت مراجعت با این حضرت
او را درین مقام بکار شود بگذاریم و طلسمات از بهر نظر اغیار بر ان
ساخته ام تا هر مدعی بگزاف بدین حضرت نتواند رسید باو
نمائیم و بند گشادهای ان بر او عرض کنیم تا بوقت مراجعت راه بروی
اسان گردد و از مصالح و مفاسد راه او را باخبر کنیم دیگر انکه چون
روح بخلافت میفرستیم و ولایتی می بخشیم و ملک نیست تا اوازهٔ انی جاعل
فی الارض خلیفة در جهان انداخته ایم جمله دوست و دشمن منتظر
قدوم او مانده اند او را باعزاز تمام بباید فرستاد مقربان حضرت خداوندی را
فرموده ایم که چون او بتخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت او سجده کنند
تا بدانند که اثر اعزاز و اکرام ما بوی به بینند تا کار در حساب گیرند
روح با لشکر را بعد از انکه چندین هزار سال در خلوتخانهٔ خطیرهٔ
قدس اربعینات بر اورده بود و در مقام بی واسطگی منظور نظر
عنایت گشته و اداب خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند
منوب خویش گرفته چه تا نایب و خلیفه پادشاهی در حضرت پادشاه
تربیت و رسوم جهانداری نیازد و تفرس احوال او بغلیت نکند اهلیت
خلافت و نیابت را نشاید بر مرکب خاص نفخه و نفخت فیه سوار
کردند بیت هم عقل دویده در رکابش هم عشق خریده در پناهش
مه طاسک گردن سمندش شب طرهٔ پرچم سیاهش و بخلعت
اضافت یاء من روحی بر جملگی ممالک روحانی و جسمانی او را
عبور دادند و بر هر منزل و مرحله لطفی زیاده و خلاصهٔ دقایق

و زخابران مقام در موکبان روان کردند و او را در ممالک
انسانیت بر تخت خلافت بنشاندند و در حال جمالی که ملایکه
اعلا از کروبی و روحانی پیش تخت قالب او بسجده در آمدند
که فسجد الملائکة کلهم اجمعون جبرئیل را در آن درگاه حاجبی
بداشتند و میکائیل را بخازنی جمله ملک و فلک را هر کسی بدین
درگاه بشغلی نصب کردند خواستند تا تمهید قاعدهٔ سیاست
کنند یکی را بر دار کشند تا در ملک و ملکوت کسی بگرد مخالفت این
خلافت نیارد زدن آن مغرور سیه گلیم را که وقتی بفضولی بجاسوسی از
دزدیده بقالب آدم در رفته بود و بچشم حقارت در جمال این خلافت
او نگریسته و خواسته تا در خزانه دل آدم نقبی زند ملتبس شده
او را بتهمت دزدی بگرفتند و برسن شقاوت بر بستند تا وقت
سجود چون جمله ملائکه سجده کردند او نتوانست کردن زیرا که از روز
برسن شقاوت بسته بود بی دستوری در کارخانه غیب رفته
بود سر روا نمی باید که چون روز قیامت خلافت بنوبت عرصات
حاضر کنند یوم یکشف عن ساق نوری از انوار خداوندی تبارک
و تعالی تجلی کند جمله خلافت بنو خواهند که بر سجود آیند هر کس که در
خود سجده آورده است بسجود روند و آنها که سجده هوای نفس
و دنیا و بتان آورده اند سجود نتوانند کردن زیرا که سر ایشان برسن
شقاوت از روز بر بسته بودند که مخالفت امر و نواهی شرع کردند
و سجده حق نیاوردند اما آن رسن بچشم ظاهر نتوان دید
هر که را چشم باطن گشاده بود بیند لاجرم در بند آن شود که

توبه و استغفار

توبه و استغفار آن بند و رسن بگسلد و اگر امروز غم آن نخورد
فردا همچنان بسلاسل و اغلال بسته او را بنار از عرصات بر آورند
که انا الاغلال فی اعناقهم پس سر ابلیس بر ابلیس از روز بر بستند
که از میان جمله ملائکه بگستاخی کرد و بی اجازت بکارخانه غیب
در رفت و مخالفت فرمان لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
کرد لاجرم برسن قهرش بر بستند تا سجده آدم نتوانست کرد الا ابلیس
ابی واستکبر ابلیس و خلق جنابند را بند که ابا و استکبار در وقت
سجده بود که بمثابت ثمره شجره اما حقیقت آن ابا و استکبار
که بمثابت تخم بود از روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از رعایت
ادب ابا کرد و بی اجازت در کارخانه غیب رفت و چون بیرون
آمد استکبار کرد و گفت خلقتنی من نار لاجرم بچشم بزرگی خود در
نگریست و از سر تکبر بچشم حقارت بخلیفه حق نگریستن
تخم بود کار بپرورش یافت ثمره لیس ابا و استکبار آمد بوقت
سجده لاجرم هم بدان رسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند
که و ان علیک لعنتی الی یوم الدین و از این دارش تا ابد فرو نگرند تا بعد
از این سجده جمال الهی کس زهره ندارد که با خلیفه حق قدم بی حرمتی
نهد و هر آن سر کشته که قدم بر متابعت ایشان نهد کشته لعین زند
او را با و در یک سلک کشند و بدوزخ فرستند که لاملان جهنم
و ممن تبعک منهم اجمعین آورده اند که چون روح بقالب
آدم در آمد در حال که بجمال کمال ملک بدن بر گشت خانه لیس
ظلمانی و بنا و خشت دید بنا آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست

کمان ابقا آنجا نباشد دل بر ان تنها بچون نبات در نکریست وحشت سرای
تنک دید چندین هزار هزار حیوان موری از حشرات و حیات و عقارب
وانواع سباع و انعام و بهایم و کلاب جمله بیکدیکر بر می آیند و هر یک
بدو علتی می تپند و از هر جانب متنحی میرسند و بوجهی ایذائی میرسانند
نفس عماره را دید بر مثال ثعلبی با هفت سر یکی حرص دوم حسد سیم
شهوت چهارم غضب پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر به هر هفت سر
دهان باز کرده تا او را فرو برد روح تا زنین که چندین هزار سال
در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود از ان
وحشتها نیک مستوحش گشت قد انس حضرت عزت که تا از
ساعت عهد الست بر انست بعیت وصال یافته همیشه مستغرق
ان بود و ذوقان نمی یافت و حقان نمی شناخت اثر مفارقت درجانش بشناخت
مشتعل شد درد هجران بسر بر امد بیت دی ما و می و عشق خوش رو
روی نگار امروز غم و غریبی و فرقت یار ای عکس ایام تو ناهر دو بیکار
جان بر سر امروز نهم دی نازار در حال از ان وحشت سرای برکشت و
خواست تا هم بدان را بر کرید بیت عزم سر منزل انجام کنم وصل
خود امدن چه بود که پایم شکسته یار چون مرکب نفخه طلب کرد تا
بار نشیند که او پیاده نرفته بود و سوار امده بود مرکب نیافت
شکسته دل شد با او کفتند ما از تو این شکسته دلی مطلبیم و نفوس
بروی مسئولی شد الهی سرد بر کشید کفتند ما ترا از بهر این اه فرستاده
غاران اه پیام دماغ او بر امد در حال عطسه بر ادم افتاد حرکت در وی
پیدا شد دیده او کشاده کشت در فضای عالم صورت بدید دو شوق افتاد

مشاهده

مشاهده کرد کفت الحمد لله خطاب عزت در رسید که یرحمک ربک
یعنی حمد و ثنای تو حضرت ما را موجب رحمت ماست ترا چون ذوق
خطاب باز یافت اندک سکونتی بروی بدید امد اما هر وقت که ان
ذوق قرب و انس حق اندیشیدی و وسعت فضای عالم ارواح و
نفحتها کردی واسطه یافته بود یاد کردی خواستی تا قفص قالب
بشکند و لباس اب و کل بر خود پاره کند و سوی شیطان اصلی
پرواز کند بیت ان بلبل محبوس که نامش جانست دستش
نشکستن قفص میرسد همچنانکه اطفال را چیزها آورند و انواع
زنکله و نقل و میوه مشغول کنند آدم را بعطای ملائکه و سجود
ایشان و بردن با سمانها و بر منبر کردن و کرد اسمانها کردانیدن
وان قصهای معروف که امده مشغول میکردند تا باشد که فکر
نایره اثر اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیکر
انس کیرد و ان وحشت مفارقت از وی زایل شود او بزبان حال
میکفت بیت هرکز نشود ای بت بکزیده من مهر تو زدل و خیالت
از دیده من کر از پس مرگ من بجویند مهر تو درا ستخوان پوسیده من یابی
خطاب میرسید که ای ادم در بهشت رو و ساکن بشو و هر چه
خواهی بخور و می خسب و با هر که خواهی انس کیر یا ادم اسکن انت
وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما هر چند میکفتند
او میکفت این ضعیف کوید حاشا که دلم از تو جدا ماند شد
یا با کسی بیکانه اشنا داند شد از مهر تو بکسلد اکر دوست و کر
تو بکذری بکجا ماند شد چون وحشت ادم هیچ کم نمی شد و با کسی انسی

نمیکرفت هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس
خویش انس کیرد و جعل منها زوجها لیسکن الیها آدم چون
در جمال حوا نکریست پرتو جمال حق دید بر مشاهدهٔ حوا ظاهر
شده که کل جمیل من جمال الله چون ذوق آن جمال باز یافت کفت

بیت ای کل تو بوی دلربائی ما نی وی می تو زیادی من بجای
مانی وای بخت سبزه کاه ریم با من بیکانه تری با آشنائی ما نی

بر بوی این حدیث تشاهد بازی بدرامد چندانکه نفس خفته بیدار
شد و نقود از معامله با زنان بافت ثعبان شهوت در حرکت آمد
غلبهٔ این صفت که کاملترین صفات حیوانیست و بزرکترین
حجاب از رونق خیز در حایل شد میان روح و انس حضرت پس دیکر
صفات حیوانی از خوش خوردن و خوش خفتن مقتضای طبع
و هوای نفس غلبه کرفت عجب زیادت شد و انس حضرت نقصان
پذیرفت چه مقدار انکه از لذات و شهوات نفس انسانی تو وجدانا
با آن انس میکرد و بدان مقدار انس حق از دل او کم میشد و این محنت
ابتلای بزرکست و کم کسی ازان خلاص یابد مکر کسی که از آدمیت
بعد مینه باز رود پس آدم از جنت انس با بهشت و لذات و شهوات
ان پدید آمد که چون ابتلاء و لا تقربا هذه الشجرة در میان آمد ابلیس
کفت آدم طفل وار در اشجار و ازهار و انهار بهشت او بحث
او را لم بدین خوش امدها بتوان فریفت که هل ادلک علی شجرة
الخلد و ملک لا یبلی تا خلود بهشت و ملکات بر رضای حق برکزید
و بکفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمن بکذاشت در حال غربت

حق تعالی

حق تعالی خطاب در رسید که ای آدم ترا نه از بهر تمتعات نفسانی و مرتع حیوانی
افریده ام افحسبتم انما خلقناکم عبثا خوانده نیست که ایجابتم روز الست بهشت بد
بلا داشتم و عجب فرو کذاشتم تا مرا چنین فراموش کردی و بغیر ما
مشغول کشتی و با هر چیز انس کرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره
بخوردی اکر یکروز تمام ایجاب کلام بیکانه ما را فراموش کنی بیکانه
در بیکانکی باز ی و از ما و الطاف ما هیچ یاد نیاری بیت با یکدیکر
همیشه در وفای ما بودی کارش همه جستن رضای ما بودی
بیکانه چنان شدی که تعدادی کس کو در همه عمر آشنای ما بودی
ای آدم از بهشت بیرون رو ای حوا از او جدا شو اهبطا منها جمیعا ای تاج
از سر آدم برخیز ای حلّه از تن او دور شو ای حلی از او کشاده کرد ای حور
امرا بر یغمو بر تابه زنید که و عصی آدم ربه فغوی این جلیست سنک
ملامت بر پیشانی سلامت میزنیم تا دیکر خود پرستی امر اردید من
ملک عبودیت بریزیم تیغ همت او را بر سنک امتحان میزنیم از ضعف
کوید بیت ای کوی ملامت و میدان هلاک وی راه مقامرات
باز نیک پاک مردی باید قلندری دامن چاک تا بر کذرد عیاروار و چالاک
چون آدم از سر بدین وحشت سرای دنیا در ظلمات تا ان جا کریه
نه هم نفسی نه همدمی نه یاری مشکل بر وی طرفه عمری خوش کا
چون برین قاعده روزی چند سرکردان بکشت فریاد می بدیدم با
در درد او لا امد تا زمعلم غیب تحفهٔ لعهد عشق تخصیص بر نشست

بیت تحفهٔ عشق بر نشستم بان در تلاشی ای نکار تحفهٔ تا برامتا
عاشقی خوانیم رو بنکی چند با نار و نیاز میکرد که کلیم بر سر انداخت

ربّنا ظلمنا آغاز نهاد گفتا ای آدم **بیت** ای بر من چو ناز مافی زهد
معشوقه روزی چو آیت منم   گفت خداوندا امرا این سر کویات نمی بایست
تا از الطاف تو بدانم حق خداوندی تو بشناسم مرا این مذلت و
خواری در خود بود تا مرتبه اعزاز و اکرام تو باز بینم بدانم که صد این
مشت خاک خداوندیت چه فضلها کرده و از کدام درک بکدام
درجه رسانیده و تشریف خلقتک فوق الفرقدان ارزانی داشته و عزت
بوند از اغیار بریده کمکن لی اکن لک بس امروز عاجز وار بدلکرم تو با
گشتم واگر چه زبان عزوم گنگست میگوییم **بیت** روزی معشر گرد تو
شکیب آورده ایم   صد عذر لطیف ولقرب آورده ایم   جانا زجهت سر نشیب
آورده ایم   در باب کرمای دیر کیب آورده ایم   در این تضرع و زاری بر وایتی
مدت چهار صد سال سر گشته و در پی غوص دل غشته بکلّ
و عزت ربوبیت از کبریا و عظمت با جا مستقل و دل سر متد ایم میگفت
من تو را از مشت خاک ذلیل بیافریدم و بعزت از ملائکه مقرب بر گزیدم
و تو را محسود و مسجود ایشان کردانیدم و حضرت کبریا تو را در معرض اعتراض
اتجعل آوردم و عزازیل را از دوستی تو دشمن کردم و در پیش تخت خلافت
تو بر او لعنت کشیدم و با کمعالة تو چه در آب هفتصد هزار سال آن او را   بنزلت
هبا منثورا کردانیدم و بضربت فاخرج منها از جوار خود شرید کنم
تو شکر این نعمتها نگذاری و حق من نشناسی و نقد خود باز دوستی
دوست کیری و دوست را دشمن تا و مرا دشمن خود را سر زبان دوست و
دشمن اندازی لا جرم چون سطوت قهاری ما بر قبضه لئن
کفرتم ان عذابی لشدید دست برد نماید تا بکه سر صد منا قل بصیر

وچین

وچین سر ابو نیاری کم الصبر عند الصدمة الاولی روزی بکر زمانه تند
باشد بایکدیگر از روز سکینت باشد   بدین چو نیک در حساب باشد
نها ای همیشه در دکیبت باشد اسم آدم نکاشت و با زعلم عجز بر افراشت و ظلم
نبان و بجفا تقصیر صور اعتذار منکاشت و با ملک بربان و بند
کر بان نبان جانش میگفت **بیت** ارتبه و اکری ابروم ساماج سر انتم صوبکری
کبره کلام اوس ارغم اج قدریلی وتر یوم   هنا اهتامه کاران خام اوس
خداوندا تا زیدم که همه عاجز بر نفس خویشم و تا سر تو فتحی در ماندیم
و فریاد رس تو فی همه هیچ کسم و کر همه تو فی از اکنون بداشتی مسکن دل از
کرتو نکاشتی مشکن عزیز کرده خود را خوار مکن شادی پرورده خود
غمخوار مکن چون بر کرفتی هم بر دار مارا بما وا مکذار و امکذار د بدین
معذور بدار کر این تخم تو کشته و این کل تو سرشته **بیت** اکر با
خوار سر خود کشته   و کر بنا س خود سرشته   چون زاری آدم از حد
بکذشت و محنت بدین سر حد رسید آفتاب اقبال فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه از این مطلع طلوع کرد شب هجور اسباب فراقرا
صبح صادق سعادت وصال بدمید و از الطاف ربوبیت بعوت
ادر خطاب رسید **بیت** بازای کز اخر بودی افزون باشی   و زنا بکنو
بودی اکنون باشی   اکنون که بوقت خلیفت جهان   بنگر که تو
اشتی چون باشی   مضی ما واستانف الود بیننا بفرمودنا بیدل الحاده
وعصی آدم ربه فغوی تعمات الله الا اصطفی آدم بعالم بر آمد سیدبه خبر
اجتباه ربه فتاب علیه در ملک و ملکوت افتاد هر کرم خداوندی
از بهر دوست و دشمن عذر خواه جرم او آمد فنسی و لم نجد له عزما

بعد از ین همه زبان در کشید و مهر لب بر لب خاموشی نهید و زنگار
انکار از چهرهٔ آینهٔ انکار بر طرید **بیت** معشوقه بسامان شد تا باد چنین
باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد **شعر** لله در النائبات فانها
صدأ اللئام وصیقل الاحرار این همه تصرفات کونا کون چه بود تا دل
در حلاوت پرورش میداد نقطهٔ محبت او را در بین ابتلاها بکمال
میرسانید ان البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء فالامثل فالامثل وصلی الله
علی محمد و علی آله اجمعین **باب سیم** در بیان معاش خلق و او مشتملست
بر بیست فصل تبرک بقوله تعالی وان یکن منکم عشرون صابرون
یغلبوا مائتین **فصل اول** در بیان تعبیه روح انسان از قالب تعلق
قالب و آفات آن **قال الله تعالی** والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین
امنوا وعملوا الصالحات الآیه **وقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم**
ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة بدانکه چون روح
انسانرا از قرب جوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان عناصر
و وحشت سرای دنیا تعلق میدادند مسافت بر سیصد و شصت
هزار عالم ملک و ملکوت گذر دادند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه
آن بود با او همراه کردند و باقی میگذاشتند از هر عالم با دراک نفع
بود یا ضرری با آنش هم نکرش میبود تا بهر جلب منفعت یا دفع مضرت
پس از ین هر یک روح احجابی بدید می آمد تا آنکه به قالب پیوست
هفتاد هزار حجب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود حجابهاء نورانی
از عالم روحانیات و حجابهاء ظلمانی از عالم جسمانیات چه نکرش بود
بهر چیز در هر عالم اگرچه شائبه کمال آن کمالی خاست بود اما حجابی

هریکی اورا

هر یکی او را حجابی شده تا بواسطهٔ آن حجب از ملکوت و مشاهدهٔ
جمال الحضرت و ذوق مخاطبهٔ حق و شرف قربت محروم ماند و از اعلی
علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد **شعر** فبتنا علی رغم الحسود
وبيننا حديث كطعم المسك شيبت به الخمر فلما اضاء الصبح فرّق
بيننا واي نعيم لا يكدره الدهر **بیت** آسوده بدم با تو فلک نپسندید
خوش بود زمانه مرا با تو زمانه نگذاشت و بدین روزی چند
مختصر که روح بدین قالب تعلق گرفت تا آنکه چندین هزار سال
در خلوت خاص بی واسطه شرف قربت یافته بود چندان عجب ندید
او را که یکی آن دولتها فراموش کرد نسوا الله فنسیهم و امروز
هر چند بر اندیشد از آن هیچ یادش نیاید اگر نه آفت عجب مبتلا
شدی چنین فراموشکار نبودی و آن دولت که انس یافته بود
باد نیاوردی وحشت بدل نگرفتی و جان حقیقی بباد ندادی **شعر** لولا
مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنايا الى ارواحنا سبلا و نام
انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت جلت یافته بود که گفته اند
سمی الانسان انسانا لانه انس بحق تعالی چون از زمان ماضی
انسان خبر میدهد او را بنام انسان میخواند هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در خطاب من
مانس بود و بدین عالم پیوسته و دیگر باره که گفت لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح که با سفل السافلین آمد و چون
بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد نامی دیگر مناسب فراموش
کاری بر او نهاد و چون در زمان حال مستقبل خطاب کند

بغیر این نامش خواند که یا ایها الناس یعنی ای فراموشکا
تا بوکه از ایام انس یاد کنند و گفته اند سمی الناس ناسا لانه ناسی
از انجا میفرمود خواجه علیه السلام وذکرهم بایام الله یعنی
اینها را اگر بروزهای دنیا مشغولند یادشان ده از روزهای
خدای که در جوار حضرت و مقام قرب بودند تا شاید که باز آن مهر
و محبت در دل ایشان بجنبد دیگر باره قصد آشنائی اصلی و وطن
حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون اگر وطن
محبت ان وطن در دل بجنبد عین ایمانست که حب الوطن من الایمان
و اگر قصد مراجعت کند که بهمان راه که امده است باز گردد مرتبه
ایقانست و اگر بوطن اصلی باز رسد مرتبه احسانست و اگر
از وطن اصلی ~~بوطن اصلی~~ بیگذرد سر حد عتبه عرفانست و اگر
انجا توقف نکند و دیگر با تکا وصول قدم گذارد در حرم عنایت
و بعد ازین نه حد وصف و نه عالم بیانست و اگر محبت ان وطن
حقیقی در دل بجنبد و قصد مراجعت نکند و دل در تنعم و تمول
این جهان بندد و متابعت هوا و نفس کند نشان نجاست انکیست
و نهایت درکات کفر است که ولکنه اخلد الی الارض واتبع
هواه فمثله کمثل الکلب هر که درین حجب بماند و بدین افات
گرفتار شد در خسران ابدی والعصر ان الانسان لفی خسر اما
قسم یاد میکند که روح انسانی بواسطه تعلق بقالب مطلقا
بافت خسران گرفتار است الا کسانیکه بواسطه ایمان و عمل
صالح روح را ازین افات و حجب صفات قالبی خلاص دادند

تا بمقر اصلی امدند و مثال تعلق روح انسانی بقالب و افات
ان چنانست که شخصی تخمی دارد اگر بکارد بپرورش بدهد بکمال صد تا
مقصد میشود و اگر ان تخم نکارد همچنان از ان نوعی انتفاع
توان گرفت و لیکن چون تخم در زمین اندازد و پرورش ندهد تخم
خاک انسنکه تخم را بپوساند و ان استعداد انتفاع که بروی
بود باطل کند پس تخم روح انسانی پیش از ان که در زمین قالب
استعداد استماع کلام حق حاصل داشت چنانکه از عهد
الست بربکم خبر باز داد و اهلیت جواب بلی باز نمود اگرچه انبعد
انکه بند این مزارعت تا بینائی و شنوائی و گویائی که داشت
بکمال و مقصد شود و لیکن تا این تخم روح ابا ایمان و تربیت
عمل صالح بلوغ نرسید استحال او در عین خسران شنوائی از ان بینائی
و شنوائی و گویائی حقیقی محروم ماند و چون با ایمان و عمل صالح
تربیت بلوغ رسید تخم برومند شود و از تشبیه زمین بشریت قصد
علو عالم عبودیت کند از درکات خسران خلاص یابد و بیفکند
مدد و تربیت که باید بدرجات نجات که عبارت از ان حسنات
میرسد و اگر بعد از همت و اید طبع سرسبزه شجره فرود او تو
ثمره کند از اهل جنات و درجات گردد که ان اکثر اهل الجنة
البله و اگر بمقام ثمره رسد که مرتبه معرفتست از خاصان اهل الله
و خاصه شود و اگر عنایت الله صبغة الله روح ابا ایمان و تربیت عمل صالح
نیابد در زمین بشریت بپوسد و طبیعت خاک که مخصوص شقی
خاصیت و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه در خسران ابدی

بماند که خالدین فیها ابدا ابدا که طفل در وجود می آید و هنوز
حجب تمام مستحکم نشده است و نو مهد لطیف نشست ذوق انس
حق با او باقی است در حالی که از مادر جدا شود میگرید و هر ساعتی
که شود حضرت غالب میشود فریاد و زاری از وی بر می آید و از رنج
مفارقت و مباعدت آن عالم قرار نمیتواند گرفت از دل پر شور و جان
مهجور بزبان حال بتضرع و ابتهال بالحضرت ذو الجلال اللهم میگوید

بیت الله که نبودیم بدین کار است هنوز / و زعشق تو ام ناله زار است هنوز
هنوز ان آتش دل بر سر کار است هنوز / وان آب دو دیده بر قرار است
هنوز

هر لحظه انقطال با چیزی دیگر مناسب نظر حسن او
خوش آمد طبع او مشغول میکنند تا او عالم غیب فراموش
میکند و با این عالم شهادت انس میگیرد دیگر بار چون یک لحظه
فرو گذارند پیل وار هندستان بخواند باز دیگر گریه و زاری آغاز
شود و این معنی بر شب باید افتاد زیرا که در روز نظر او بمحسوسات
مشغول شود و در شب مشغول نکرد باشد گریه و زاری بیشتر
باشد و این ضعیف گوید بیت امد شب و باز گشتم اندر غم دوست هم
باسر کویه که چشم را خوست / خون دل او زهر
مژه چون نالی فروست / سیخی است که پاره
جگر و سر او ست / با زما در مهربان لبستان
در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام نفس او
رسد بتدریج با شیر انس گیرد و انس اصلی فراموش
میکنند تا بحد بلاغت رسیدن کار او انس گرفتن

با عالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و از اینجاست که بچه
هر حیوان باندک روزگار پرورش یابد و بمصالح خویش
قیام تو نبود و دیگر کمالیت جنس خویش رسد و قوه یابد و چند
تمام کند و بچه آدمی مدتی باید تا بمصالح خویش قیام تواند
نمود و بپانزده سال بحد بلاغت رسد و بچهل سال
بکمالیت خود رسد و چند تمام کند و فوت کرده زیرا که آدمی
بچه را با عالمی دیگر انس است و ذوق مشرب غیب یافته است
و بار فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمیتواند
و خو فرا این عالم نمیتواند کرد الا بروزگار دراز چون از عالم
علوی باز کند و ذوق مشارب غیبی فراموش کند
و ذوق مشارب حسی باز یابد آنگه بحکمت ایشان عالم شود
کرده عالم دو رنگی غیب و شهادت باشند نشو و نما
زیادتی بکند و بکمال جسمانیت خویش رسد چون او
عالم کلی فراموش بکند باید و چند تمام قوت کرد لیکن
و مکر در جذب و دفع مضرات دنیا وی بیند نبند
نکند هیچ حیوان و شیطان مداوم نرسد اما چون تا
چون از عالمی دیگر مهجور بمانند و بحکمت ایشان عالم
همت بر مصالح خویش صرف میکنند و شهوتی تمام مانده
لذت حسی مشغول میشوند و در پرورش میباشند و بکمال
خود میرسند عرض آنکه روح انسانی بعد از رجعت دو مانده
وجسمانی که از تعلق قالب و عبور در طلب و ملکوت حاصل

کرده است هر حرکت فعلی و قولی که از ظاهر و باطن او بر مقتضای
طبع بد بدو پیدا بد جمله موجب حجب و بعد و ظلمت و جهالت
او میگردد و سبب حرمان او میشود از عالم غیب تا از
عالم جنان خبر میکرد که از هر دو مخبر صادق القول خبر میشد شنید
که بوهمی در ان عالم بوده عقل غافل ان قبول نمیکند
و بان ایمان نمی آرد و اما طائفه را که منظور نظر عنایت
بوده اند و هستند اثر ان انس که با حضرت پادشاه بوده اند
باقی دارند اگرچه بعقل خود نه اند که وقتی در عالمی دیگر
بوده اند ولکن چون مخبر صادق القول بگوید از نور
صدق ان مخبر و اثر ان انس که در دل ان مستمع باقی بمانده
بپیوندند و هر دو دست بگردن یکدیگر آورند زیرا
که هر دو هم ولایت اند یکدیگر را بشناسند اثر ان موافقت
بدبختها بسد بجمله در حال اقرار کنند فی الحال هر کجا از ان
انس چیزی باقی است تخم ایمانست بدر رویده و ایمان تواند
آورد و هر که را ان انس در دل باقی نیست و در دل
او با عالم غیب بکلی بسته شده است هرگز ایمان نتواند آورد
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و بعضی سالکان صفا حالی در اثناء سلوک حجاب از پیش
نظر بردارند تا احوال جملهٔ مقامات روحانی چنانکه
گذرانیده اند باز بینند و گاه بود که در وقت تعلق

روح

روح بعضی را از نسیان محفوظ دارند ظاهرا و قد ورد
اثبات حجت را تا از مقام اول و عبور او بر جملگی مواطن
تا بقالب پدر رسیدن و رحم مادر پیوستن و بدین عالم
آمدن جمله بر خاطر دارد و نصب دیدهٔ او بود چنانکه
شیخ وقت خواجه محمد کوفی قدس الله روحه العزیز
از شیخ علی مادون روایت میکرد که او فرمود مرا یاد است
کرد در عالم قرب بودم و چون از عالم … و چون از عالم قرب
بار عالم پیامدم و روح مرا بر اسمانها فرا میکشانیدند
هر اسمانی رسیدم اهل ان اسمان بر من میگریستند و
گفتند دیگر باره بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند دیگر
و از انس بوحشت میفرستند و از اعلی باسفل میاورند
و از فراخنای حظایر قدس بتنگنای زندان سرای دنیا میفرستند
بر ان حالت تاسف میخوردند و بر من میبخشودند خطاب
عزت بایشان که فرستادن او بعالم دنیا از راه خواری نیست
تو خداوندی ما اگر در مدت عمر او در ان جهان بیکبار
بر سر چاه دلوی اب بر سوی پیره زنی کند او را فخر
از انکه صد هزار سال در حظایر قدس و تسبیح و
و تقدیس مشغول داشته باشد شما سر در زیر گلیم
کل حزب بما لدیهم فرحون کشید و کار خداوندی
بمن باز گذارید که انی اعلم ما لا تعلمون و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین فصل دویم

در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
وقال النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون زمین
دنیا را استعداد آن داده اند که تخمی از انواع حبوب
وثمار در وی اندازد پرورش دهد یکی را صد تا هفتصد
بر دارند کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا را هم مستعد
کرده اند که مزرعه آخرت باشد وتخم اعمال صالح در وی
اندازند تا فردا یکی را ده تا هفتصد بر دارند که الحسنة
بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف وباشد که بی نهایت
وبی حساب بر دارد که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده
اند که چون تخم روحانیت بدهقانیت ونفخت فیه من روحی
در وی اندازند وبآب عنایت وآفتاب شریعت پرورش دهند
از آن ثمرات قرب ومعرفت چندان بر دارند که در وهم
وفهم وعقل هیچ آفریده نگنجد وبیان هیچ گوینده بکنه
او نرسد الا بدین عبارت که اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
وچنانکه از هر تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی خود رسد
چندین اسباب والات وادوات مختلف میباید چون
زمین که تخم در وی اندازند وآسمان که از وی آفتاب

وآب می باید پرورش تخم وهوا که سبب اعتدال گردد
میان سردی زمین وگرمی آفتاب ودیگر اسباب
والات وادوات مختلف می بایست چون دهقان که تخم
اندازد وجفتی گاو که حراثت کند ودیگر چوب وآهن
که آلت حراثت است ودرودگر وآهنگر ودیگر نجار تا
که این آلت راست کنند ودیگر انواع اشخاص اهل دنیا
بایند تا بکار باشند تا اینها بکار خویش مشغول توانند
شد چون خباز وقصاب وبقال وطباخ وریسنده گان
وبافنده گان وشوینده گان ودوزنده گان واینها را نیز
خلقی بایند که بر کار باشند تا اینها بکار خویش مشغول
توانند بود چون آسیابان ودلاک وجلاب وبازرگان
وستوران وستوربانان وعلی هذا هر طایفه را صنفی د
دیگر خلق باید تا بمصالح آن قیام نمایند وانگه پادشاه
عادلی باید سیاستی تا تسویت میان خلق نگاه دارد
ودفع شر ظالمان وتظالم اقویا کند از ضعفا وحافظ و
حامی رعایا باشد تا بامن وفراغت بکار خویش مشغول شوند
وچون نیک نظر کنی هر چه هست در دنیا از افلاک وانجم وآسمان
وزمین وماه وآفتاب وعناصر مفرده ومرکبات ونباتات
وملک وجن وانس وصناع ومحترفه وتجار وعلما وامرا
وملوک ووزرا واعوان واجناد جمله در کار میباید تا یک
تخم دنیاوی بکار دارند وپرورند وثمره بردارند پس اینجا

کمراد حق تخم روحانیت است که از انبار خاص من روحی
بیرون می‌آید و به دهقانیت و نفخت فیه در زمین قالب انسانیت
می‌اندازند در پرورش این تخم تا بکمال ثمر که رسد و آن ثمر مقام
معرفت است محتاج به آلات و ادوات و اسباب بسیار بکار و باید تا
مقصود بحصول پیوندد پس چون بحقیقه نظر کنی دنیا و آخرت
و هشت بهشت و هفت دوزخ و انچه در دنیاست اینهمه جمله
در پرورش این تخم بکار می‌باید تا ثمر معرفت بکمال رسد
چنانکه فرمود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب
حق ذوقی می‌یافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکاشفات
و مشاهدات و مکاشفه حق با بهره بود اما کمال این مقامات
و تعلقی تمامی این سعادات از تعلق قالب و پرورش آن حاصل
یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی
که در معرفت بآن محتاج بود اینجا حاصل می‌تواند کرد چون نفس
و دل و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری و
غیر آن و چو حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و ذوق و
و شم و لمس چه روح در عالم غیب نوری روحانی داشت
که بدان مدرک کلیات آن عالم بود از عقل مناسب آن مقام
بوجود داری داشت اما دیگر مدرکات حسی و شهادتی
که ادراک کلیات و جزئیات هر دو عالم کند نداشت اینجا
حاصل می‌شد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه این آلات

و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و
صفات خداوند است چنانکه فرمود فاحببت ان اعرف
و معرفت بر سه نوع است معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت
شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر
و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی
و دهری را شرکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر
شریکند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلافی
که هست در صفات الوهیت است در ذات و صفات
اهل اسلام هم آن خلاف در صفات هست ولکن
بر ذات الوهیت جمله اقرار دارند چنانکه در حق کفار
ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و
و اینها که بت پرستند هم گفتند و ما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب نجات نیست
الا اینها که نظر عقل ایشان موید بود بنور ایمان تا به نبوت
اقرار کنند و با وامر شرع قیام نمایند که تربیت تخم روح
در آن تا تخم برومند شود و در معرفت عقلی همه کار
حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجت است تا بحواس
ظاهری بعالم محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل
استعمال کند در حال حکم کند که این مصنوع را صانعی
بباید و چون بنگرد در هر نوع از حیوانات نظر تمام
خوش کاری قدرت و خوب کرداری صنعت بازمی‌بیند

استدلال میکند که چنین فعلی باید که از قادری
حکیمی عالمی سمیعی بصیری مریدی متکلمی باقی صادر شود
پس هر کرا نظر راستتر و عقل صافیتر و حجب کمتر و دیانت
و فکر بیشتر استدلالات او از انواع مصنوعات بر اثبات
صانع زیادتر و دلایل و براهین او بر وحدانیت واضحتر
اما باید که روح بقالب نه از برای این نوع معرفت فرستاده اند
زیرا که این نوع طلب دلیل که ... است و در ادله تفاوت
بسیار می‌آید تا کفار و ملاحده و فلاسفه هر کس آنکه می‌کند
بدلیل دارد و چون ادله متعارض شود قبول یکی و اجتناب
از دیگری الا بترجیح و اگر بی ترجیح در طرفی ثابت شود
و جو باشد حاصل بیش از اثبات صانعیت بدلیل
معقول خود روح ایشان تعلق بقالب در حق وراء آن
مقامات بود که انجا امید نرسد از دلیل عقل میشنود ان
بواسطه از حق میشنید که الست بربکم و جواب بلی
میگفت و لیس الخبر کالمعاینه اینجا نمیتوان آمد تا معاینه
مجرد چه و عیان بی بیان با ذکر بدان ان مثلث
که گویند بالیش رها کن که بیش از اینک و اما معرفت نظری
خواص طلب دارد و اینجان باشد که چون تخم روح
در زمین بشریت هر قانون شریعت بپرورش طریقت باید
بدان که شرح ان در فصل تجلیه روح بیاید ان شاء الله
تعالی و شجره انسانی بمقام مثمری رسد در ثمره

انکوکت
حبالذ زردالو

ان که خاصیت که در تخم بود با زاید اضعاف ان و چیزهای دیگر
که در تخم یافت نشدی با خود سازد و مثال تخم زردالو که
بکارند از ان سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و مغکوک
و زردالو باید بدید آید یک تخم کشته باشند و هر از تخم ازان
مثل بعینه باز اید و پوست زردالو و شاخ و برگ و درخت
و بیخ که در اول نداشت با خود افزونی بیارد و در هر یکی
از اینها خاصیتی که در دیگری نباشد و در پوست ذوقی
و خاصیتی که در مغز نباشد و اول از ان تخم دهان را حظی بود
و پس اکنون از ان ثمره و شجره هم دهان را حظت بیش از انکه
بود و هم چشم را از سبزه ان حظت که الخضرة تزید فی البصر
و هم شم را از شکوفه ان حظت که بوی خوش دارد و هم
دست را حظت که از شاخ ان عصا سازد و هم پای را
حظت که از درخت ان نعلین سازد بسیار خواص و
منافع و مصالح دیگر در ان هست که در تخم نبود اگرچه
در او تعبیه بود پس همچنین از تخم روح شجره تن بدید آمد
و شاخهای نفس و صفات نفس بدید امد و بر طرف دیگر
شاخهای دل و صفات دل بدید امد و برگهای حواس
ظاهر بدید شد و بیخهای قوای باطنی بدید امد و شکوفه
سر بشکفت و انگوک حقی بیرون امد و زردالوی معرفت
بدید امد پس روح را در مقام ثمره کی الات ادراکات
بدید امد که نبود از مدرکات ظاهری و باطنی ظاهری

چون حاسهٔ بصر وسمع وشم وذوق ولمس که جملگی عالم
شهادت را ادراک میتوانند با کثرت اعداد آن بدین
پنج حاسه ادراک نتوانند کرد و انچه این پنج حاسه ادراک آن
نکنند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیبست با کثرة مراتب
ومدارج آن و از این پنج مدرک باطنی ادراک کند چون
چون عقل ودل وسر وروح وخفی وچنانکه حواس پنجگانه
ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد
چون سمع در مبصرات وبصر در مسموعات وحواس پنجگانه
باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد
چون تصرف عقل در مدرکات دل و دل در معقولات عقل را
هم برین قیاس پس طایفه که در معقولات بنظر عقل جولان
جولان کردند و از مدرکات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند
و بحقیقت خود دل ندانستند خواستند که تا عقل با
عقال را در عالم دل وسر وروح وخفی جولان فرمایند
لاجرم عقل را در عقیله فلسفه در بند قید انداختند
اما صاحب سعادت چون از در وأتوا البيوت من أبوابها
درآید وتخم روح پرورش بقانون شرع دهد این مدرکات
او را بکمال رسد و انچه در ملک وملکوت هست
از سیصد وشصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری
وباطنی ادراک کند تا چنانکه در عالم غیب کلیات غیب بود
اکنون عالم کلیات وجزویات غیب وشهادت شود

وهر ذره از ذرات عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوند
وایتی از ایات حق در ان تعبیه است نقاب حجاب از چهره ایشان
جمال حق بر نظران عرضه دهد بیت وفی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد اینجا عتبه عالم ایقانست چنانکه فرمود وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین اینجا ذات پاک
حق را بوحدانیت توان شناخت وصفات الوهیت را بعین
الیقین مطالعه توان کرد این ان مقام است که ان بزرگ فرموده است ما
نظرت فی شیء الا ورأیت الله فیه این مرتبه اگر چه بس بلند
است واگر چه این مقام بس شریفست در مرتبه مقام خواص است
اما روح را بدان عالم تخم وار برای اسعد نظر معرفت کرد
که هنوز شکوفه شجره انسانیت نرستاند ولیکن خاص
خواص را بکمال استعداد وتربیت ارزانی داشتند انبیا
بران نیز در این شکوفه نگذاشتند بدرجه ثمره حقیقی رسانیدند
وان معرفت شهودیست در افرینش کاینات برای این ثمره بود چنانکه
فرمود خلقت الخلق لاعرف اما این مخدره غیب را بیش از ان
هیچ مشاطه از انبیا واولیا نقاب عزت از رخساره برنینداختند
وهمواره او را در قباب عزت واستار عظمت متواری داشتند
تا دیده نامحرمان اغیار بر کمال جمال او نیفتد وچشم زده هیچ
اهل ونا اهل نگردد که العین حق وان ضعیف گوید بیت
در وزن ذکر یار در گوشش   تا ره نبرد هیچ فضولی سوی آن
روی چه ماه همایونش   تا دیده هرکسی نبیند

درویش ماه را ان کلف که در روی بدید امد سبب ان بود
که انگشت نمای در دیدهٔ ذره‌ها اهل و نا اهل گشت خورشید
چون این واقعه بدید دورباش نوبه باش در بر روی او باش
کشند تا اگر هر دونی در وی خام طمعی کند سر نظرش را بتیغ اشعه
بردارد لاجرم ببلاهت نماند اما مع هذا ماه را افت از دیدهٔ
دیده وران رسید و خورشید تیغ از برای بینایان میزند
که از خورشید جز کرمی نیابد چشم نابینا فی الجمله تا این غایت
که مشایخ برقع از روی انکار غیب می بستند و تیغ غیرت نیز بند
بیان بی نمی انداختند تا جمال عرفان عیان نشود از بهر ان
بود که در حالیت عبودیت در طی نفس مشاهده میکردند
و از تجلی هیبت در بعضی با دمی یافتند چون منصور را ظاهر
بود که در این داده دعوی ربوبیت میکرد و حالی داشت که
شهر بغداد می امدی یک نیمه روی را بچادر گرفته بود و یک نیمه
گشاده بزرگی باو رسید گفت چرا روی تمام نپوشی گفت تو مرد
بنمای تا من روی بپوشم در همه بغداد یک نیم مرد است و ان حسین
و اگر او هم او نبودی این نیم روی را هم نپوشیدمی پس امروز اگر
ماه معرفت از هالهٔ عزت بیرون اید از چشم زخم انگشت نما
ایمنست که ان انگشت نمایان انگشت نمای شده‌اند و اگر
خورشید وحدت بتیغ غیرت از بن کاف اثنینیت طالع
شود فارغ است که ان دیده وران چون سیمرغ در بن قاف
غربت بدأ الاسلام غریبا و سیعود کما بدأ ماوی گرفته‌اند

وا ک

واگر مخدرات غیبی کشف القناع حقیقی خواهند از ملامت افناد
دستهٔ اند چرا ان اشراف که بر اطراف لاف رجولیت میزدند بجای
اعراف رخت بر بسته‌اند که وعلی الاعراف رجال سبحان الله
مضوا وانقضوا بیکی ان قوم رفتا دمان نبودند کاش ازیشان
یکی نماند اما معرفت شهودی خاص الخاص ذاتست که خلاصهٔ
موجودات و زبدهٔ کائنات اند که بی واسطه من تبع دریافت
چنانکه این ضعیف در این معنی میگوید اندم نبود بود من تو دم
و تو سرمایهٔ عشق و سود من بودم و تو
نه دیو بد و نه دود من بودم و تو فایدهٔ تعلق تیغ
تعالی حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشر را چون ملائکه
از صفات ربوبیت بر خورداری می بود و لیکن از پس تتق
چندین هزار حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع یک حجاب
میکردند جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد
بر اوردندی که لو دنوت انملة لاحترقت او هنوز از خاصیت
بر تو انوار عظمت است اینجا که حقیقت تجلی صفات الوهیت بدید
اید که معرفت شهودی نتیجهٔ ان شهودات وجود مجازی ارواح
با حقیقت ان شهود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا بر خاست بر خورداری معرفت کی باشد و این
بدان سبب است که روح در غایت لطافة میباشد بنیرای
عکس تجلی صفات الوهیت ممنوع اند شد و ملائکه همچنین و حظ

دا مدرکات بجگانه عقل و دل و سر و روح و خفی بداده
اند که بان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت عبور کند
کنند لیکن حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت ان اقتضا کرد
که در وقت تخمیر طینت ادم بید قدرت در باطن ادم که گنجینه
خانه غیب بود دلی زجاجه صفت باز کند و در غایت صفا
وان را در مشکوه بدن کثیف کند تعبیه و در میان زجاجه
دل مصباحی سازد کما المصباح فی زجاجه الزجاجه وازا
سر گویند و فتیله خفی در ان مصباح نهند پس روغن روح را که
از شجره مبارکه من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت بود
نه غربی عالم ملک در زجاجه مصباح دل کرد و روغن که نهایت
صفا و نورانیت بود که مستعد است تا ضوء مصباح دهد اگرچه
هنوز نار بدو ناپیوسته بود یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه
نار تا از غایت نورانیت روح زجاجه دل بکمال نورانیت
الزجاجه کانها کوکب دری رسید عکس ان نورانیت از زجاجه
بر هوای درون مشکوه افتاد منور کرد عبارت از ان نورانیت
عقل امد هوا اندرون مشکوه را که قابل عکس نورانیت زجاجه
بود قوای بشری گفتند پرتوی که از اندرون مشکوه بروزن
مشکوه بیرون امد از حواس خمسه خوانند و تا این اسباب و الات
مدرکات بدین وجه بکمال نرسید سر کنت کنزا مخفیا اشکارا
نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین الات و اسباب

بنهایت

بنهایت و تا این مصباح نبود اگرچه انوار الهی محیط ذرات
کاینات بود که الا انه بکل شیء محیط ذرات کاینات بود
الا انه امامکنون کنت کنزا مخفیا بود ظهور نور ان نار را
این مصباح بدین الات میبایست چون در عالم ارواح
روغن روحانیت مجرد بود قابل نورانیت نار نبود و چون
در عالم حیوانیت مشکوه و زجاجه بود اما این مصباح و روغن
و فتیله نبود هم قابل نورانیت نار نبود مجموعه ساخت ازان
دو عالم که ادم عبارت از اوست جسد او را مشکوه کرد و دل
او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را فتیله و روح
او را روغن پس بحقیقت نار نور الهی در ان مشکوه بر ان مصباح
تجلی کرد چنانکه خواجه علیه الصلوه از این سر خبر میدهد که ان الله
خلق ادم فتجلی فیه و حدیث ضیا ونس در بیان و شرح ان تجلی
فرمود الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح
تا اینجا که فرمود نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء یعنی نور مصباح
از نور الله علی نور یعنی پرتو روغن یهدی الله لنوره من یشاء یعنی
نور الله صفت کند مصباح انکه خاص اهل اشارت است بانکه
مصباح و مشکوه هر شخصی را حاصل است اما نور الله هر مصباح
را نیست هر مصباح بنور روغن روح منور است و زجاجه
دل هر کس ازان نورانیت ضوء دارد که عقل گویند
و عکس ان نورانیت اندرون بیرون مشکوه را قوای
بشری و حواس بجگانه منور کرده است تا هر طایفه محروم مانند

سر کشند که اشتمال ایشان بعقل و معقولات است پنداشتند
مصباح ایشان بنور حقیقی عقلی منور است ندانستند که هر
نورانیت که در خود میابند از عکس نور روغن روح
است و آن نوری مجازیست که یکاد زیتها یضئ و معنی یکادان
باشد که خواست تا روشن کند و مگر مصباح آن طایفه از
نار نور الله منطفی است و ایشان از خبر نیست زیرا که این خبر که وقتی با
که وقتی مصباح آن بنور حقیقی منور بوده باشد و او دنو
او یافته تا چون منطفی شد او را خبر بود حق تعالی از آن طایفه
که مصباح ایشان از او محو و مست انجبر میدهد که او من
کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله
فی الظلمات لیس بخارج منها اینست شرح معرفت شهودی نجم
در خبر عبارت و اشارات کنجد عرفها من عرفها و جهلها من جهلها
هر که بدان نور زنده است فهم کند و دریابد و بدان متنبه
شود که لینذر من کان حیا هر که بدین نور زنده نیست مرده است
اگر هزار چندان بیان فرو خواند نتواند هیچ شنودن که
انک لا تسمع الموتی پس بدانکه این معانی بود سبب تعلق روح
بقالب و اگر این تعلق نبودی در حق این دکات غیبی هیچ
حاصل نشدی تا بدان قابل تجلی صفات الوهیت گردد و که
معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق مشاهده یابد اگر
صد هزار عاقل از نورانیت و ناریت مصباح خواهند
که خبر دهند هر چه گویند همه مجازی بود خبر حقیقی آن بود که

فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجود میکنند تا ذوق
معرفت شهودی نورانیت و ناریت می یابند ایشعر بجز
چند بوجود خندی تو سوز دل مرا کجا مانندی فرزانست
مبتلا سوز کز جان خیزد تا بجز بیمانش بوجود بندی عجب
سریست این همه وسایط بکار میباید تا روغن روح بذل
وجود کند فتیله هم همان ابتمعوتیت تا وجود مجازی مبدل
بوجود حقیقی کند و وجود ناریت حقیقی که مخفی و نامرئی بود
ظاهر و مرئی کردند پس بحقیقه چنانکه روغن عاشق نارست
تا وجود مجازی حقیقه کند نار هم عاشق روغنست تا کنج
های آشکارا کند اینست سر یحبهم و یحبونه و حقیقه کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و این فواید از تعلق روح بقالب
حاصل میشد درد کوی تو ره نبود ره ما کردیم دل را چنه
بلا نکه ما کردیم ما را خوش بد عیش تبه ما کردیم کرا
کنهی بند کنه ما کردیم **فصل سیم** در بیان احتیاج با نبیا
علیهم السلام در دین و پرورش انسان **قال الله تعالی و تبارک**
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده **و قال النبی صلی الله**
علیه الانبیاء قاده و العلماء سادت الحدیث بدانکه
خدای تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت بر یکدیگر
بست بواسطه ازدواج روح بقالب انسان این طلسم را
چنان محکم نهاد و بندها سخت کرد از هر نوع که هیچ
آدمی و ملک بعقل نظر عقل حل نتواند هر چند بکوشند از

بر وصرت السبع بکبر فالوا [illegible]

باز نتواند کشود زیرا که هفتاد هزار بند حجب نورانی و جسمانی
بسته است و اگر پادشاهی نشود هرگز روح لطیف که در زندان
سرای الدنیا سجن المومن قرار گرفتی و هر پادشاه که کسی را
بزندان فرستد در زندان چنان به بند در کرد زندانی باز
نتواند کردن طلسم اعظم بخداوندی خود نهاده و کرا
بران اطلاع نداده که ما اشهدتهم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسهم فتاح حقیقی اوست و مفتاح جمله بحکم او
له مقالید السموات والارض یا او تواند که بندهای این
طلسم بگشاید یا کسی که مفتاح بدست او دهد پس بدانکه
خداوند تعالی چون خواست که بنی ادم در زمین خلفاء او باشند
اول ادم را از خاک بیافرید بهار دو بیست انکه حوا را از پهلوی
بهار دو بیافرید اظهار قدرت را انکه در افریدن بنی ادم
بنیابت خویش ادم و حوا را بکار کرد تا جفت شدند تا انکه
از ایشان فرزندان پدید امدند و همچنین چون خواست که
طلسم اعظم بشریت بگشاید و روح انسانی را از قید جبرائیل
خلاص دهد و عالم قرب باز رساند با فواید بسیار و غنایم
بی شمار که از اقتضاء سافروا تغنموا درین سفر
حاصل کرده باشد در هر قرن و عصر یکی را از جمله خلایق
برگزیند و از همه بندگان برکشید و بنظر عنایت مخصوص گردانید
این ضعیف گوید نظری کرده روزی بمن سوخته دل
هرچه من یافته ام جمله ازان یافته ام تخم این سعادت

عالم ارواح باشند بودند در مقام بی واسطگی روح
ما اینجا ثمره قبول و قربت بی واسطه یافت چنانکه فرمود الارواح
جنود مجندة در عهد اول ارواح را چون لشکرها که
صف زنند در چهار صف بداشتند صف اول ارواح
انبیا علیهم السلام بود در مقام بی واسطگی صف دوم ارواح
اولیا صف سیم ارواح مومنان صف چهارم
ارواح کافران پس ارواح انبیا که در صف اول بودند
در مقام بی واسطگی از نظرهای خاص که از فیض حق
بدیشان میرسید اهلیت و استعداد ان یافته بودند
که اینجا بی واسطه ذوقهای غیبی بیابند و بوجود ارفیعشان
فضل حق کردند و در طلسم کشائی عالم بشریت کلید از حق یافتند
و در فتاح طلسم اعظم ادم وقت باشند انکه خلایق را بواسطه
هدایت ایشان طلسم گشودن یاد داده‌اند که اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده یعنی انبیا را من امو ختم بجودی خود
علم طلسم کشائی بی واسطه دیگر که ایشان سالها در مقام
بی واسطگی نا یشی نظرها یافته بودند قابل ان بودند که ما
تصرف طریقت جذبات الوهیت از راه غیب در طلسمات ایشان
بگشائیم و اسرار طلسم گشودن در دبیرستان الرحمن علم القران
در ایشان اموزیم اولئک الذین اتیناهم الکتاب والحکم
والنبوة اما اطفالی که در عالم ارواح در صفوف دیگر بودند

وازین جهت ارواح انبیا فیضان فضل ما یافته اند
امروز بواسطه راه حضرت ما نتوانند رفت و طلسم
نهاده ما بجود نتوانند گشود سنة الله التی قد خلت من
قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا تا انکه بنا کردن کار
قبول دعوت انبیا قیام نمایند و در استقامت وان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله بشرط بدهند چنانکه میگویند وصل
عروس بایدت خدمت بیش کاه کن در دبیرستان
حقایق انبیا اول الف بی شریعت بباید اموخت که
هر امری از اوامر شرع کلید بندی از بندهای ان
طلسم اعظم است چنانکه شرح ان در موضع خویش گفته
اید انشاء الله وچون بحق هر امری از اوامر ونهی از نواهی
در مقام خویش قیام نمودی بندی از بندهای طلسم
گشاده شود نسیمی از نفحات الطاف حق از ان راه بمشام
جانت رسد که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها تعرض نفحات اوامر ونواهی شرع است هر قدمی
که در شرع بر قانون متابعت نهاده می اید قربی بحضرت
حق حاصل میشود منزلی از منازل ان عالم که اینجا امده قطع
کرده می اید که لن یتقرب الی المتقربون بمثل اداء ما افترضت
علیهم وچون برین جاده قدم بصدق نهی الطاف در

صورت استقبال بخفقه رستگری در فریاد رسی قیام نماید
قیام نماید که مَن تقرّب اِلَیّ شبرًا تقرّبتُ اِلَیه ذراعًا ومَن تقرّب
اِلَیّ ذراعًا تقرّبتُ اِلَیه باعًا ومَن اتانی یمشی اتیته هروله
کرد دده عاشق قدم داشتی معشوق باول قدمت
بیش اید انشاء الله تا معلوم کردد که چون بتیغ حاجت
بپیغمبر حاجت باشد وصلی الله علی محمد واله اجمعین
فصل چهارم در بیان نسخ ادیان وسبب ختم نبوت محمد صلی
علیه واله قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله وقال الله تعالی
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و
خاتم النبیین وقال النبی صلی الله علیه فضلت علی الانبیاء
بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی
الغنایم ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت
الی الخلق کافة وختم بی النبیون بدانکه حضرت جلت
از عنایت بی علت خواجه صلعم را نسب از ادم واز دستان
منقطع میکند ونسبت او با عالم نبوت ورسالت درست
میکرداند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول
الله وخاتم النبیین محمد نه از شما وعالم شما بود ولکن
رسول حق بود وخاتم انبیا هر عالم را از نور او روشنایی
هست اورا باب وکل جز اشنا نیست تا بپندارند که
محمد طفیل ادم بود بلکه ادم طفیل او بود چنانکه ان
ضعیف میگوید بیت تا ظن نبری که ما ز ادم بودیم کان

کان دم که نبود آدم آن دم بودیم بی زحمت عین و
شین و قاف نکار دل معشوق ما بود و عشق همدم بودیم
اگر شهبازی بر دست شاهی پرواز کند و در طلب
صیدی پرواز کند در میان ساعتی از بهر استراحت بر کنار
دیوار پیره زنی نشیند باز پادشاه بدان سبب ملک
پیره زن نگردد هر چند دیر بماند چون آواز طبل باز
بشنود پرواز کنان بدست شه باز آید این ضعیف گوید
با شمع زخمت دمی که دمساز شوم پروانه مستمند جانان
شوم وان روز که این قفس بباید پرداخت چون شهبازی
بدست شه باز شوم خواجه میگفت ما لی وللدنیا انما
مثلی کمثل راکب راح فی یوم صائف فنزل تحت ظل شجرة
فاستراح ثم ترکها من آنجا و دنیا آنجا من آنم که در مقام
سدره هر چه در خزانه غیب جواهر و نفایس ملک و ملکوت
بود جمله بر من عرض کردند که اذ یغشی السدرة ما یغشی
من بگوشه چشم همت هیچ باز ننگریستم که ما زاغ البصر
وما طغی من نسبت سدره خود از دنیا و آخرت و هشت
بهشت آن روز ببریدم که گفت انا من الله درست کرده
لاجرم هر نسب که بحدوث تعلق دارد منقطع شود
و نسب من باقی ماند کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی
و نسبی و دیگران را میسر نبود فلا انساب بینهم یومئذ
ولا یتساءلون گوی اولیت و سابقیت در هر میدان

من بوده ام و اگر در فطرت اولی بود اول نوباوه که بر
شجره فطرت بدید آمد من بودم اول ما خلق الله نوری و
اگر بر دشت قیامت باشد اول گوهری که سر از صدف خاک
بر آرد من باشم انا اول من ینشق الارض یوم القیامة اگر در
مقام شفاعت جوئیت اول کسی که غرقه گشتگان دریای
معصیت را شفاعت نماید من باشم انا اول شافع و مشفع و
اگر پیش روی و پیشوائی صراط گوئی اول کسی که قدم بر تیزنای
صراط نهد من باشم انا اول من یجوز الصراط و اگر بصاحب
منصبی صدر جنت خواهی اول کسی که بر مشاهده او در بهشت
گشاید من باشم انا اول من یفتح له ابواب الجنة و اگر بسر و
عاشقان و مقصد آن مشتاقان نگری اول عاشقی صادق
که دولت وصال المعشوق یابد من باشم انا اول من تجلی
له الرب این طرفه که این همه من باشم و من احد من شما
اما انا فلا اقول انا چه آمد روی صد و بیم که باشم
من که من باشم که آنکه خویش بوم با او که من بی خویشتن
باشم آنکه شنیده که خواجه را سایه نبود راست از
دو وجه یکی وجه آنکه خواجه آفتاب بود و سراجا منیرا و آفتاب
را سایه نباشد دوم وجه آنکه او سلطان دین بود و سلطان
خود سایه باشد که السلطان ظل الله و سایه را سایه نباشد
چون سر و کارا و با خلق بودی آفتاب نوربخش بودی خلق

السابقون پس او را مجملی انبیا نشستن چیز فضیلت داد که
فضلت علی الانبیاء بست وچون وقت باز کشتن کاروان بو
انکه پیش رو بوده دم دار شد که وختم بی النبیون ناچنانکه
در اول خطبه نبوت در اسماها بنام او بود که کنت نبیا وادم
بین الماء والطین باخی در جمله زمین سکه ختم نبوت بنام
او زدند وختم بی النبیون ازی که ختم نبوت باو باشد بیش
ازاین شرح داده ایم که خواجه هم تخم شجره آفرینش بود وهم
ثمره آن شجره وانبیا شاخ وبرک آن شجره بودند شاخ وبرک
چندان بیرون آمد که ثمره بیرون نیامده باشد چون ثمره بیرون
آمد وبکمال رسید دیگر هیچ شاخ وبرک بیرون نیاید
ثمره خاتم جمله باشد وختم بران بود اما اگر جهودان وترسایان
سوال کنند وگویند بچه دلیل محمد پیغمبر است واگر پیغمبری تا
شود چرا باید که دین او ناسخ ادیان باشد وچه لازم است
که هر قومی دین انبیای خود رها کنند ومتابعت او کنند
چون هر پیغمبری کتابی دارند از خدا چرا باید منسوخ کردد
چرا نشاید که هر قومی متابعت دین خویش کنند چون عهد
دیگر انبیا تا جلد دینها وکتابها برقرار بماند جواب آن بر دو
وجه است معقول وتحقیق اما معقول آنست که گوئیم همان سوال
بر شما وارد است شما بچه دلیل دانسته اید که موسی وعیسی
علیهما الصلوة پیغمبر بودند وشما آیات ومعجزات ایشان

اولین واخرین را از نور او آفریدند وبنور او هدایت یافتند
وچون با حضرت عزت افتادی سایه آنحضرت بودی با سرکشتکان
تیه ضلالت چون نخواستند که در حق کریزند در پناه دولت
ومطاوعت او کریختند که من یطع الرسول فقد اطاع الله
هر وقت که با خود افتادی از خود بکریختی ودر سایه حق کریختی
که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
چو سایه دو بیدم زپیش روزی چند   ودر سایه او بسایه او
خورسند   خواجه اگر چه آفتاب عالمیان بود شب بودی
ابیت عند ربی بود نواله از خوان یطعمنی میخورد شراب از جام یسقینی
مینوشید   خوان تو ابیت عند ربی   خواب تو ولا ینام
قلبی   ای کرده بزیر پای کونین   بکذشته ز حد قاب قوسین
خاک قدم تو اهل عالم   زیر علم تو نسل آدم   طاوس ملائک
بریدت   سر خیل مقربان مریدت   چون نیست بضاعت
طاعت   ازما کنه وز تو شفاعت   اگرچه انبیاء صلوات
الله وسلامه علیهم همه قافله سالار کاروان امم بودند
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض همه کزیدگان بودند
وبعضی را بر بعضی کزیدند تا پیش روی امت کنند وبعرصات
از راه دور ودراز بیقین در آورند اما چون خواجه ع
قافله سالاری بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد کاروان
موجودات از پیش روی کرد وبصحراء وجود آورد نحن الاخرون

دانند بدین جواب ایشان را دو وجه بیرون نباشد یا گویند
بتواتر خبر معجزات ایشان بما رسیده و تواتر موجب علم
است و معجزه دلیل صحت نبوت باشد یا گویند تصدیق
دل که نتیجهٔ نور ایمانست حاصل آمد محتاج هیچ دلیل
دیگر نگشتیم گوییم همین بعینه دلیل ماست که ما نیز
معجزات محمد صم بتواتر معلوم کرده ایم و دیگر تصدیق دل که
نتیجهٔ نور ایمانست بتحقیق ما را حاصل است که بجملگی انبیا
و کتب ایشان ایمان داریم نه شما را که بعضی انبیا ایمان
دارند و ببعضی کافرند و بعضی ایمان ندارند چنانکه
جهودان بعیسی عم و کتاب او ایمان ندارند و عیسی را
فرزند خدا و ثالث ثلثه گویند تعالی الله عما یصفون علواً
کبیرا و دیگر آنکه معجزه هر پیغمبری در عهد او بود و چون او برفت
معجزه با خود ببرد و خاصیت دین محمدی انست که بعد از ان
معجزه قران که یکی از معجزات اوست تا انقراض عالم باقی خواهد
ماند و قران انست که در عهد خواجه عم الی یومنا هذا جمله
فصحای عرب و عجم که معاندان بودند عاجز بودند از مثل
او آوردن چنانکه هم از معجزهٔ قران خبر میدهد که قل لئن
اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا اگر معجزه ازین شگرفتر
چگونه بود که با وجود چندین خصمان و معاندان

کرد در شرق و غرب بودند و فصحا و بلغاء عرب و عجم از اهل
کتاب و فلاسفه و حکماء زنادقه که عالم قدیم گفتندی
و حشر و نشر را منکر بودند و قران سخن محمد دانستندی
با این عظمی یکرد و خبری چنین باز داد که با مدت ششصد
سال کسی این دعوی نتوانست آورد مرتبهٔ آن ماند بموافقت
و مظاهرت یکدیگر و صدق این اخبار که عین معجزه است حال
را هر چه ظاهرتر است تا بدیگر اخبار که عین معجزاتست حال چه
رسد که خواجه علیه الصلوة فرموده است و مثل شکل ظاهر
موشو و خصوص واقعهٔ کفار ملاعین تتار در مردم انقه که
فرموده است قیامت برنیاید تا قتال نکنند امت من با قومی
ترکان که چشمهای کوچک دارند و بینیهای پهن و روهای
فراخ چون سپر پوست کشیده و ملک بسیار ستانند این معنی
ظاهر شد و این نتوان بود که در حدیث خواجه علیه السلام
اشارتهای دیگر هست که هنوز ظاهر نشده است اللهم انا
نسئلك العفو والعافیة والمعافات فی الدین والدنیا
والخاتمة المرضیة بمحمد و آله و کرامات پس اهل جهود چنانکه نبوت
موسی و عیسی بخبر تواتر و معجزات ایشان قبول کردند اگر عناد
نکنند بایستی که نبوت محمد صم بطریق اولی قبول کردندی که عهد
قریبتر است و اخبار که متواترست از کذب دورتر باشد
و معجزات قران و اخبارات خواجه عم ظاهرترست و لکن ایمان
جهودان و ترسایان نه از نتیجهٔ نظر عقل باشد و نور تصدیق

١٠٩ دلت بلکه ازجاده ویه تقلید یافته اند بی برهان دانح
چنانکه فرموده انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم
مهتدون وخواجه خبر داده که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه وینصرانه ویمجسانه ودین که بتقلید گیرند بی نور
ایمان کفر بود اما جواب انکه چون نبوت محمد عم ناسخ
وسلم دادبجز دین او باید که ناسخ ادیان دیگر باشد کو
چون نبوت او وسلم داشتند او را صادق القول باید
دانست وکتاب او را قبول باید کرد در قران مجید که کتاب
اوست چنین فرموده که هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی بدین
او جمله ادیان منسوخ شود نسخ ادیان وکتب دیگر نه بان
معنی است که انها را بکلی باطل کنند وحق نداشتند وایمان
نیاورند بلکه چون حقایقیکه که در کتب دیگر بود واسرار
که در شرایع مختلف متفرق میبود در قران وشریعت محمد عم
جمع کنند که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وانچه
بر تمامی دین است که برو دش خاص محمدی تعلق داشت بات
ضم کند که واتممت علیکم نعمتی تا اگر هر امتی که اقتدا بیکی
داشتند و بهره داری از متابعة یکصاحب دولت یافتند
این امت اقتدا بجملهٔ انبیا کنند و بهره دار متابعة همه شوند
که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده مثال نبوت خواجه
عم با دیگر انبیا مثال افتاب بود و ستارگان ابتدا

کردین

کردین
١١٠ که هنوز کمال نیافته بود خلایق در شب دین بودند هر امتی
در هر قرنی بستاره نبوت دیگر راه میبافتند که بالنجم
هم یهتدون چون کار دین بکمال الیوم اکملت لکم دینکم
رسید افتاب وجود محمد را افتاب صفت بکافه خلایق
فرستاد که وما ارسلناک الا کافة للناس شب دین بروز
دل مبدل گردید صفت مالک یوم الدین اشکارا
گشت لاجرم دلیلی ورهبری ستارگان چندان باشد
که افتاب طالع نشده است اذا طلع الصباح استغنی عن
المصباح چون شاه سیارگان جمال اضیاء سهنار کا
بتبع اشعه او باید بست هر کجا افتاب طالع شد ما
در حال بهره رجینند واما از وجه تحقیق بدانکه
از افرید ن وجود انسان بود ومقصود از وجود انسان
معرفت بود وانچه حق تم او را امانت خواند معرفت است
وقابل تحمل بار امانت انسان امد ومعرفت در دین تعبیه
است چندانکه ادمی را از دین خود بهره داری بیش
او را معرفت زیاده است وهرکه را از دین نصیبه نیست از
معرفت بی نصیب است وانچه بار کمال دین است انسان مطلق
متحمل ان نتوان بود نه یک شخص معین چنانکه شجره نتواند
متحمل ثمره بود نه یک شاخ ابتدا که یک شاخ از درخت
راید ثمره بروید نباید تا انکه که شجره شود ثمره بر شجره

بنماید

بدید آید بر هر شاخ پس شخص انسانی در عالم یکیست و
هر شخص معین چون عضوی بود شخص انسانی و انبیا
علیهم السلام اعضاء رئیسه اند بر آن شخص و اعضاء رئیسه
آن باشند که بی آن حیوة شخص مستحیل بود چون سر و دل
و جگر و سپرز و شش و غیر آن و جمهور انبیا بمثابه
دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصه وجود شخص انسانی
میباشند زیرا که در آدمی محلی که مظهر انوار روحانیت و
جسمانیت دارد دلست اگرچه تنهائی دین و دنیا
که متمم معرفت نتواند کرد بمدد و معاونت جمله اعضا
حاجتمند اما نتیجه ثمره دین است از معرفت در دل پدید
آید و برخوردار بکمال از معرفت دل بود اگرچه هر عضوی را
بنسبت حال خود برخورداری بود و دل را خاصیتی دیگر
هست که هیچ عضوی را نیست آنکه دل را جایی خاص هست
و از آن جان که هر عضو را بدان حیوتی هست دل را هم
هست دیگر آنکه صورت دل را از خلاصه عالم اجسام
ساختند و جان دل را از خلاصه عالم ارواح پرداختند
چنانکه هر چه لطافت اجسام مفرد و مرکب بود بستدند
و غذاء حیوانات ساختند و هر چه لطافت حیوانات
بود بستدند و غذاء آدمی ساختند و هر چه لطافت
غذا بود بستدند و از آن تن آدمی ساختند و هر چه

لطافت

لطافت تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند
و همچنین ارواح انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح
ملکی از لطافت ارواح جن بود و ارواح از لطافت ملکوت
مختلف بود آنچه لطافت روح انسانی بود بستدند و از آن
جان دل ساختند پس دل خلاصه هر دو عالم جسمانی و روحانی
آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد از اینجا فرمود که کتب فی قلوبهم
الایمان از انسان هیچ محل قابل کتابت ذات نیامد الا دل
و هیچ موضع شایسته مقر بین الاصبعین نیامد الا دل
و چون خواجه عم بمثابت دل بود جانی خاص یافت که هیچ کس
از انبیا نیافت آن جان نبوت که جمله انبیا را بود که یلقی الروح
من امره علی من یشاء من عباده خواجه را نیز بود و لیکن آن جان
خاص که و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا آن هر کسی را
نبود و آن مقام محمود بود که حقیقه شفاعت است مخصوص بو
خواجه عم و از جمله فضایل او بود که انا اعطیناک الشفاعة و همچنین
استحقاق فاوحی الی عبده ما اوحی او یافت که بمثابت کتب فی
قلوبهم الایمان بود در دل و تشریف قرب او ادنی او را حاصل
شد که بمثابت مقر بین الاصبعین است پس چنانکه در معرفت
جمله اعضا تبع دل آمد همچنین در نبوت جمله انبیا تبع محمد ص
باشند اینجا فرمود لو کان موسی و عیسی حیا لما وسعهما

۱۱۳

الّا اتباعی اگرچه جمله انبیا در دین پروری بر کار بوده‌اند اما
کمال دین را مظهر عهد نبوت خواجه بود حتی تم اکمال الحکمت
خداوندی انچه حصه دین بود در تصرف پرورش انبیا آمد
چون گندم که تا نان شود بدست چندین صاحب صنعت
گذرد تا هر کسی برا و صنعت خویش مینماید یکی گندم پاک
کند یکی اس کند یکی خمیر کند یکی نواله کند یکی پختن کند
تا انکه در تنور اید و نان تمام بدست استاد شود اما
همه بر کار مینا بستند از عهد ادم تا وقت عیسی هر یک
از انبیا علیهم السلام بر خمیر مایه دین دستکاری دیگر
میکردند اما تنور تافته اتش محبت حبیب الهی محمد را بود هم
چون از نواله پرورده صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوی
بدست او دادند که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
در تنور محبت پخت و نان دین در مدت بیست و سه
سال نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و
از تنور محبت ~~بپخت و نان و در مدت بیست و سه سال~~
بر اورد و بود که ان بعثت الی الخلق کافة ظاهر تا گرسنگان
قحط علی فترة من الرسل در عطا ان نان جان و مال بذل
میکنند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل
الله وان نان پخته دین که چندین هزار امت در ادر دو

انجان

۱۱۴

انجان بیدا دند صاحب دولتان که کنتم خیر امة بدان محظوظ می
شوند موسی ع که گرسنه رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر بود
در ارزوی این نان میگفت که اللهم اجعلنی من امة محمد ص
اگر انبیا علیهم السلام خود بر این کار میکردند از ان عهد که
گندم بود تا این غایت هر کسی از ان نصیبی بکار میکردند
و قوم خویش را میدادند اما هر طایفه از ان میخوردند که بر
ان کار میکردند چون اول کارکننده ادم بود ع و در
ان عهد این نان هنوز گندم بود او بگندم میخورد تشنیع
وعصی ادم در ملکوت بدو بزدند از هر ان گندم تا ان
روز در دست دهقانان و مزارعان ملائکه امین بود و در
بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند تا بوقت ادم در
پرورش بود تا حوم اب و گل ادم داد در میان مکه و طایف
پرورش میدادند بطر غذاء او و ملائکه ان گندم در زمین
بهشت کشته بودند و پرورش میدادند چون ادم تمام شد غذا
او هم تمام شده بود امتحانی بکردند تا او غذای خود باز خواهد
شناخت گفتند ای ادم در این بهشت و در هر چه خواهی میخور
ولکن گرد این درخت مگرد او بفرمان گردانند درخت نمیگشت
اما نفس او با هیچ طعام انس نمیگرفت و میلش هر بار بدو میشود
همچنانکه اسب را توبره جو دور نهند و تقدیری گاه در پیش
او کنند که میخورد دیگر در توبره جو میکرد او بحکم ضرورة گاه

میخورد و همکی میل او و قصد او سوی جو باشد و او را بند ۱۱۵
بر نهاده باشند نتواند که بنزدیک جو شود تا انکه کسی
بیاید بند از او بردارد ادم اگرچه هشت نعیم هشت در
پیش نهاده بودند اما نسبت بان کندم همه کاه بود و بامد
ولا تقربا هذه الشجرة بر پای داشت تا ابلیس بیامد و
کفت هل ادلکم علی شجرة الخلد وملك لا یبلی ادم کفت من
ان را میشناسم مرا معلمی تو حاجت نیست که نه من ملائکه را
تا چون تو چون تو معلمی باید من در مکتب وعلم ادم الاسما
کلها اموختهام ان درخت کدامست تو راست می بینی
که شجرة الخلد و واسطه ملکت ابدیست و لیکن ادم سرهمی
و کژی میکوئی تا مرا در مخالفت فرمان اندازی مرا بدل
و جان ارزوی انست ولکن مانع فرمانست ابلیس دست
لبو کنه بود و بدست سوکند وقاسمهما انی لکما لمن النا
صحین باسند ها ان پای ادم بر کشود ادم از سادکی
وسلامت دلی خویش بد و نکر نیست کمان نبرد که کسی بعظمة
و کبریای حق سوکند بدروغ میخورد هم از غایت نکودلی
چون نام خدای صفات خدای شنود بخدای فریفته
شد نشان عاشقان اینست که بهر دو جهان فریفته نشوند
بمعشوق فریفته شوند من خدعنا بالله انخدعنا باز خواست
حق تعالی از ادم نه از ظهر کندم بود که او خود از ظهر او فرید

۱۱۶ چنانکه پیر هری میکوید اگر ابلیس ادم را بد اموزی کرد کندم
او را که روزی کرد اگرچه ملائکه بر وردند اما عذر خواه
ان نبودند ادم عذر خواه ان بود لکن باز خواست بهان بود که
بفرمان ابلیس خورد نداء وعصی ادم بجهان درداد بدختم
داد دران سرها و حکمتهای دیگر بود اما ملائکه بمبدا انا
ابنا با نظر بران بود که چند هزار سال تا ما درختی
بان لطیفی پروردیم کما ایش هشت ازحال او ست ای طفل
نارسیده در امد و بیوفائی کرد و کودکانه شاخ او شکست
ونخورد و تا چه کرد ما داشت دیده بودیم که اتجعل فیها من
یفسد فیها از وفا دانیجا ظاهر شد که اگر ان کندم را نخورد
ونه تباه کردی هر دانه مستغنی ان بود که چون بکارند
درختی شود و بدانستند چون بخورند می دی شود و
وان سری بزرک فهم هر کس در نیاید تشنیع برادم
از ظهر ان بود که ان کندم دین تا محمد او در پرورش بود
و هنوز کسی از ان تناول نکرده بود چون ادم بران دستکا
ری خود بایست نمود تا دیکر انبیا هر کسی دستکاری
خویش بنمایند تا چون وقت بخشش در اید بدست ایشان
بنهم دهند هر کس راهم از ان قوت خویش مهیا بایست
ساخت چنانچه در مثل کویند هر که کل کند کل خود بدو
وا نهاکه بر آرد کار میکر ند آرد خود دند و اهاله ب

کار چنین کردند جمیع خبر دهند نان پخته محمد و محمدیان خوردند
که از تنور محبت محمد پخته برآمده بود پس آن نان دین که پخته
آتش محبت بود بود در دکان دعوت محمدی نهادند و منادی
ببازار جهان در دادند که در جمله ادیان هر که را نان
دین پخته با آتش محبت میباید تا بخورد و محبوب حضرت
گردد بدین دکان حبیب آید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله پس تربیت دین چون بمطلق انسان کامل حاصل
میشد هر یک از انبیا که بمثابت عضوی بودند از شخص
انسانی جمع ما به دین دستکاری خویش بکمال میبنمودند تا
کار بمحمد عم رسید که دل شخص انسانی بود بر آن دستگاه
خویش بنمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرف هیچ
مزید نگشت زیرا که دین کمالیت اکملت لکم دینکم بهیچ مزید
نیافته بود الا بهمه خواص عم و هر زیادتی که بر کمال افزا
نقصان بود گفته اند الزیادة علی الکمال نقصان و خواجه
از اینجا میفرمود من احدث فی دیننا ما لیس منه فهو رد
و از اینجا میفرمود ایاکم و المحدثات فان کل بدعة ضلاله
دین را صفات بسیار است هر صفتی را یکی از انبیا میبایست
تا بکمال رسانید چنانکه آدم صفت صفوت را بکمال رسانید
و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت و موسی صفت
مکالمت و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف

صفت

صفت صدق و داود صفت تلاوت و سلیمان صفت
شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا و همچنین دیگر
انبیا هر یک پرورش صفت بکمال رسانیدند اگر چه پرورش
دیگر صفات دادند اما هر یک را پرورش صفتی غالب بد
ولکن آنچه درة التاج و واسطة العقد صفات بود صفت
محبت بود و آن صفت دین را جز بواسطه محمد عم بکمال نتیجه رسید
از بهر آنکه او دل شخص انسانی بود و محبت پرورد دل جز کار
دل نیست و کمالیت دین در کمالیت محبت و تشریف فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبائی بود بر قد این امت دوخته
و کرامت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای
این جمع سوختگان پروانه صفت افروخته قوم موسی را
اگر من و سلوی دادند و قوم عیسی را اگر از آسمان مائده
فرستادند ذرهم یاکلوا و یتمتعوا این درد نوشان زنده
بوشراب درد نوشان خانه فردوس الحجیج این شراب شهود لیک ساقی
و سقاهم از جام جمال در کام وجود ایشان میریزد هر چند از
تصرفات شراب عربده انا الحق و سبحانی میخیزد لکن خاموش
و انداختن قبابیت که جز بقد قامت این شوریده حال
چست نمی آید و بر شمع شهود جان باختن جز این پروانگان
شکسته بال درست نمی آید لا جرم هر دو جهان باقطاع بایشان

دیگر مید هند وخرگاه عزة در بارگاه دولت این گدایان
میزنند که انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی وعزه و زبان
این گدا میگویند   گفتا هر دل بعشق ما بینائیست هر جا
صدف گوهر عشق مانیست   سودای وصال ما تو را تنها
نیست لکن فدای قبا بهر بالاتیست   چون کمالات در موقف
کمالیت صفت محبت بود و آن بواسطه خواجه که دل شخص آن
بود باتمام بپیوست خواجه حبیب الله آمد وخاتم انبیا و دین او
ناسخ ادیان شد هر کرا دین بکمال میباید و مرتبه محبوبی
میسر بر خط متابعت فاتبعونی یحببکم الله نهد شرح داده
ایم که در عهد دیگر انبیا گندم و آدم و جمیع انبیا بسوخت
اکنون که نان محمد پخته شد خود دکان انها منسوخ گشت
بلکه جمله انبیا روی بدر آن دکان نهند و نون هم از
نانوای ما بند که الناس یحتاجون الی شفاعتی حتی ابراهیم
وخلایق جمله تا گرد دکان ما بر خیزند که آدم ومن دونه تحت
لوائی یوم القیمة ولا فخر واز فراخ حوصله وبلند همتی خواجه
هنوز نان نان و نان وا سیر نمیشود در سر در دنیی او درد که میگوید
که ولا فخر انا سید ولد آدم ولا فخر این چه اشارت و اشارتست
سخت لطیف ولطیفه بس ظریفست یعنی این همه نانوایی و بانوایی
وبینوائی و شفاعت و سیادت و دایت داری مرا نصیبه ظاهر

است آن من که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بین اینهمه محل
تفاخر اینانست که چون من سرگردانی وبینوائی و شقی و
مقتدایی و دلیلی و رهنمایی ندارند اما آنچه نصیبه من است
بی نصیبی است و کام من در ناکامی و مراد من در نامرادی و
هستی من در نیستی و فخر من در فقر است که الفقر فخری این ضعف
گوید بیت ما دانه خراسان نه عراق مراد   یا در نه وصل
فراق مراد   با هیچ مراد جفت نتوانم شد   طاقم زمرادها
که طاق مراد   ای محمد این چه سر است که تفاخر به بینوائی
و سروری انبیا نمیکنی و فخر میکنی زیرا که دام ما بر عشق
ومحبت است و این راه به نیستی توان رفت و سروری و بینوایی
و بیغمبری همه هستی است بیت این راه است که جز بکام نتوان
زد   تا کم نشوی در این قدم نتوان زد   روزی صد بار
تو را در این ره بکشند   کاید طلب قصاص دم نتوان زد
جماعه کفار لب و دندان خواجه را بسنگ ابتلا میشکنند
خواست تا دهان بدعای ایشان باز نماید هیو دلیه
محبانه بود که سنگ خطاب لیس لک من الامر شیء
در با بیند اختند عجب کار بیت با نوح اول این معامله
هیچ نرفته بود که میگفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا در حال طوفان همه جهان بر آورد و جمله را هلاک

هلاک کرد ادی نوح مظهر صفت قهر بود داه خولس مرفت
قل کل یعمل علی شاکلته محمد مظهر صفت لطف و محبت بود
داه او رعایت حق نصیبه دیکرانست بعد از ان سید مرسلید
خواجه میکفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون این صدمه
بود خواجه را راه نیستی وکم ردن در پیش منهاده بود نا هستی
در نیستی بارد تا کم نشوی دیکر از کم نشوی اهمه صف
عاشقان توحرم نشوی که با وجود هستی مجازی از وجود
هست حقیقی بوجود داری بکمال نتوان یافت الایمان مفقد
که بذل هستی مجازی کنی در راه هست حقیقی هیزم را اتش
اکرچه وجود دادی بوجود هستی هیزم تواند بود ولکن بقدر
انکه از هستی هیزمی فنای هستی اتش میکند تا هیزم کثیف
ظلمانی سفلی اتش لطیف نورانی علوی کرد وتا از هستی
هیزم چیزی باقی میماند هنوز دودی میکند ان دود
جهت طلب اتش میکند که از هیزم بوق اتش باز یافته است
هیزمی خویش را می نبشود میخواهد همه وجود اتش کردد
این ضعیف کوید این مرتبه بادیه صد منافیت
کام روز هم او حریف رهم او ساقیت هان ای ساقی باده
فرا افزون کن که هستی ما هنوز چیزی باقیت بردد
اینجا هر اتش که باقی هیزم باید او را از خود باید جزی

هیزان

بدیکران نتواند داد قد رسوز توحید دانند از این مشتی
خام همه را سوز که صد بار دکر سوخته ام وجون هر هم ما
فدای اتش کشت بعد از این وجود خویش و اثر هر که باید از هو
وجود هیزم دیکر خواهد این نکته سری بزرک است صد
بیت واند هزار نطفه نبوت هیزم وجود بشر را فدای اتش
محبت وتجلی صفات حق کرده بودند ولکن از هر کس نیم سوخته
باز مانده بود لاجرم فردای قیامت از نفا دهر کسی دود نفسی
نفسی میباید اما محمد برو از صفت هیکل وجود شمع جلال احد
باخته بود جمل کل وجود محمد را فدای زبانه اتش محبت شمع جلال احد
ساخته لاجرم امتی امتی میزند و زبانه شمع جلال زبان او شد
و با جمله کل فرزندان ادم در انقطاع نسب میکفت ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین از ضعف
کوید ما ئیم زخود وجود برداخته وانش بوجود خود در
انداخته پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال پروانه صفت
وجود خود باخته انکه خواجه را سایه نبود از اینجا بود که او
همه نور بود که یا ایها الناس قد جاءکم من الله نور و نور را سایه
نباشد نور محمدی خود اول مرتبه وجود کرفته بود که اول ما خلق
الله نوری باخر مرتبه اید بکرفت که لا نبی بعدی بعد از انکه
افتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارکان ولایت انبیا رخت
بر کرفتند ایت شادیان دیکر منسوخ کشت دنیا که ایت

122

بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد پس قالب عمل صالح
آن پدید آید اثر ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل
رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را
در حجاب کند همچنان چون هاله که گرد ماه بر آید و بقیه
آن حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود تا از مطالعه
آن عالم باز ماند و مدد فیض باو کمتر رسد و چندانکه آن
عمل ظلمانی بر صورت قالب زیاده رود اثر ظلمت بروح
زیادت رسد و حجاب او بیشتر شود و بقیه حجاب بینائی
و شنوائی و گویائی و دانائی کم شود تا اگر معالجه بقانون
شریعت باو نرسد عیاذا بالله خوف آن باشد که ختم بدو
پیوندد و بصفت صم بکم عمی فهم لا یعقلون موصوف
گردد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی در روحانی
و جسمانی بیکدیگر بسته است کلید طلسم گشای آن شریعت
کرده و شریعت را ظاهری و باطنی است ظاهر آن اعمال بدنی
که کلید گشای صورت قالب آمد و آن کلید پنج دندانه
است چون کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج زیرا که
طلسم صورت قالب را پنج حواس محکم بسته اند بکلید پنج
دندانه بنی الاسلام علی خمس توان گشود و باطن شریعت اعمال
قلبی و سری و روحی است و آنرا طریقت خوانند و شرح آن در فصول

123

مالک یوم الدین نازل شد بود و از آن جمع میباید بیچا
این نابینا که با وجود این همه نور از روشنائی محروم است از ضعف
کوید خود شد و امداد این کار دین بود برسنتی اگر تا
از ادبار است اگر چه آفتاب صورت محمدی بمغرب کل نفس ذائقة
الموت فرو شود اما آفتاب دولت دین محمدی تا منقرض عالم
بواسطه علماء دین پرورش گستر باقی ماند که لا یزال طائفة
من امتی قائمین علی الحق بعد از این با نبیا چه حاجت که هر یک
از آن علما بمثابت پیغمبری اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
دین را ظاهری و باطنی ظاهر دین بواسطه علمای متقی محفوظ
میماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه رفته راه بر مسلوک میماند
کما قال الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و خداوند تعالی محافظت دین بواسطه
این دو طائفه در ذمت کرم واجب کرده است که انا نحن نزلنا الذکر
و انا له لحافظون و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل پنجم**
در بیان تربیت قالب بقانون شریعت **قال الله** قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه
فصلی **و قال النبی صلی الله علیه** و الذی نفسی بیده لا یستقیم
ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم
لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانکه جسم از ملکوت
ارواح راهی بدل گشاده است و از دل راهی بنفس نهاده و از
نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد فیض که از عالم غیب
بروح رسد از روح بدان راه بدل رسد و از دل نصیبی

بنفس

نفس و دل در روح و ترحت بیابد انشاء الله تم و طریقه کلید
طلسم کشائی باطن انسان تا بعالم حقیقت راه یابد بخلا
ف در نوع امدند انبیا علیهم الصلوه و امم انبیا را در عالم
حقیقت و بکلید مدد فیض فضل ربانی در دروحانیت ایشان
بعالم که قابل آن بوده اند در اصل فطرت پس بطلسم طریقت در
طلسم دل ایشان بکشایند تا مدد فیض بدل رسد پس بکلید
شریعت در طلسم نفس تا از فیض در صورت اعمال بدنی
بظاهر قالب پدید اید و از روحانیت تا جسمانیت جمله را ان
مصور اید نور ایمان و اسلام چنانچه خواجه علیه السلام از حال خود خبر میدهند که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه
نورا نهدی به من نشاء من عبادنا اما امت را در
عالم صورت در اول بکلید صورت شرع
طلسم قالب ایشان بکشایند انگاه بکلید طریقت طلسم
باطن ایشان بکشایند همچنین تا بعالم غیب راه یابند اما
ابتدا نا در تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت
ننهند از طلسم صورت خلاص نیابند و در تصرف کلید
شریعت چنان توان داد که هر عضوی ایشان بعملی مشغول
کنی که فرموده اند و از انعمل اجتناب فرمائی که نهی

کرده اند تا دندانهای کلید راست بر بندهای طلسم
و در حال گشاده گردد و تا بعضی دندانها راست بر منشیند
و بعضی بمنشیند و یا چون راست نشیند دیگر باز بر
بر میگردانند هرگز این طلسم تمام گشاده نشود اگرچه
بقدر انکه راست بر نشیند گشاده میشود و از راستی
بر روان میرسد و از روان بدل میرسد و از دل بغیب
میرسد و نور ایمان از غیب در دل پدید می اید که الذین
یومنون بالغیب و هرچند استقامت در اعمال بدنی بر قانون
زیاده ظاهر میشود انوار ایمان از غیب در دل می افزاید
که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم تا چون ترتیب صورت قالب
بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال استقامت
رسیده باشد چنانکه لفظ نبوی بیان فرمود لا یستقیم
ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث فاما انچه بحرکت
شریعت دندانه کلید پنج حس است از ان که انسان را بواسطه
پنج حس اعانتی و عجبی پدید امده است که بمقام بهایم و انعام
رسیده است و بلکه فروتر رفته است تا اگر در این مقام
بماند و این طلسم نگشاید و از این صفات خلاص نیابد
در حق این فرمایند که اولئک کالانعام بل هم اضل و بهایم
و انعام را نقصان از خست و رکاکت که بمنع ایشان از
مراتب عالم حیوانی سفلی ست بواسطه پنج حس که یکی حس

بصر است همان خواهند که چیزی خوش و خوب مینگرند ۱۲۷
دوم حاسه سمع است همان خواهند که آواز خوش مشنوند
و از صوتهای ناخوش و آوازهای مهیب بترسند و برمند
سیم حاسه شم است همان خواهند که بوی خوش بوبیند و
از بوهای ناخوش مستوحش شوند چهارم حاسه ذوق است
همان خواهند که چیزی خوش خورند و از ماکولات ناخوش
احتراز پنجم حاسه لمس است همان خواهند و این جمله بر تعلق
داد تمامی استیفای لذات و شهوات طبیعی و انعامی
جمله خواهند که کنند و اینها را از عالمی دیگر خبر نیست
و التی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی برخوردار
یابند پس این پنج حس آدم را داده اند و او را از عالمهای
دیگر بواسطه آلات دیگر که بهایم نداده برخوردار
نهاده که بدان آلات مدرکات او را از عالم غیب که
بهایم آن ندارند اگر بکلی بتمتع مراتع طبیعی و حیوانی مشغول
شوند بکلی از تمتعات عالم غیب باز مانند چون بهایم و انعام
باشند و کراهت زیرا که هر نوع شهوانی و حیوانی و آلات آن
که جمله بهایم و انعام و سباع و وحوش و طیور و سوام
و هوام دارند هر صنفی از نوعی دیگر مجموع آن انسان دارد
و آن را شهوات دیگر هست نفسانی و غیر آن که جمله حیوانات
را نیست پس اگر حیوانات بواسطه تمتعات حیوانی مشغول شدند

۱۲۸ دیگر اهی همچنان تمتعات روحانی علوی مانده اند چون
انسان بکلی بجهت تمتعات حیوانی و نفسانی شود و او را انواع
شهوات نفسانی باشد با شهوات حیوانی منضم دیگر اهی
تمتعات روحانی علوی مانده اند چنانچه حیوانی با حیوانات
شریک بود و دیگر اهی تمتعات شهوات نفسانی از دیگر
حیوانات ممتاز بر صفتی اصلی از اینجا حاصل میشود و که
آدمی بکلی ترک تمتعات طبیعی و حیوانی کند از تربیت قالب
باز ماند و از فواید آن محروم گردد و شریعت را بدو فرستادند
تا او تصرف کند در مراتع طبیعی و تمتع حیوانی کند بفرمان که
متمتع که از طبع همه ظلمت خیزد و از دیو آن همه بود زیرا که
چون بطبع کند همه خود را ببیند حق را نه بیند و این همه ظلمت
و حجابست و چون بفرمان کند در این وقت همه حق را ببیند
و خود را هیچ نه بیند و این عین نور است و دفع حجب دیگر
آنکه همه ظلمت و حجاب که در قالب بواسطه حرکات طبیعی
پدید آید که روحانی نفس رفته باشند بواسطه او
امر شرع که بخلاف مراد نفس میرود بر خیزد دیگر هر رکنی
از ارکان شرع او را مدد کردن شود که از قرارگاه اول
آمده او را از آن عالم و ارشاد بکند او را بمراجعت با مقام
خوش و آن جوار رب العالمین است و او را در مراجعت
مدد و معاونت کند چنانکه کلمه لا اله الا الله او را

او را خبر دهد از عالم وحدانیت و آن حالت که میان آن
او در عالم ارواح و عالم وحدانیت هیچ واسطه نبود
شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دل تو پدید آید و تو
مراجعت کنی دل را از این عالم حیوانی سفلی و کدر که از لذات
و شهوات طبیعی و کام نفس تلخ شود متوجه حضرت خداوند
کرد اینک بکلید این کلید سعادت ببینی طلسم
بهشت و بکنید گشوده شد نماز و صفت او را
خبر کند یکی با اشکال و حرکات نمازی در دوم صفت
نمازی صورت اشکال و حرکات نماز او را از آمده
بدایت عالم خبر دهد و مراجعت آن عالم دلالت کند
چنانکه اشکال نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد است
تشهد خبر می‌دهد و مراجعت از شهود حضور او در
حضرت عزت یعنی آنکه اینجا آمده و سجود خبر می‌دهد
که چون بدایت عالم آمد اول بمقام نباتی پیوست که نبات
همه در سجودند که والنجم والشجر یسجدان همه سر بر زمین
نهاده اند و شکل سجود بود که سر عبادت از آن محل
است که عقل آنجا باشد و نبات عقل ادراک نکند
و رکوع خبر می‌دهد او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی
آمد و حیوانات جمله در رکوع‌اند لیکن چون آمد و قیام
و قیام خبر می‌دهد او را که از مقام حیوانی بمقام انسانی

بپوست و انسان بجملگی در قیام‌اند بیت تو از رکوع و سجود آمده‌ای
بسوی قیام و در حرکات نمازی باشد آن دلالت که در وقت
تکبیرة الاحرام روی از جمله اعراض و اعراض دنیاوی بگردان
و دو دست را ور بعضی دنیا و آخرت برانداز و نظر همت و تکبیر بر
عالم حیوانی و طبیعی کن و بگوی الله اکبر یعنی باز گوی حق
هیچ او بزرگ شناس و نظر از هر چه بزرگ نمای نفس و هواست
بردار و بزرگواری حق را نماز خواجه عراق اینجا معمور بود که
تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها و از خود سفر کن اول در قیام
انسانی که شکل تکبیر و تحرمه و انابت است بر دل لوح حیوانی یعنی که شکل
تواضع و خضوع و انکسار است و از اینجا بشهود که مکن رکوع
افتادگی و شکستگی و مذلت نباتی است آی با به تشهد شهود
و حضور اول سجده که واسجد واقترب بیت ابدال مکن که از در
افتادگی در آمده و زنه نشوخ چشمی با عزتگی و آنی تا چون بدو
در آمد رانی همان برد بام که فرو دامه ای و سوی که الصلوة
معراج المؤمن   این کمر همدم کدامست اینجان   نامی دانی
عشق حرامست اینجان   و صفت مناجات نمازی او را آدمی
حیوانی و تمناهای نفسانی بمقام ملکی رسانید و از گفت و
بسته خلق و تسویلات شیطانی بمناجات و مکالمه حق
آورد و ذوق مکالمه الست بربکم خبر دهد که المصلی یناجی
ربه و دیگر اسرار و فواید نماز و هر یک از ارکان اسلام

اگر بیان کرده آید کتب فراوان تحمل آن نکند اما از هر یک
رمزی گفته آید تا از این قدر فواید این مختصر خالی نماند اما روزه
از آن جهت اعلام کند که صفت ملائکه بود و تحجب صفات
حیوانی از حضرت محجوب گشته که خوردن خاصیت حیوانست و
ناخوردن صفت ملائکه و صفت خدای بلند تر تا باری اشارت
ترک علفهای حیوانی کند و متخلق باخلاق حق شود که الصوم
لی و انا اجزی به یعنی روزه خاص از آن منست که صمدیت
خداوندیست که از غذا منزهست باقی هر چه هست محتاج
غذا اند ملائکه اگر چه غذای حیوانی نخورند اما تسبیح و
تقدیس غذای ایشانست و هر چیز را مناسب او غذائی هست
و انا اجزی به یعنی جزای هر طاعة بهشتست و جزای روزه
تخلق باخلاق منست چه صورت هیچ طاعة با حضرت عزت مناسبت
ندارد الا روزه که ترک کردن غذاست و حسم منزه از غذا
بعبیت ... مجموع ترابی تجرد متصل الی و اما زکوة تزکیه
نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف کند بصفات
حق زیرا که صفت حیوانست که جمع کند و بکسی ندهد
را جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی بندهد
در الانس صفت حیوانی بماند پیغمبر ما بدین ذکر بود تا از ان
الانس پاک شوی که خذ من اموالهم و انفسهم صدقة تطهرهم
و تزکیهم و بصفات حق موصوف گردی که جود و عطا

صفت

صفت حقیقی است فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری تقوی و تصدیق بواز صفات سته گشت
اما عطا از صفات خداوندیست و اما حج اشارت بیکبند
بمراجعت با حضرت عزت و بشارت میدهد بوصول بحضرت
خداوندی و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا ابا تی
خوش باده ناب نخورده مستان شده ایم هی شراب
نخورده یعنی ابتدا گرفته در شهر انسانیت و مقیم سرای طبیعت
حیوانی گشته و از کعبه وصال لما یتخیر مانده چند گاه مقام
بهیمی منزل مقاصدی و پای بسته صفات ذمیمه شیطنت
و سبعی باشی و دوست در کردن دشمنان ان ازواجکم
و اولادکم عدوا لکم ادی و عرض فات نعیم دنیائی در جوار
غرور شیطان شوی برخیز و مردانه این همه بند و پای بند هم
بکسل و دل از فرزند و خویش و پیوند و خان و مان را وداع
کن و ابت فانهم عدو لی الا رب العالمین بر همه خان و دو
از همه بگردان و تصدیق تو جهانی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض قدم در راه نه و از عقبه باک نیست
انی ذاهب الی ربی سیهدین بیا در قدم از این منازل
و مراحل خویش امده ها و طبع بر دن و بادیه نفس اماره را
قطع کن و چون باحرامگاه دل رسیدی باب انابت غسل کن
و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لبیک

عاشقانه بزن و بعرفات معرفة درای و رحل الرحمن غنا بنه
برای وقدم در حرم قرب جانه و بمشعر الحرام شعار بنده
بیانی بکن و از انجا بمنای منیت منا ای و نفس بهیمی را در ان
منبح قربان کن و انکه روی بکعبه وصال جانانه که دع
نفسك و تعال و چون رسیدی طواف کن یعنی بعد از ان
کرد ما کرد و کرد خویش مکرد و با حجر الاسود که دل توست
وان یمین الله است عهد جانانه کن و از انجا بمقام ابراهیم
ای یعنی بمقام روحانیت خلت و از انجا دو رکعت تحیه مقام
بگذار یعنی عبودیت ادا بکن و دوزخ مکن چون همی بو جان
بنه کما اذا اضطرار عشق کن چون عاشقان پس بعبه کعبه جان
جانای وجود چون حلقه بر در بمان و بخود در ای که حوف و
حجاب از خودی خیزد وامن و وصول از بیخودی و انکه دخله
کان امنا برخوان ای ضعیف کو بنده   ابد ل بیدل بنزد
ان دلبر رو   در باد که وصال او بیدر رو   تنها زهر طبق
چه رهی به بوش   جود را بر در بمانی انکه در در و پس انجا
بحقیقه در نقطه ای کلید پیچ دکن شریعت بر بندهای حواس
بحکام راست بنشست و طلسمات جسمانی و روحانی کشا
کن و مقاصد بحصول موصول شد و منی از بعضی شد
بعبدات صورت شرع و فواید ان گفته امد اما انچه حقایق
شرع است شرح ان در اطباق اسماها و رمزها بگنجد وان

معنی بعیان تعلق دارد نه بعیان فانهم بالاشارة ولا تطالبنی
بالعبارة وصلی الله علی محمد واله اجمعین فصل ششم در بیان
تزکیه نفس وصفه ان قال الله تعالی و نفس وما سویها فالهمها
فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
قال النبی صلعم اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك بدانکه
نفس دشمنی دوست روست وحیلت ومکر او در انهایت بجب
ودفع شر او کردن واورا مقهور کردانیدن مهم ترین کار
هاست زیرا که دشمن خون جمله دشمنان از شیاطین ودنیا
وکفار که ماضی مومن الاوله ار نه اعدا این جهار دشمن
نفس را دشمنی از همه زیاد تر است چنانکه فرمود اعدا عدوك
نفسك التی بین جنبیك پس تربیت نفس کردن واورا بصلاح
باز اوردن واز صفتها بکی عرتبه مطمئنگی رسانیدن
کاری معظم است وکمال سعادت ادمی زکیت نفس است وکمال
شقاوت او در فرو گذاشت نفس بمقتضای طبع است چنانکه
فرمود تعالی از یاد ده سوگند قد افلح من زکیها وقد خاب من
دسیها از همه انکه از تزکیه و تربیت نفس شناخت نفس حاصل
شود واز شناخت نفس شناخت حق لازم اید که من عرف نفسه
فقد عرف ربه ومعرفة سر همه سعادتهاست اما انجا لطیف
انکه تا نفس را شناختی تربیت ان نتوانی کرد وتا تربیت ان
بکمال نرسانی شناخت حقیقی او که موجب معرفت است حاصل

نباید بود که این معنی کتب فراوان میباید نوشت تا مقصود حاصل
شود ولکن رمزی مختصر گفته آید و وثق و مختصر انشاء الله
و ضع بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارتست از
بخاری لطیف که منشاء صورت دل است و اطبا آنرا روح
حیوانی گویند و آن منشاء جمله صفات ذمیمه است چنانچه
فرموده ان النفس لامارة بالسوء اما موضع آن در انسان
بدانکه نفس جمله اجزا و ابعاض انسان محیط است همچون
روغن که در اجزاء وجود کنجد تعبیه است و نفس دیگر حیوانات
در تن ایشان همین نسبت دارد از راه صورت ولکن نفس
انسانی را صفات دیگرست که در نفس حیوانات نیست
یکی از جمله صفت بقاست که نفس انسانی را چاشنی از عالم
بقا بوده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند اگر
در بهشت باشد و اگر در دوزخ همیشه باقی باشد که خالدین
فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارند
و بوقت مفارقت ناچیز شود اما آنکه نفس انسانی را این چاشنی
از عالم بقا از کجا حاصل شد بدانکه بقا از دو نوع
یکی آنکه همیشه بوده باشد و آن بقای خداوندست
تبارک و تعالی دوم آنکه نبوده بپدید آمد بعد از آن باقی باشد
بابقاء حق و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت است
نبود حقتعالی فرمود تا ابد باقی خواهد داشت پس نفس انسانی

ازهر دو

هر دو نوع بقا چاشنی یافته است اما چاشنی بقا از حق در وقت
تخمیر طینت آدم حاصل کرده یکی از آن گوهرهای نفیس که
در خاک خمیر بخداوندی خویش دفین میکرد بقای ابدی
و اما چاشنی بقای ارواح در وقت ازدواج روح و قالب
تصرف و نفخت فیه تعبیه افتاد و این مثال آنست که مردی
و زنی جفت گیرند از ایشان دو فرزند بیک شکم بیاید یکی
نر که باید ماند و یکی ماده که با مادر ماند همچنین از ازدواج
روح و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آمد اما دل پسر
بود که باید در روح میماند و نفس دختری بود که با مادر
قالب بیماند در دل همه صفات حمیده روحانی بود و در نفس
همه صفات ذمیمه سفلی ولکن چون نفس زاده روح و قالب بود
در وی از صفت بقا و بعضی از صفات حمیده که تعلق بروح
دارد بود پس نفس انسانی بقا از آن وجه یافت بخلاف نفوس
حیوانات که زاده عناصر و افلاکند و از روح جانبی در ایشان
هیچ چاشنی نیست لاجرم فانی اند چون مادر و پدر خویش
و اگر چه در اصل نفس آدم بود که از ازدواج روح و قالب
برخاست ولکن در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان او تعبیه
بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود ذریات او
تعبیه بود تا در عهد و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم هر ذره ذریتی را که بیرون آورد تا از صلب آدم

خاله قالب فرزندی بود و ذره نفس ان فرزندکان ذره
تعبیه بود انکه در مقابله عالم ارواح در صفوف مختلف
بداشتند چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر ذره
بمناسبتی که بان ذره داشت که در مقابله او افتاده بود بدو
ذره التفات کرد در ان ذره اهلیت استماع خطاب الست
بربکم پدید امد و شایستگی جواب بلی ظاهر شد و بیرون
اوردن ذرات را از صلب ادم این فایده بود تا ذریات ادم
افتد والاحقتم در صلب ادم هم سوال توانستی کرد اما
جوابنا توانستی از ارواح تعلق نظری بود و استماع خطاب و
جواب میسر شدی بران ذرات را با صلب ادم فرستادند تا مقر
عالم بفضل خداوندی محافظت ان میکنند و در اصلاب
ابا و ارواح و امهات نگاه میدارند تا از صلب بصلب
و رحم برحم میپیوندند تا بوقت ایجاد هر یک ان ذره را دو
نیم کنند یکی در نطفه پدر تعبیه کنند یکی در نطفه مادر و
بصلب پدر و سینه مادر فرستند چنانکه فرمود یخرج
من بین الصلب والترائب و بوقت صحبت هر دو بهم پیوندند
در رحم مادر و بهم بیامیزد که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
نبتلیه پس نطفه علقه شود و علقه مضغه شود بانسان
که بروی حکم کرد چون سه ماه بدین براو گذشت استحقاق
ان یابد که ان روح که در عالم ارواح بدان ذره نظر

کرده بود بان مضغه تعلق گیرد که ثم انشاناه خلقا اخر بعد
چندانکه در رحم ان ذره را که منشاء قالب طفلست پرورش
میدهند اندر ان نفس که در ان تعبیه است بمناسبت پرورش
میباید تا طفل در وجود اید و بحد بلاغت رسد نفس بکمال
نفسی رسیده باشد و بعد از ان شایستگی تحمل تکالیف
شرع گیرد و اگر پیش از ان خطاب شرع بدو پیوستی چون
او پرورش بکمال حاصل نکرده بودی قابل تحمل تکالیف
نیامدی چه از راه صورت چه از راه معنی تا قالب و نفس بکمال
خویش رسد دل که محل عقل و معدن ایمان و نظرگاه حق است
شایستگی ان بگیرد که مظهر نور عقل و نور ایمان و نظر حق گردد
زیرا که تمام خلقت نباشد اگر چه هر وقت از این انوار چیزی
در وی پدید میاید بتدریج و لکن انکه راست و تمام و کامل
شود که بحد بلاغت رسد و عقل ظاهر گردد چنانچه شرح ان
در تربیت دل بیاید ان شاء الله وحده اکنون چون معرفت نفس
فراخور این مختصر بیان کرده امد رمزی بشنو که تربیت و تزکیت
نفس در چیست اول بدانکه نفس را دو صفت ذاتی هست
که از مادر اورده است و باقی صفات ذمیمه که او راست
فعلات ازین دو اصل تولد میکند اما ان دو صفت که
ذاتی اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر
اربعه است که مادر نفس بود هوا میل و قصد باشد بسوی

سفلی چنانکه فرمود والنجم اذا هوی یعنی ستاره چون فرو شد
کفته اند که خواجه ذات هم چون از معراج باز میکشت و بعالم
سفلی میآمد و میل وقصد کردن بسفل از خاصیت اب و
خاکست وغضب ترفع وتکبر وتغلبست واین صفت باد و آتش
بر این دو صفت نفس را مادر او در ادغاطر است و خم ما یه
دوزخ این دو صفت اند و دیکر درکات دوزخ از ان متولد
واین دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس میبایست تا بصفت
هوا جذب منافع کند وبصفت غضب دفع مضرت کند تا
در عالم کون وفساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد اما
این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان تربیت و ترکیت
نفس باعتدال رسانیدن این دو صفت هوا و غضب است و
میزان این معنی در هر حال قانون شریعت است تا هم نفس و بدن
بسلامت باشد و هم عقل و ایمان در ترقی بود و هم در جمیع
خویش هر یک از ایشان شرع استعمال فرماید و در ان در مقام
حق تقوی کند و در طلب رخصت بکوشد چه شرع و تقوی
میزانیست که جمله صفات را بحد اعتدال نکاهدارد تا هیچ
غالب نشود و بعضی مغلوب و در سباع صفت غضب غالب است
و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره در افتادند
و سباع باستیلا و قهر و غلبه و قتل و صید در امدند پس این
هر دو صفت را بحد اعتدال باید رسانید تا در مقام بهیمی

وسبعی نماند و دیکر صفات ذمیمه از ان تولد نکند
که اکر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل
و شهوت و خست و دنائت و بخل و جبانت پدید اید و اعتدال
هوا انست که جذب منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت
ضرورت بکند و در وقت احتیاج بکار برد که اکر زیادت
از حاجت میل کند شره پدید اید و اکر پیش از وقت احتیاج
میل کند حرص تولد کند و اکر میل بمیل نفس بهادر کند
امل طاهر شود و اکر میل بچیزی رکیک کند دنائت و خست
پدید اید و اکر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید و
اکر میل بنکاهداشت کند بخیل کردد و اکر از انفاق بترسد
کردد فقر افتد بد دل و حیز کردد و اکر زیاده از حاجت صرف
کنی تبذیر شود انّ المبذّرین کانوا اخوان الشیاطین و
این جمله از قبیل اسراف بواسطه این صفات از نظر عنایت
محروم است که انّه لا یحبّ المسرفین و اکر صفت هوا در اصل
خلقت مغلوب افتد خنوثت و فرومایکی تولد کند و اما
اکر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر
و عداوت و حدت و تندی و خود رائی و استبداد و
و بی باکی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و خیالات متولد
کردد و اکر غضب غالب شود و نتواند راند حقد در باطن
پدید اید و اکر صفت غضب و هوا هر دو غالب کردد

وحسد تولد کند زیرا که بغلبهٔ هوا هر چه در کسی بیند
او را خوش آید بدان میل کند و از غلبهٔ غضب نخواهد
که آن کس را باشد و حسد آنست که آنچه دیگری دارد
خواهی که تو را باشد و نخواهی که او را باشد و این جمله از
قبیل ظلمت و ظالم بواسطهٔ این صفات از نظر عنایت حق
محروم است که ان الله لا یحب الظالمین و اگر صفت غضب در
اصل ناقص و مغلوب افتد بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و دونی و
عجز و کاهلی و ذلت پدید آید و هر یک از این صفات
ذمیمه منشاء درکی از درکات دوزخ است و چون
این صفات بر نفس مستولی شود و غالب گردد طبع نفس
مایل شود بفسق و فجور و قهر و غلبه و قتل و نهب و ایذا
و با نواع فسادات دیگر پدید آید چون ملائکه بنظر ملکی
در ملکوت قالب آدم بنگریستند این صفات مشاهده
کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمه
بهیمی و سبعی و شیطانی طرح کنند همه صفات حمیده
ملکی روحانی رحمانی گردد حقتعالی در جواب ملائکه
از اینجا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شرع نه
آنست که این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد
ملائکه را از اینجا غلط افتاد پنداشتند صفات

هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی
محو میباید کرد سالها خواص ایشان رنج بردند و آن بکلی
محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت و آن نقصان چون از
حد اعتدال بگذشت صفات ذمیمه دیگر پدید آمد چنانکه
از نقصان هوا دونی و خنوثت و دنائت همت و فرومایگی
پدید آمد و از نقصان غضب بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و دیوثی
و جبانی پدید آمد خاصیت شریعت و کیمیاگری دین
آنست که چون هر یک از این صفات را بحد اعتدال رساند
و در مقام خویش بفرمان صرف کند و چنان کند که این صفات
آن را چون اسب رام باشند هر کجا خواهد راند نه چنانکه
این صفات بروی غالب باشند تا هر کجا میل نفس باشد
او را اسیر کند چون اسب توسن سر بکشند و بی اختیار خود
و سوار را در چاهی اندازد یا بر دیواری زند و هر دو هلاک
شوند پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی صفت هوا
و غضب در نفس باعتدال رسد که از وجود در این صفات
تصرف ننماید الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید
چون حیا و جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت
و قناعت و صبر و شکر و وقار و ثبات و دیگر اخلاق حمیده
و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد و مطیع روح
شریف گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی

براق صفت روح را بمعارج اعلی علیین و مدارج قاب
قوسین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة شود و این ضعیف گوید   خوی سبعی ز نفست
ار باز شود   مرغ روحت باشیانه باز شود   ور کسی
گر نفس رخ سوی علو نهد   بر دست ملک نشیند و
باز شود   الروح لطیفة ربانیة لها تعلق بالقلب الجسمانی
بتمییزها الانسان عن البهایم روح را در مراحل عالم
خویش براق نفس میبایست زیرا که او پیاده نتواند رفت
آن وقت که بدین عالم مهبوط بود آن نفخه سوار بود که
ونفخت فیه من روحی و این ساعت که میرود بدان عالم براق
حاجت دارد تا اینجا که صفت میدان نفس است براق نفس
را بدو سه پر هوا و غضب حاجت است اگر بعلو رود و
اگر بسفل مشایخ قدس الله ارواحهم از اینجا گفته اند
لَوْلَا الْهَوَیٰ مَا سَلَكَ احد طریقا الی الله یعنی اگر هوا نه
بودی هیچ کس راه بخدا نتوانستی برد زیرا که بهمرو نفس
را هوا چون بلک گرگین آمد و غضب چون کلبی دیگر هر
وقت که بهمرو نفس بر این دو کلس آمد و غضب و طمع
گرگان بر صوب علویت گرگان رو سوی علو نهند
بهمرو نفس سفلی را بمقامات علوی برسانند و
اینچنان باشد که چون نفس مطمئنه شود و بهر دو صفت

عضب و هوا غالب آید و ذوق خطاب ارجعی باز یابد روی
هوا و غضب از اسفل بگرداند و سوی اعلی آرد تا مطلوب
ایشان قرب حضرت عزت شود نه تمتعات عالم بهیمی و سبعی
چون هوا روی بعلو آرد همه عشق و محبت گردد و غضب
چون قصد علو کند همه غیرت و همت گردد نفس بعشق و محبت
روی بحضرت نهد و بغیرت و همت در هیچ مقام توقف نکند
و هیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت و روح را این دو آلت
تمامتر وسیلتی است در وصول بحضرت و او بیش از این در
عالم ارواح این دو آلت نداشت تا چون ملائکه بمقام خویش
راضی شده بود و از شمع جلال احدیت بمشاهده نوری و
ضوئی قانع گشته که وما منا الا له مقام معلوم و زهره آن
نداشت که قدم از آن مقام فراپیش نهد همچون جبرئیل که می گفت
لو دنوت انملة لاحترقت و لکن چون روح با عناصر جفت
گرفت از ازدواج ایشان دو فرزند نفس و دل پدید آید
نفس را با دل پیوند دادند از نفس دو فرزند هوا و غضب
پدید آمد هوا جهول بود و غضب ظلوم تا روی نفس در
سفل بود این دو ظلوم و جهول او را در مهالک می انداختند
و روح اسیر ایشان بود و جمله هلاک میشدند و چون
توفیق رفیق گشت و بجذبه ارجعی الی ربک نفس بوی
صفت را با عالم علو و حضرت عزت خواندند روح که سوار

غافل بود چون بمقام معلوم خود رسید خواست که جز بدلالت
عنان برکشد نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بدو رجوع
وظلومی هوا وغضب خود را بر شمع جلال احدیت در منزل
مجازی بگفت و دست در گردن وصال شمع کرد تا شمع وجود
مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمعی خویش مبدل کرد
چنانکه این ضعیف گوید ای آنکه کشته اید برای شمع فانع
کشته خوشا در حریم شمع پروانه صفت خنید جان بر کف
دست تا بو که کنید دست در گردن شمع تا نفس در این
مقام ظلومی وجهولی خویش بکمال نرساند نفس را نتوان
شناخت که او چیست واو را از هر چه از بیع اند و در کلام
مقام بجمال خواست آمد چون این دستکاری از او بکمال
ظاهر شد وار دیوانگی پروانگی بنور حقیقی شمعی رسید که
کنت له سمعا وبصرا ولسانا فبي یسمع وبي یبصر وبي ینطق
حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا تحقق گردد
یعنی هر کس که نفس را بپروانگی بپروانگی بشناخت حضرت را به
شمعی بشناسد فلولاکم فما عرفنا الهوی ولولا
الهوی ما عرفناکم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین فصل
هفتم در بیان تصفیه دل وقانون طریقت قال الله تعالی ان في
ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
وقال النبي صلی الله علیه وآله وسلم ان في جسد ابن آدم لمضغة

اذا صلحت صلح بها سائر الجسد واذا فسدت فسد بها سائر
الجسد الا وهي القلب بدانکه در تن آدمی دل بمثابت عرش است
مجازا وچنانکه عرش محل ظهور استواء صفت رحمانیت است
در عالم کبری دل محل ظهور استواء روحانیت است در عالم
صغری اما فرقانست که عرش را بر ظهور استواء صفت رحمانیت
شعور نیست و قابل ترقی نیست تا محل ظهور استواء صفات
دیگر گردد و شرف دل بدانست که او را شعور هست و
قابل ترقی است تا محل ظهور استواء جملگی صفات الوهیت
گردد اما اختصاص عرش بظهور استوای صفت رحمانیت
از آنجاست که عرش هابت عالم اجسام آمد و بسیطی است
که یک روی آن با عالم ملکوت وارواح است و یک روی آن
با عالم اجسام و از وی حصه که بعالم اجسام میرسد از صفت
رحمانیت است از اینجا گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت
عموم خلق را برخوردار دیت آشنا و بیگانه را و حیوان و جماد
را و گفته اند رحمن اسمیست خاص و صفتی عام و رحیم اسمی است
عام و صفتی خاص چنانکه هیچکس را جز حضرت عزت باسم رحمن
نتوان خواند و جمله موجودات را از صفت رحمانیت برخوردار
کرد ان کل من في السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا ورحیمی
رصفت فعالات که مبالغه را بود باسم رحیم چنانکه همه کس را تو
خواند اسمی عام اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخوردار ی

بود که انّ رحمة الله قریبٌ من المحسنین و چون ازین فیض
صفت رحمانیت بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل
آن فیض بود آن عرش مجید باشد زیرا که اقرب الاجسام الی عالم
الملکوت عرش است از آن روی که در ملکوت دارد و قابل فیض
حق شود و آن فیض را منقسم هم عرش باشد زیرا که از عرش بجمله
جسمانیات مجاری لطیفه هست پیوسته که مدد فیض از آن مجاری
بهر چیزی از جسمانیات میرسد بقدر استعداد آن چیز و این فیض
بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قائم و باقی میشود
بود اگر یک طرفة العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را
وجود نماند سرّ کل شیءٍ هالک الا وجهه این است و چون
عرش استعداد قبول مدد فیض از صفت رحمانیت داشت
این تشریف یافت که الرحمن علی العرش استوی و عرش
از این دولت بحر همچنین دل را یکروی در عالم روحانیت
و یکروی در عالم جسمانیت قالب و دل را ازین وجه
قلب خوانند که در قلب دو عالم روحانیت و جسمانی
میباشد تا در هر مدد فیض که از روح میستاند در
ان منقسم قسمت میکند چه از دل بهر عضوی عرقی باریک
پیوسته است تا مدد فیض روح بدل عضو رسد بسبب — بهر عضوی رسید و اگر این / [illegible]
سده که در آن عرق که مجاری فیض است بدید ابدان عضو
از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و اگر این سده

دل

دل بدید آید و مدد فیض روح یک طرفة العین از دل منقطع شود قالب
از کار فرو ماند و حیوة منقطع گردد پس معلوم شد که دل بمثابت عرش
در عالم کبری و او را خاصیتی و شرفی هست که روح او را حیوة و عقل
و علم می بخشد تا دل مدرک آن فیض روح میشود و عرش را این معنی نیست
که او از فیض حق هیچ خبر ندارد و این فرق بدان سببست که فیض
روح بدل بصفت میرسد پس دل موصوف میشود بصفات روح
یعنی بحیات و علم و سمع و بصر و دیگر صفات همچنانکه فیض خورشید
بدین عالم چون بصفت میرسد آن موضع موصوف میشود بصفات
خورشید یعنی نورانی میگردد و حرارتی در وی پدید می آید اما
فیض حق بدل چون بفعل و تاثیر قدرت میرسد نه بصفت لاجرم
عرش بدان صفت باقی میماند و از اینجا اثر فعل و قدرت بموجودات
میرسد همه باقی میمانند ولیکن در ایشان حیوة پدید نمی آید و علم و سمع
و بصر که از صفات حق است همچون خورشید که بر معادن تابد چون بفعل
و تاثیر فیضان کند لعل و عقیق گردد اندرون معادن نیست موصوف
نمیشود بصفت نورانیت و حرارت آفتاب ولیکن باثر فعل آفتاب
میگردد بصفت و صورت لعلی و عقیقی و دیگر دل را استعدادی
هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استواء صفت
رحمانیت بود محل ظهور استواء صفت روحانیت گردد و چون در پرورش
و تصفیه و تجربه بکمال رسد محل ظهور تجلی جمله صفات الوهیت گردد
با آنکه جمله کائنات از عرش و غیر آن در مقابله پرتو تجلی نور علی الانوار
صفتی از صفات حق نتواند بود اما که تجلی بکوه طور رسید کوه پاره

بیان شد از خواجه علیه الصلوة والسلام نقلست که سر انگشت کهینه بیرون کرد
و سر انگشت مهینه بر نیمه ان نهاد و گفت بدین مقدار نور تجلی کرده بود که کوه
چنان پاره پاره شد یعنی بقدر نیم انگشت کهینه و بعضی بندگان باشند
حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه و تربیت یابد در صفا بحد
اولین و آخرین و بکمالی دلی رسد در بشانی و نزهی چنین که در دریاهای
انوار صفات جمال و جلال بر دل ایشان تجلی کند و متحمل شوند بتوفیق
الهی اما آنکه دل چیست و تربیت و تصفیه او چیست و کمال او در چیست
بدانکه دل صورتی هست و آن آنست که خواجه علیه السلام مضغه
خواند یعنی گوشت پاره که جمله حیوانات راهست گوشت پاره صنوبری
در جانب چپ پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت پاره را جانیست روحانی
که عقل نتیجه آنست و آن جان هیچ حیوانرا نیست مخصوص است بی بدل
بعموم انسان ولیکن جان دل را در مقام صفا از نور ذکر و موفقی دلی
دیگر هست که آن دل هر شخصی را نیست چنانکه فرموده ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب یعنی آنکس که دل ها دارد دل و پند پذیر باشد هر کجا
دل اثبات نکرد دل حقیقی میخواهد که ما از دل جان دل میخواهیم چنانکه
میگوید بیت بیت سر رشته بزرگ روح زدند یکقطره زد حکیمان
نام شد دلشد و هر دو را صلاحی و فسادی هست صلاح دل در صفاء
اوست و فساد او در کدورت او و صفاء دل از صحت و سلامت
حواس اوست و کدورت دل از بیماری و خلل حواس او و دل را پنج
حواسست چنانکه قالب را پنج حواس است و همچنانکه صلاح قالب
در سلامت حواس اوست تا بجملگی عالم شهادت را بدان پنج حس

ادراک میکند صلاح دل در سلامت حواس اوست تا بجملگی عالم غیب بدان
پنج حس ادراک میکند که دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند
و گوشی است که استماع کلام غیب و کلام حق بدان کند و مشامیست که روایح
غیبی بدان شنود و کامیست که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان
بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضاست تا بجمله اعضا از ملموسات
نفع میگیرد دل را عقل بدان مثابتست تا بجملگی دل بواسطه عقل از کل
معقولات نفع میابد پس هر کرا این حواس دل بسلامت است صلاح
دل او و نجات تن او حاصلست و هر کرا این حواس دل بسلامت نیست
فساد دل او و هلاک تن او در آنست چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود
ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد الحدیث و حق
تعالی در قران همین معنی میفرماید که هر کرا حواس دل بسلامت نجات
درجات حاصلست که الا من اتی الله بقلب سلیم و هر کرا در حواس دل
خللی هست دوزخ و درکات از برای اوست که ولقد ذرانا لجهنم کثیرا
من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
اذان لا یسمعون بها و جای دیگر صم بکم عمی فهم لا یعقلون و میفرماید
فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ازین معنی
در قران بسیارست پس تصفیه دل در سلامت حواس اوست و تربیت دل
در توجه او بحضرت الوهیت و تبرا از ما سوا حق بیت ای دل بهوای
دوست جانرا در باز جیلو خانرا جمله هر دو جهانرا در باز بیاد
نگویم که فلانرا در باز با هر چه نه او خوشست انرا در باز چون
ابراهیم علیه السلام بما سوی حق نگریست خود را بیاد خواند فقتل قتلوا

فی النجوم فقال انی سقیم وجهت از بیماری شفا یافت که در بیماری نظرش بر نجوم
افتاده بود در شفا نظرش بحق افتاد کفت واذا مرضت فهو یشفین بعد از آن
از ما سوی الحق مبری شد متوجه حضرت کشت کفت انی بری مما تشرکون
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض دیکر آنکه دل را هفت اطوار
مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بیشمار بغیر است که کتب
بسیار شرح آن وفا نکند حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمه الله یک مجلد کتاب
در عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نکفته است
و آنچه این ضعیف درین مختصر بیان میکند از دل همانا او عزیز و عزاوه
بیاورده الله الاما شاء الله اسرها آنکه دل بر مثال آسمانست در عالم صوری
و تن بر مثال زمین است زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین
قالب طالع میشود و از او بنور صبح منور میکرده و همچنانکه در عالم کره
زمین را هفت اقلیم است و آسمانرا هفت طبقه در عالم صوری قالب را هفت
عضو است و دلرا هفت طور که وقد خلقکم اطوارا چنانکه هر اقلیم زمین
خاصیتی دیکر دارد و از نوعی اجناس چیزی دران که در اقالیم دیکر نباشد
هر عضوی از آدمی خاصیتی دیکر دارد و نوعی صفات و افعال که از آن خیزد
از دیکری نخیزد چنانکه بر سر از چشم بینایی خیزد و از کوش شنوایی خیزد
و از بینی بویایی و از کام چشیدن و از زبان کویایی و از دست کیرایی
و از پا روایی و غیر این منافع که هر یک کار آن دیکر نتواند کرد و همچنانکه
هر طبقه از طبقات آسمان محل کوکبی است سیاره تا هفت آسمان محل هفت
کوکب سیاره است هر طوری از اطوار دل معدن کوهری دیکرست که الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة طور اول را صدر کویند و آن معدن

کوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت که نور
اسلام محروم ماند معدن ظلمت کفر است که ومن شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان
و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و از دل عالم وساوس
و تسویل نفس صدر بیش نیست و صدر پوست دلست در اندرون دل ایمانرا
راه نیست زیرا که دل خزانه خداست و ایمان صفت اوست ابلیس را بر آن راه
نباشد که وحفظناها من کل شیطان مارد و طور دوم را از دل قلب خوانند
و آن معدن ایمانست که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقلست که لهم
قلوب لا یعقلون بها و محل بینایی است ولکن تعمی القلوب و طور سیم شغاف
است و آن معدن محبت و عشق و شفقت و علاقات که قد شغفها حبا
و محبت خلق از شغاف نکذرد و طور چهارم فؤادست و آن معدن مشاهده
و محل رؤیتست که ما کذب الفؤاد ما رأی و طور پنجم را حبة القلب کویند
که معدن محبت حضرتست و خاص از انست که محبت هیچ مخلوق را در وی کنجایی
نیست چنانکه این ضعیف کوید بیت هوای دیکری در ما نکنجد درین سر بیش
ازین سودا نکنجد و طور ششم را سویدا کویند معدن مکاشفات غیبی و
علوم لدنیست و منبع حکمت و کنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسما و علم آدم
الاسماء کلها است و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم‌اند
این ضعیف کوید بیت ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده
عوض خانه فروش دل ما سری که مقدسان از آن محروم‌اند عشق تو فرو کفت
بکوش دل ما طور هفتم را مهجة القلب کویند و آن معدن ظهور انوار
تجلیها صفات الوهیت است و سر ولقد کرمنا بنی آدم اینست که کرامت
قبول تجلی را هیچ نوع از انواع موجودات نکرده اند بس تمامی صحت و سلامت

وصفا، دل برافت کر بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاصی یابد و بکلی ای
الطوادس برخط عبودیت نهد و هو طور بخاصیت ایعنی کرد و وموع ت ا
عضوی کردد بروفق فرمان و طریقت متابعت و چنانکه قالب هفت عضو
بر هفت عضو سجده فرموده اند که امرت ان اسجد علی سبعة ارآب دل را نیز
بر هفت طور سجده واجبست و سجدهٔ اول آنست کر روی از همه مخلوقات
بکرداند و از تعلقات دنیاوی و اخروی اعراض کند و بکلی وجود متوجه
حضرت شود و از حق جز حق هیچ نطلبد و بهر طوری سجدهٔ مناسب آن طور باد
کرد بکوید آن سجده با اقدام بنا باید این ضعیف کوید بیت این دل تو هزار
سجده بر عرش و کرسی کان سجده کر تن بود مجازی بنود اما ابتدا دل را طور
است و هر طوری را او مشغولیت بدین صفات موصوف نکردد تا تربیت بحد
بلاغت خویش نرسد شفا و صحت کلی نیابد و تربیت دل جز تربیت توان
کرد که از الطریقت کویند و صحت دل بواسطه معالجه بصواب و استعمال
ادویه توان کرد چنانکه قانون قران در نرخ معالجه پوسان ادوه مشحونست
وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و الطبا حاذق دلرا در معالجه
دل اختلافست هر کس بنوعی در معالجه شروع کرده اند و لیکن همه از قانون قرآن
قدم بیرون نهاده اند اما بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و
هر صفتی از صفات نفسانی اکر صفات ذمیمه است و بیماری دل از آن تولد کند
بضد آن معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کند که کفته اند العلاج
باضدادها مثلا چون خواسته اند که صفت بخل را معالجه کنند که نوعی از
مرضهاست و بصحت سخاوت رسانند او را ببذل و ایثار معالجه کرده اند
و مرض غضب را بحلم و صبر و کظم غیظ معالجه کرده اند و مرض حرص را بترک

بزهد و ترک دنیا و مرض شره را بتقلیل طعام و ترجیح جوع وآفت شهوت را
بترک لذات و کثرت ریاضات و مجاهدات و همچنین هر صفتی را بضدش معالجه
کرده اند چنانکه طبیب قالب دفع حرارت را بضد آن یعنی سرد کند و دفع برودت
بمعجونها، کرم کند علی هذا و این طریق معقول و مناسبست و لیکن عمرها
درین صرف شود تا یک صفت را مبدل کنند و بکلی خود مبدل نشود که این
صفات ذاتی و جبلی انسانست و لا تبدیل لخلق الله سر و این صفات هر یک در
مقام خویش همی باید و مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست مقصود
باعتدال باز آوردن این صفاتست و صرف کردن هر یک در محل خویش چنا
آنکه حرارت و برودت بکلی مطلوب و محمود نیست از مزاج انسان مقصود
باعتدال باز آوردن حرارت و برودت فلاسفه را انجا غلط
افتاد که عمرها در تبدیل اخلاق ذمیمه صرف کردند و متابعت انبیا واجب ندانستند
و بیدا نشد که بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود ندانستند که انسانرا
بیرون از عقل چه آلتهاء دیکر بوده در تربیت خویش و بیدا نشد کاملترین
آلت عقلست و آفت عقل این صفات ذمیمه حیوانیست و چون او مبدل
شود بصفات حمیده روحانی مود بکمال خویش رسد و این تبدیل خود اشند
تا بنظر عقل کنند کفتند ما که علم و عقل داریم بمتابعت انبیا چه حاجت
داریم با انبیا کسی محتاج باشد با انبیا که جاهل و کم عقل باشد ندانستند
که ورای عقل انسانرا آلاتی دیکر هست هزار بار از عقل شریفتر چون دل
بالطواد او و سر و سر و روح خفی و بعقل ادراک این آلات نتوان کرد و انرا
تربیت بنظر عقل نتوان داد که عقل در بدایت هم محتاج تربیت است
و خود مریض و معلول او محتاج طبیب و معالجات طبیبی دیکری

نتواند کرد که گفته اند داء العلیل علیل چنانکه میگوید شعر طبیب
یداوی والطبیب مریض وآدمی همچنین محتاج طبیب شارعند تا از قانون شرع
معالجه هریک بصواب بفرماید چون جمعی از اهل ضلالت و ادیان بصیرت چشم
بند شقاوت بربستند از دیدن خاصیت شرع و شریعت انبیا محروم ماندند
با استهزاء و استخفاف بدان نگریستند و بخویشتن آمد قطع عقل و سرگشتگی ایشان زیادت
شد لاجرم حق تعالی در حق ایشان فرمود که الله یستهزئ بهم ویمدهم
فی طغیانهم یعمهون و اما انکه بر قانون شرع عمر صرف کنند در تبدیل
اخلاق بطریق مجاهده و معالجه که شرح آن برفت چون گونهاشان از مخالفت
نفس باز مانند دیگر باره توسنی آغاز نهد و افساد بکند و دوری مراتع
خویش آرد بلکه سگ نفس را هرچند بیشتر ببندند گرسنه تر گردد و آن
ساعت که از قید ریاضت خلاص شد حرص و شهوت او زیاده از اول
بود ظاهر شود جمله صفات همین نسبت دارد و همچنین اگر از دل انسانی
بصفات ذمیمه خلاص شود و خواهد تا در مقامات و صفات دل روش
و پرورش یابد عمری از مجاهده او در روش یک مقام و پرورش یک صفت بیرون
نتواند آمد و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل
پذیرد پس معلوم میشود که اینجا و مجاهده خنک برنیاید و فوق چنین
منصور ابراهیم خواص را رحمة الله علیهما در بادیه دریافت پرسید فی
ای مقام انت گفت در کدام مقام روش میکنی جواب داد که اروض
نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة گفت سی سالست تا نفس را ریاضت
میدهم در مقام توکل حسین گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن
فاین انت من الفناء فی الله پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت

زاهدان

زاهدان دیگر شیخ ابو سعید رحمة الله گوید بیت ما را جز ازین زبان
زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است قلاشی و رندیست
سرمایه عشق قرائی و زاهدی جهانی دگر است پس طریقه مشایخ
قدس الله ارواحهم و رضی عنهم بر انجملت کرده بین که اول در تصفیه دل
کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون در تصفیه دل دست دهد و توجه شرط
حاصل آید و بر مراقبت مداومت نماید امداد فیض حق را قابل شود و از فیض
حق و تصرف واردات حضرتی چندان تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات دل
میسر شود که بعمرها بمجاهدات و ریاضات میسر نشدی و این معنی چون بفیض
حق حاصل آید بعضها اعتدال باشد و طریق صواب و آنچه بمجاهدت و ریاضت
حاصل آید متفاوت بود بر محک شرع راست باید کرد و الا از آن افتها و خللها
دیگر خیزد اما طریق تصفیه دل آنست که اول داد تجرید صورت بدهد
بترک دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق کائنا من کان الاصحاب شیخی
کامل که در کنج اعتزال است و ترک ماالوفات طبع و باختن جاه و مال و برانداختن
خانومان و اهل و عیال و خویش و بیگانه پیوند و مداومت بر آن تا بتفرید
تفرید برسد یعنی تفرد باطن از هر محبوبی و مطلوب و مقصود که ما سوای
حقست تا انکه توحید حقیقی که سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید
چه توحید را مقاماتست توحید ایمانی دیگر است و توحید عیانی دیگر است
و توحید ایقانی دیگر است و توحید احسانی دیگر است و توحید غیبی
دیگر است و تا داد این همه نداهد بوحدانیت نرسد و تا داد وحدانیت نهد
بحقیقت وصلت نرسد که شامل بحر احدیت و شرح انهماکات المناب
وارد و چون مرید بعهده وسع از عهده تجرید صورت و تفرید باطن بیرون

امد در تصفیه دل اقبال بر ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت
حواس ظاهر از کار معزول شود و مددهای محسوسات از دل منقطع کردد چه
بیشتر کدورت و حجاب دل از حواس در محسوسات بدید آید بیت دل را
هر آفت از نظر بخیزد چون دیده بدید دل بداو ویزد چو آفت حواس
منقطع است وساوس شیطانی و هواجس نفسانی باشد که دل بدان مشوش
و مکدر باشد راه آن بملازمت ذکر و مداومت نفی خاطر بتوان بستن
چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله بیاید انشاء الله تعالی پس
بنور ذکر و نفی خاطر دل از تشویش نفس و شیطان خلاص شود و با حوال
خویش پردازد و ذوق ذکر باز یابد و ذکر از زبان بستاند و بدل بذکر
مشغول سازد خاصیت و نورانیت ذکر هر کدورت و زنگار که از تصرف
شیطان و نفس بدل رسیده باشد و در دل متمکن کشته از دل محو کرداند
چون مصقل زنگار آینه را خواجه علیه السلام ازینجا فرموده ان لکل شیء
صقالة و صقالة القلوب ذکر الله بتقدیم آنکه کدورت برخیزد حجاب کم
میشود تا نور ذکر بر دل تابد و در دل وجد و خوف حق بدید آید انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و چون دل لذت ذکر بشناخت قساوت
ازو برخیزد و قلبی و رقت در دل بدید آید تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله
و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود
و هر چه نه یاد دوست است از دل بیرون کند و بر اثر مراقبه برد و در دل
چنانکه میگوید بیت بر بر معمل بر برده واری بنشست تا هر چه نه یاد
اوست در دل کذارد چون سلطان ذکر ساکن و مقیم ولایت دل شود
دل را با او انس و طمانینه بدید آید و با هر چه جز ذکر و مذکور است وحشت

ظاهر کند و دل را در مقام جمال علی رسید کما قال الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر
محبت دنیا و آخرت و هر چه در انست در دل بیابد بداند که دل هنوز بمقام
دل نرسیده است و کدورت و بیماری قدیم باقیست هم بصیقل لا اله
الا الله و شربت نفی ما سوای حق ازالت آن میکند تا آنکه دل نقش پذیر کلمه
شود و جوهر ذکر مجوهر کردد و اینجا هیچ اندیشه حق نماند و هر سوخته شود
و نور ذکر و جوهر کلمه قائم مقام جمله نقوش ثابت کردد بیت تا دل زبد
نیک جهان آکاه هست دستش نرسد و نیک جهان کوتاه هست زین پیش
دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است درین وقت سلطان
عشق و رایت سلطنت بشهر دل بر بستند تا بر سر چهار سوی دل و نفس و تن
بزنند و شحنه شوق را بفرماید تا نفس اماره صفت را قلاش و او باش
در بند و کنند طلب و در کردن نهند و حبیا سکاه دل از هر دو هر بابر
علم سلطان عشق تیغ ذکر از نیام حروف بر کشد و سر هوای نفس بر دارد و
برو دخت ضلالت کشد چون دندان شیاطین که هم کاران نفس بودند
انجمن و سیاست سلطانی بر بستند شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه
رخت بیرون برند بیت رخت غوغا ز شهر بیش نرینی چو قلم پادشاه
بشهر بر آید جملگی دیو و دد و او باش صفات ذمیمه نفس کاره و کفر عذر برکرد
کرنشوید و تسلیم و بندگی در آیند کویند ربنا ظلمنا انفسنا اکر هضاب
بکش وا کر سلطانی بخش بیت بار اسلام چو خونیان بر در تو انک
سر و تیغ هر چه خواهی میکن سلطان عشق جمله او باش صفات ذمیمه نفس را
از بندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در کردن ایشان اندازد و
هنکام درکاه دل با ایشان ارزانی دارد تا هر یک سرهی و سرهدی کردد چو

نشانشان باز آمدن که از ایشان همین مطلوب بود **بیت** معشوق بسامان
شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان تا باد چنین بادا چون شهر جسد
از غوغای جنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمه نفسانی پاک گشت
و آینه دل از زنگار طبیعت و آفات حواس صافی شد بعد ازین بارگاه جمال
صمدیت را شاید بلکه منزه فر آفتاب جلال احدیت را شاید و در ظلال سلطان
عشق بیغشکی وزیر داوند و وزیر عقل را بیتوایی فراکنند و شهر دل را پر بود
لآلی و جواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و مروت و فتوت و شجاعت
و سخاوت و درایت و فراست و تقوی و حیا و زهد و ورع و حسن خلق
و علم و حلم و دیگر صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند چه بوده است
سلطان حقیقی بخلوت سرای دل می آید معشوق اصطلا از شوق جلال جمال می نماید
دیگر بار چاوش لا اله بارگاه از خاصگیان صفات حمیده هم خالی کند زیرا که
غیرت تو عزت نمیخواهد دل که عاشق سوخته دین بیناست و چون یعقوب
ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد
و بیت الاحزان را بجمال یوسف گلشن خواهد کرد اینده و از غم بشادی و از محنت
بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بمهجت وصلت خواهد پیوست
و از تخالف ذلت بر تخت عزت خواهد نشست **بیت** دیدم رخت از غم
سر مویی بنماند   چون بندگی روی تو در وی بنماند   با دل گفتم که ار دو دی
در خواه   دل گفت که هیچ آرزویی بنماند   دل در مقام حقیقت دلی رسید
و بصحت و صفای اصلی باز آمد و آنچه مقصود دلی بود بحصول پیوست
و آن صفات نفسانی که بعضها بمجاهدات خشک ضد اعتدال برسید
و آن اخلاق دلی که بعضها حاصل نشدی درین کیمیا گری فکر و صنعت

طریقت در تصفیه دل میسر و مهیا بود و بکلی سر بر عبودیت نهادند اینجا کار در مقام
دلست با روح یا بعضی صفات نفس انقیاد نمایند و بعضی ننمایند بلکه سلطان
فرمان روح و عنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از نجس اغیار خالی کرده است
و خلوتگاه خاص ساخته لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المومن
بیت چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس   رو که از ان دلبران
کار تو داری و بس بعد ازین فرمان حق بر جمله صفات و اخلاق غالب آمد
که و الله غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف کند
الا بحق که کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یبطش پس در مقام دل محل ظهور تجلی صفات حق گردد و چون صفات
حق دو نوعست صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر و مظهر این دو صفت
گشت حضرت تجلی گاهی بصفات لطف بر دل اشکارا کرد و گاهی
بصفات قهر دل پیوسته در تقرف و تقلب ظهور این دو صفت لطف و قهر
باشد خواجه علیه الصلوة از وا این اشارت فرموده قلب المومن بین اصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت بر حمانیت کرد بالوهیت نکرد
زیرا که دل محل ظهور استواء رحمانیت میباشد چنانکه در اول فصل
ذکر آن رفته است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل هشتم** در بیان
تجلیه روح بر قانون حقیقت **قال الله تعالی** یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی **و قال النبی صلی الله علیه و آله** الارواح جنود
مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف بدانکه روح انسانی
از عالم امر است اختصاص قرب دارد بحضرت که هیچ موجود ندارد چنانکه
شرح آن در فصول متقدم برفت و عالم امر عبارت از عالمیست که مقدار

و کمیت و مساحت و قسمت نپذیرد بر ضد عالم خلق که اندازه و کمیت و مساحت
و قسمت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که باشارت کن ظاهر
شد بی واسطهٔ هیچ ماده و بی توقف هیچ زمانی و اگر چه عالم خلق هم باشارت
کن پدید آمد اما بواسطهٔ مواد و امتداد ایام خلق السموات والارض
فی ستة ایام و قرآن اشارت کرد میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی از منشاء کاف
و نون خطاب برخاسته بی جمع فطرت بی ماده و هیولا حیوة از صفت هو
الحی یافته قایم بصفت قیومی گشته او ماده عالم ارواح اعلا است و عالم
ارواح منشاء عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده جملگی
عالم ملک بملکوت قایم و ملکوت بارواح قایم و ارواح بروح انسانی قایم
و روح بصفت قیومی حق قایم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه
ترجعون هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید آمد بدو جمله بوسائط پدید آمد
الا وجود انسان که ابتداء روح باشارت کن پدید آمد بی واسطه
و صورت قالب و تخمیر هم بی واسطه یافت که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا و در وقت ازدواج روح و قالب تشریف و نفخت فیه بی واسطه
ارزانی داشت و اختصاص اضافت من روحی کرامت فرمود یعنی روح
حی بحیوة حق چنانکه ایجاد وجود روح از امر او بود اضافه وجود روح
با امر خود کرد که من امر ربی چون ایجاد حیوة روح از صفت محیی حق بود
اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه عظیم است هر کس
برسر این اطلاع نیابد پس کمال مرتبهٔ روح در تجلیهٔ او آمد بصفات
ربوبیت تا خلافت آن حضرت را شاید و در این معنی مذاهب مختلفست
طایفه از روندگان برانند که تا تزکیه نفس حاصل نیاید تجلیه روح میسر

نشود و طایفه گفته اند که به تجلیه روح تزکیه نفس بکمال دست ندهد هم
بدین منوال که در فصل تصفیه دل شرح یافت مشایخ ما قدس الله ارواحهم
برانند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند نفس تمامی مزکی نگردد و
بتجلیه روح نپردازد ولیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم کردند و در
تصفیه دل کوشیدند به تجلیه روح آیند بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا
الطاف خداوندی باستقبال کرم بدر آید و تصرفات جذبات عنایت
و فیض فضل الوهیت متواتر گردد که من اتانی یمشی اتیته هرولة بیک ساعت
چندان تزکیت نفس حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نیاید جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ولیکن در بدایت حال روح طفل
صفت است او را تربیت باید داد تا مستحق تجلیه شود زیرا که روح تا در
اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق ناگرفته بر مثال طفل بود
در رحم مادر که او را غذائی مناسب المکان باید و او را علم و شناختی
باشد لایق آن مقام ولیکن از غذاهاء متنوع و علوم و معارف مختلف
که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد همچنین روح را در عالم
ارواح از حضرت جلت غذائی که مدد حیوة او کند میبود مناسب حوصله
وقت روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی
داشت ولیکن از غذاهای متنوع ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
محروم بود و از معارف و علوم جزئیات عالم شهادت که بواسطه
آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان
کرد بیخبر بود و در آن وقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم
بجهاند اگر پرورش بوجه خویش نیابد زود هلاک شود پس مادر

مهربان او را در گهوارهٔ مهد نهد و دست و پای او بر بندد تا حرکات طبیعی نکند
که دست و پای خود بشکند یا کج کند و او را از غذاهاء این عالم که هنوز عزت
است نگاه دارد زیرا که معدهٔ او هنوز قوت هضم غذای این عالم ندارد او را هم
بغذای پرورانند از آن عالم که او نه ماه در آن بوده است و با غذاهای آنجا
خو کرده و آن شیر است که هم از آن عالم است تا چون مدتی برآید و با هوای این عالم
خو گر شود بتدریج او را بغذاهاء لطیف این عالم پرورش دادن گیرد تا معدهٔ
او بدین همه غذاها قوت یابد آنگه او غذاهاء کثیف را مستعد شود که حرکت
و قوت و کارها عنیف کردن را معده از آن نبود همچنین طفل روح چون
از عالم غیب بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرفات او را به بند
اوامر و نواهی شرع بباید بست تا حرکات بمقتضای طبع حیوانی نکند که خود را
هلاک کند و یا دست و پای صفات حمیدهٔ روحانی کج کند یعنی مبدل کند
بصفات ذمیمهٔ نفسانی و او را از دو پستان طریقت و حقیقت شیر تصفیه
و تجلیه می باید دادن که از هم غذا ئیست از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا
مقیم بوده است و از آن نوع غذا پرورش یافته تا دل که او را لبنات معده است
طفل را بدان غذا قوت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از عقل
عقلی بمعاملات خلافت که وجعلکم خلائف الارض تناول کند او را مضر
نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد چه قوت تحمل اعباء امانت بدان غذا
توان یافت و چنانکه اینجا طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه
و پرورش بواسطهٔ ایشان یابد و الا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر طریقت
و حقیقت از پستان مادر نبوت تواند خورد یا از دایهٔ ولایت و پرورش
آن بی یا شیخ که قائم مقام نبی است تواند گرفت و الا هلاک شود و اینجا گفتیم

طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام آن نمای است که بوقت بلاغت حاصل
آید که وقت ظهور آثار عقلست و روح از عهدی که بتصرف نفخ حق در
مادر بطفل می پیوندد تا بوقت بلاغت طفل از نسبت دارد که طفل را در
وقت ولادت بعضی از اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز بنا آمده تا آنگه اعضا
طفل تمام از مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق
با قالب بتدریج پدید می آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او چندان
بود که حرکت نتیجهٔ آنست تعلق او و هنوز با حواس تمام پدید نیامده است
بدین چشم نبیند و بدین گوش نشنود چون از رحم بیرون آید تعلق او با
حواس تمام پدید آید اما بقوی و جزوی بتدریج پدید آید همچنین بهر موضع
از قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگیرد الا بعد از
کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضع
و محل معین است تا آن محل کمالیت نگیرد و انصاف در آن محل ظاهر نشود روح
در آن محل تعلق تمام پدید نیاورد و آخرین صفتی که از انسان ظاهر شود
تا او انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوتست چون شهوت ظاهر گشت
و روح بدان صفت و آن محل تعلق گرفت از مشیمهٔ غیب تمام بعالم شهادت
بیرون آمد و اکنون صاحب سعادتست و در حال بدست قابلهٔ نبوت رسد
اکنون او در مهد شریعت نهد و دست و پای او بر بندد با وامر و نواهی
و بدو پستان طریقت و حقیقت پرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق
که روح از ازدواج قالب بموجودات یافته است بواسطهٔ حواس و قوای
جزوی و دیگر آلات انسانی جمله بتدریج باطل کند زیرا که این هر یک او را
واسطهٔ حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت و باهمجنس که انس گرفته است

وبجوش آمد طبع در آن او بجهت آن پابند پای او سلسله است و سلسله کردن
او آمده و وحشت با حق بدید او بجهت واز ذوق شهود انجلال باز مانده
چون هر یک از آن تعلقات باطل میکند مجازی و بندی و غلی از و میبرد
وقوف بدید می آید و نسیم صبا سعادت بوی آن حضرت بمشام جان میرساند
فریاد بر نهاد روح می افتد و از سر وجد می گوید شعر نسیم الصبا الفت
الی نسیما من بلدة فیها حبیبا سنما بیت باد آمد و بوی زلف جانان
آورد وان عشق کهن تاشلة ما نو کرد ای باد تو بوی آشنائی داری
فریاد بکرد هیچ بیکانه نکرد اینجا طفل روح پرورده و مهد در شود
از یک جانب از پستان حقیقت شیر طریقت شرع قطع تعلقات ما الوفات طبع
میخورد و از یکجانب از پستان حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع
انوار صفت میخورد و او بین روضه و غدیر تا آنکه بشیر بات واردات
و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از
حبس صفات بشری خلاصی یابد و بار سد خلوت اولی رسد و باز مستحق
استماع خطاب الست بربکم گردد و بجواب بلی قیام نماید اینجا چون آن روح
از لباس قربت بیرون آمد و آفت تصرف وهم و خیال از او منقطع شد
هرچه در ملک و ملکوت است برو عرضه دارند تا در ذرات آفاق و انفس
جلوه آیات بینات حق مطالعه کند درینجا آنکه گوید بعضی حواس بیرون
نگردد در هر چیز که نگه کند آثار حق در آن مشاهده افتد آن بزرگ
از اینجا گفت ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه اینجا عشق معنا گردد
و از عجب عین و شین و قاف بیرون آید هم عشق بر روح درآویزد و هم روح
بعشق درآویزد و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یکانگی پدید آید

هرچند

هرچند روح خود را طلبد عشق را یابد این ضعیف گوید بیت بس کو غم
عشق ماه روئی خوردم خود را بمیان عشق در گم کردم تا اکنون زندگی
قالب بروح بود اکنون زندگی عشق بروح بود این ضعیف گوید بیت کردند
همی بنام ای عشق پرست تا لطف نظر بره کرده دستم جانی هست من زنده بعشقم
نه بجان زیرا جان انده طلبت نهاده ام بر کف دست در دین مقام عشق
قائم مقام روح گردد و در قالب بنیابت او عمل آرد و روح پروانه شمع جلال
صمدیت شود بدان دو شهر ظلومی و جهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده
است و فانی عناصر خود همین بود که گرد سرادقات بارگاه احدیت پروانه
گردیدن و همچون عاشقان سرمست نوحه زنان و فریاد کنان زبان حال
دو بیتی این ضعیف گوید شمعست رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم
فراق بیگانه منم زنجیر سر زلف که در گردن تست بر گردن بنده نه
که دیوانه منم در مقام الطاف ربوبیت بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملا
ومعاشقه ایشان و محبوب در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه
آغاز نهد و مناسب این معنی این بیت از خطاب عتاب میرسد این ضعیف
گوید بیت ای عاشق اگر بکوی ما گام زنی هر دم باید که زنگ نام
زنی سر رشته روشنی بهست تو دهند گر تو آتش چو شمع بر کام زنی
چون رطلهای گران شراب مشاهدات انا سنلقی علیک قولا ثقیلا
بکام روح رسد و تا اثر آن باجزاء وجود او تا اخضرار در آن سطوات آن
شراب هستی روح روی در نیستی نهد و از آنا بادی وجود روی در
خرابات خرابات شهود آرد بیت دوش میگویند پیری در خرابات

امدادست اب چشمش با صراحی و مناجات امداست می عسل کرد در بنش
بتکده مسجد شود پیر فاسق بین که چون صاحب کرامات امدادست
روح را بکشد درین منزل اعراف صفت که میان بهشت تمام صفات خداوند
و دوزخ تمام هستی بدارند و شراب شهود بقا با صفات وجود از وجود
کنند اینچنین شود که یوسف را با پانصد سال برد و بهشت بدارند و در
بهشت بنا ربند تا الارض ملك دنیا از وی بکلی محو شود و نزعنا ما فی
صدورهم من غل همین اشارتست پس در اجناس روح و غلبات شوق
او بجذبت و تصرفات واردات جمیع انواع کرامات بر ظاهر و باطن بدید
اید و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة اگر و بنده درین مقام بدین نعمتها
باز نگرد و بچشم خوش امد از حضرت منعم باز ماند و جنا موبدان که ازین
مقام ناکصا علی عقبیه باز گشتند و اگر خاک متابعت در دیده جان کند و
بجلیه ما زاغ البصر و ما طغی متجلی شود مستحق ططا العرایات کبری گردد هینا
تنکبا العبارت این ان عبارتست که چون صد هزار صادق بر خاک امتحان در ره
شده و اب باب برنیامده جاروبکان صادق و طالبان عاشق گرد در
خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح شدند و ذوق شراب از شراب
باز یافتند و در صحبت عجب خود افتادند و هرگز روزی هشیاری و
بیداری ندیدند چنانکه میگوید بیت زمیخوره نزد خرابات شده بر
خوانده قبا لذ رعنات شده در عجب کرامات اصحاب الکرامات کلهم
محجوبون باشند و اکرامات را بت وقت خود ساختند و زنار خوش
امدان بر بستند و روی از حق بگردانیدند و عز لحق او بردند نعوذ بالله
من الحود بعد الکور بیت ای قبله هر که مقبل امد کویت وی دل بجنا ران

سویت امروز کسی کو تو بگردانند روی فردا بکدام روی بینند سویت
اما اصحاب دولتان الذین سبقت منا الحسنی اولئك عنها مبعدون در
نعمت کرامات نظر بر منعم کنند نه بر نعمت و اداء شکر نعمت بدید منعم گذارند تا
بوقیعه و لئن شکرتم لازیدنکم مستحق نعمت وجود منعم گردند و وظیفه عبودیت
روح در این مقام انست که ملازمت این عتبه نماید و از جمله اغیار دامن
همت در کشد و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و اخرت بندد و بر وظائف
علیا و نعیم هشت بهشت عقبات فرو بنا ده دو بیت این ضعیف در حسب
وقت خود ساخته و گوید بیت تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست
کونین غلام و چاکر درگه ماست گلنار بهشت و حوض خاک ره ماست
زیرا که برون کوی مشکلکه ماست و اگر مقامات صد و بیست و اند هزار
نقطه نبوت بر او عرضه کنند هیچ التفات نکند و همه را پشت پای زند و محمد
وار هر که چه فرو را نگهدارد و اگر هزار بار خطاب رسد که ای بنده چه خواهی
گوید بنده را خواست نباشد زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما
در نیستی بی نیم این راه نشناخته اند و اگر هزار سال بر این استانه نا ملت
بلند باید که ملول نگردد و روی ازین درگاه نتابد و پای ازین کوی باز
نکشد بیت ز کوینش ای دل بدر ره پای باز مکش وگرچه دانم این بادبر
بر پای تو نیست بر استانه سر ده در بر زمین میزن که پیشگاه سرای جلال
جای تو نیست جملگی انبیا و اولیا در این مقام عاجز و متحیر شدند که انجا بقدم
انسانیت راه نتوان سپرد و بپا ذوق در حولیت این کوی نتوان
برید بیت کیفیت وصلت تو و خلیفت در نظر این کار در دولت
کنون تا کار رسد در این مقام چون هر که جهد کرد در جبه جهد نیک بود

انداخته شد و هیچ برفتار قبول نیامد اینجا چون گل سپر بینداخت و چون چنار
دست بر وغا برداشت نه چون بید خنجر توان کشید و نه چون نیلوفر سپر بر آب
افکند چون سوسن باده زبان خاموش باید بود و چون نرگس چشم نهادن
و چون بنفشه بیخ سر افکنده بودن چون لاله با جگر سوخته و مشتی مشک داد
میدهد اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا این غایت دو حریف
با هم پیوند داشت هم دوش در عشق میباخت چون مفلوج بیچاره گشت
اکنون دست خوف چون میباید باخت این ضعیف گوید بیت جانان
که وصل او بدستان ندهند پر از قدح شیخ عثمان ندهند اینجا که
بجو دان بهم میفروشند یکجو به صرف دنی بوستان ندهند هر وقت که نسیم
نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح می رسد یعقوب وار با دل
گرم و دم سرد میگوید انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون بیت چون
یوسف باغ و چمن می اید بوی وی زانجا سوی من می اید یعقوب دم نوح
زنان میگوید فریاد که بوی پیرهن می اید و چندان غلبات شوق و قلق عشق
روح را بدید اید که از خودی خود ملول گردد و از وجود بر اید و در هلاک
خویش کوشد و چنین و الحرز باد میکند اقتلونی اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی این ضعیف گوید
اید دوست بمرگ اینجان خوش دلم صد تحفه دهم اگر کنون بکشدم درین
محنت که روح را در آستانه عزت باز دارند بشکنجه فراق و درد داشتن
مبتلا کنند دیوانگی پروانگی در او پدید اید و عقل صرف بجز تعب
دهند و روی بکوی نهند بیت صد حیله گرد در تفرقه عقل امد
کردم و کنون نوبت دیوانگیست درین اضطرار و عجز و انکسار روح

از خودی و معاملات خود مایوس گردد و بحقیقت بداند که الطلب رد
و السبیل سد خود را بیفکند و از او بدو نالد فقد تحیرت فیک خذ
بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک جانم از درد تو خونین بود دوش مو تنم تا
بعضی پروین بود دوش نالدمن تا بوقت صبحدم یا غیاث المستغیثین
بود دوش چون دود نالد از نشو حسرت دمقام صد اضطرار بحضرت رحیم
باز رسد بر قضیه امن یجیب المضطر اذا دعاه شوق عزت از پیش جمال صمدیت
بدانکه از عاشق سوخته خود را بهرا دهر از لطف بنواز چنانکه میگوید
بیت بر چنین دریا که خانه پر احترام دو بهره تا این پرده بر انداخته ام
چون شمع جمال صمدی در تجلی اید روح پروانه صفت پر و بال بگشاید
جذبات اشعه شمع همت پروانه بر باید بر تو نور تجلی وجود پروانه را
بتجلیه صفات شمع بیاد اید زبانه شمع جلال احدیت چون شعله بر آرد یک
گاه در خرمن وجود پروانه روح بگذارد چنانکه میگوید بیت در عشق
تو شادی و غم هیچ نماند با وصل تو سود و ماتم هیچ نماند بگذر
تجلی تو ام کرد چنان کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند اینجا جمال
نور صمدی روح کرد را و لیک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح
منه اگر این جان با خبر شد این جانی که با خبر نشود بیت عشق
امد و جان ما فدا جانان داد معشوق بجان خویش ما را جان داد
عتبه عالم فناست در حد عالم بقا بعد از این کار تربیت روح بتجلیه جذبات
الوهیت مبدل شود اکنون هر نفس از انفاس او بها ملء ثقلین براید
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین چنانکه میگوید بیت
تا کون بر سیاهها گرد و نهان داد یک نکته بصد هزار جان نتوان داد

مرتبه متابعت خاص دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده
ما اوحی است دیدم رخت ادم سر موئی بماند جز بندکی دوی تو دوئی
بنماند با دل گفتم کز او ز وئی دو خواه دل گفت کز هیچ ارزوئی بماند و صلی
الله علی محمد و اله اجمعین **فصل نهم** در بیان احتیاج بشیخ در
تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان
تعلمن مما علمت رشدا **وقال النبی صلی الله علیه** الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته بدانکه سلوک راه دین و وصول بمقام یقین مرید را از شیخ کامل
راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر باشد **بیت**
از هر چه بجز صحبت کوتاهی به وانگه ز کف بتان جو کاهی به مشایخ بتان
جو کاهی حضرت الله کرا و لیاقت تحت قبابی لا یعرفهم غیری موسی علیه السلم
با کمال استعداد مرتبه نبوت و ودیعت رسالت و او لوا العزمی در بدایت
حال ده سال ملازمت خدمت شعیب می بایست تا استحقاق ترقی مکالمه
حق ظاهر شود و بعد از انکه بدولت کلیم الهی رسید و سعادت وکتبنا
له فی الالواح من کل شئ موعظة وتفصیلا لکل شئ دریافته بود و پیشوا
و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملگی تورات را از تلقین حضرتی
تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس
ابجد متابعت می بایست که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
وانگه معلم او را اولین تختهٔ الف و بی انک لن تستطیع معی صبرا میفرمود
پس هر بدیدهٔ اعتبار در دین و احمد نظر کن این ضعیف گوید **بیت**
سودی نکرد زان هزار دستان قربانت چه جای دهل زنان بدنامت
مفتون مشو ای عزیز کین راه کسی است کو پندار ره بادیه پیمبی پا بانت

کبه

کبه وصال ذو الجلال بی قدم ز دنی بی دلیل بدرقه کی قطع توان کرد
هیهات هیهات لما توعدون اگر چه در بدایت هدایت محمد پیغمبر حاجت
بشیخ و ان بخیب کرد در زمین دلها جز بد سکاری نظر عنایت نتقد
خواجه علیه السلم چندانکه توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابو طالب
اندازد نتوانست با وگفتند انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی
من یشاء تخم هدایت انداختن وظیفهٔ خداوندیست **بیت** بجد از کسی
تواند شد از خدا بخدای برخوردار ولیکن هر کجا این تخم بدید آمد در
پرورش آن و بنیابت و خلافت حق پیغمبر یا شیخ که نایب اوست حاجت
افتد که وانک لتهدی الی صراط مستقیم بدانکه احتیاج مرید سالک
بشیخ واصل کامل از وجوهات بیادات اما در این مختصر ده وجه گفته
ابد انشاء الله **وجه اول** انکه راه ظاهر را بکعبه صورت بی دلیلی
راهبر راه شناس نمیتوان برد با انکه رونده از راه هر دیده راه بین دارد
هم قوت قدم هر راه ظاهراست هم مسافت معین اینجا که راه حقیقت است
صد و بیست اند هزار نقطهٔ نبوت و عنصر رسالت قدم زدند چنان
یکقدم ظاهر نیست چنانکه میگوید **بیت** مردان رهش همت و دیده
روند زان در ره عشق هیچ پیدا نبود و مبتدی سالک در این راه نه
نظر دارد و نه قدم با انکه ابتدا جهد را از در و از طلومی و جهولی در راه دین
نا هیچکل نخورد دم بینائی و روشنائی این راه نزند با خواجه کائنات و
خلاصه موجودات میگفتند ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا بیا بانی چنین بی پایان
یقین باشد که بی دلیلی و بینائی دیده نخش نتوان رفت **وجه دوم**

همچنانکه در راه صورت سراق وقطاع الطریق بسیار باشند بی بدرقه
نتوان رفت در راه حقیقت که زخارف وزینت دنیای دنی للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
والخیل المسومة والانعام والحرث ونفس وهوا وشیاطین الجن والانس
جمله راه زنان راه اند بی بدرقگی صاحب ولایتی نتوان رفت وجه سیم
انکه درین راه مزلات وآفات وشبهات بسیار است وعقبات کؤد
بعضی را است تا فلاسفه بتنها روی در چندین ورطه هایل شبهات افتاده اند
وجان وایمان بباد داده اند وهمچنین دهری وطبایعی وبراهمه وملاحده
واهل تشبیه ومعطله واباحیه ودیگر اهل هوا وبدع جمله برا انکه بی شیخی
کامل ومقتدائی واصل در سلوک این راه شروع کردن عقبات ومزلات
قطع نتوانستند کردند هر یک در وادی آفتی وشبهتی دیگر از پا بیفتاده اند
وهلاک شدند بیت تو چنین موری واین ره هست همچون موی تیز زنهار
مرو زنهار بی تخمین وبی تقلید وبی عصا بی صاحب دولتی پیوند اگر مرتبه
خواهی که از یک چاه که عیسی چنین موصوف شد بیلدا صاحب سعادتان که
در حمایت شیخی کامل سلوک کرده اند بر جمله آفات ومزلات برسیده اند
وجملگی شبهات مطالعه کرده اند وباز دیده ودانسته اند که هر طایفه را از
از اهل هوا وبدع وشبه از کدام مزله بدوزخ برده اند ولیکن انصاحب
سعادتان در پناه ولایت ان از ان مزلق بسلامت عبور کرده اند
واز ان مزلات خلاص یافته وجه چهارم انکه روندگان را از ابتلا
وامتحان گونا گون که بر سر راه انداخت ووقفات وفترات بسیار افتد
شیخی صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه وفترت باز

اشاند

اشاند وباز کرمی طلب وصدق وارادات در او بدید اید ره وبلطایف الحیل
منقی وملالات وضجرتی که از طبع ان بیرون برد وبعبارات واشارات لطیف
داعیه شوق در باطن او بیدار کند چنانکه فرمود وذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین وجه پنجم انکه درین راه رونده را علل وامراض در نفس ودل
اید وبعضی مواد فاسده غالب شود ومزاج طلب وارادات انحراف پذیرد
که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب در ازالت مرض وتسکین
مواد کوشد والا از راه باز مانند بلکه از این افات وامراض مرید را نوا دو ابتداء
طلب حاصل شود تا ازالت هر مرض بحسب مزاج هر مرید طبیب القلوب باید
صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد وجه ششم انکه سالک درین
راه ببعضی مقامات روحانی رسد که او را کسوت جذبت ولباس ارباب وکل
مجرد شود پرتوی از ظهور صفات حق بدو پیوندد واو بجملگی انوار وصفات
ناصیه متناهی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم اطلال باطل جذبت در ذوق
ابد در وعی وداعی خالت در خلافت حق پدید وبیننا فنا بد ووفتاع از
خطاء الحق وذهق الباطل کشاید وچون انبه دل صفا یافته است پذیرا عکس
تجلی روح کرده در ذوق انا الحق وسبحانی در وجود باز یابد عود وعجب بنیاد
یافت کامل ووصول بمقصد حقیقی در وعی پدید ارد تا عقل وفهم ووهم
او التباس دان او بکند که کسی از انبیا واولیا از این مقام فراتر نرفته
است در ورطه چنین اگر تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق ات
دستگیر او نشود خوف زوال ایمان باشد وافت حلول واتحاد هم درین
مقام توقع توان داشت پس شیخی کامل واقف شناس باید تا او را بتصرف
ولایت از این پندار بیرون اورد وبیان مقام او کند واخبر پر تر وما فوق

این مقام است در نظر او و مرید و بدان تشویق کند تا مرید ازین مرتبه خلاص یابد و دیگر
باره روی براه نهد و الا برین عتبه چنان بند شود که هیچ وجه خلاص نتواند یافت
وجه هفتم آنکه روندهٔ راه در اثناء سلوک از غیب نمایشها بدید آید و وقایع
بود که نادره شود و از هر یک اشارتی بود یعنی نقصان و زیادت مرتبه
و کمالات بر وفرت او و نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه
و حمیدهٔ نفس و علامت حجب نورانی و ظلمانی و احوال شیطانی و نفسانی و
و دیگر معانی از وقایع که در حد حصر نیاید و مبتدی برین هیچ وقوف
ندارد و نشناسد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب
دانند شیخ موید بتأیید الهی و معلم بعلم تأویلات بباید که در خدمت شیخ
سالها ممارست تأویلات وقایع خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته
چنانکه یوسف ع گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث
تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بدین زبان غیب در آموزد
و معلم و ترجمان او باشد و الا ازان اشارات و معارف محروم ماند و ترقی
میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نگردد وجه هشتم آنکه هر سالک که
سیر بقوت قدم خویش کند سالها مسافت بعید یک مقام از مقامات این راه
قطع نتواند کرد زیرا که سیر مبتدی از روش مور دان ضعیفتر باشد بیت
هر مور کجا قطع کند این ره را   کین راه بپای هر کسی یافته نیست و بعضی
مقامات در این راه که عبور بر آن بطیران خواهد بود و مبتدی طیران نمی
تواند کرد او بر مثال بیضه‌ایست بمقام مرغی نارسیده پس شیخ مرغ صفت است
و مرید بی پر و بال چون خود را موری دارد بر شه‌پر ولایت او بندد منازل
بعید که بعمرها بخودی خود قطع نتواند کرد بر گوشهٔ بال همت شیخ باندک

روزکار

روزکار قطع کند و در عالمی که طیران نتواند نمی‌کرد بر تبعیت شیخ طیران کند
این ضعیف وقتی در خوارزم سالکی را دید او را شیخ ابو بکر جاجی گفتندی از جمله
مجذوبان حق بود و شیخی معین نداشته بود اما بتصرفات خویش حق مقامات
عالی یافته بود و او دید عقبهای عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعیف
در بیان مقامی سخن میراند گفت ابتدا آنکه چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین
مقام رسیدم از صعوبت احوال این مقام دو سال خون در شکم بدید آمد
و قی خون خوردم و جان دادم از ضعف راه صورت و معنی تا حق تعالی مرا ازین
مقام عبور داد و این حکایت در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و رهنمای
حقیقت مجد الدین بغدادی رضی الله عنه باز گفتم بر لفظ مبارک او رفت که هرگز
که فقه مشایخ نشناسد حقا که ایشان نتوانند کنار دانجا مریدان هستند که
بدو سال راه سلوک این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بدادهاند
و چون بدین مقام رسیده اند بیک روز یا بدو روز ایشان را ازین مقام عبور
داده ایم با آنکه عزیزی نادره ایام است که بمجاهده و سلوک چهل و
پنج ساله و مجذوبی حق دو سال در این مقام بماند و انه در رنج می‌بیند مع هذا
هنوز چنان پیری و صاحب دولتی در بعضی مقامات که خلاصه سلوک بود
فرو مانده بود و بخود ازان ورطها بیرون نمی‌تواند آمد بخدمت شیخی مستعد
مستعد شد و بهمت همای او بمقصود رسید وجه نهم آنکه سلوک
این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکری که بجود کوی تمام مفید باشد
تا آنکه بتلقین از شیخی کامل بستاند چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بتلقین
ذکر از شیخ گفته آید انشاء الله وحده وجه دهم آنکه در حضرت پادشاه جهان
صورتی اگر کسی خواهد که درجتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی حاصل

کند اگر چرا و استحقاق ان ندارد یا خدمتی لائق ان شغل از دست او بر نخیزد چون
بحجابت مقربی از مقربان پادشاه در آید و خود را بر او بندد و ان مقرب قبول
القول و منظور نظر پادشاه بود انرا التماس در حضرت عرض دارد پادشاه
در علم استحقاق و کم خدمتی او تفحص نکرده و در حقوق سابق و مکانت قرب
او مقرب نکرده و قول او رد نکند و التماس مبذول دارد که اگر او تفحص بخود
طلب آن شغل کردی هرگز نیافتی همچنین در حضرت پادشاه حقیقی بندگان
مقرب اند که اگر التماس کنند که عالم و اذ کون زکن مبذول دارد رب اشعث
اغبر ذی طمرین لا یوبه له لو اقسم علی الله لابره ها ما مقام و مرتبه شه پا برهنگان
اند و کاهست اینها که ملوک و سلاطین دین اند و مقتدایان عالم یقین
ایشان را در حضرت نازها و ابروهاست که بیان و زبان از تقریر و
تحریران عاجز و قاصر است اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دیگر وجوهات بسیار است اما تطویل
انجامد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل دهم** در بیان شرایط و مقام
شیخی و صفات ان **قال الله تعالی** فوجدا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علما **وقال النبی صلی الله علیه** لا یزال طائفة من امتی
قائمین علی الحق ولا یضرهم من خذلهم بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام
اثبات مقام شیخی و رتبه مقتدائی کرد و موسی علیه الصلوة را بمریدی و تعلم
علم لدنی بدو فرستاد از استحقاق شیخوخیت او این خبر میدهد که عبدا
من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما پنج رتبه خضر را علیه
السلم اثبات میفرماید **اول** اختصاص عبدیت خاص که من عبدنا
دویم استحقاق قبول حقایق از انبیای حضرت بیواسطه که اتیناه •

رحمة

رحمة **سیم** خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیت که رحمة من
عندنا **چهارم** شرف تعلم علوم از حضرت که وعلمناه **پنجم** دولت یافت
علوم لدنی بیواسطه که من لدنا علما و این پنج رکنست که بناء اهلیت شیخی
و استعداد مقتدائی بر انست شیخ باید که بدین خاصیتها مخصوص گردد تا
بخصال دیگر موصوف شود که شیخ ان بباید اقتدا را سزا شیخی و مقتدائی را
بشاید **اول** مقام عبدیتست و تا از رق ما سوی حق آزاد نشود
اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد و بالله ذات تا با خود و سعادت و
شقاوت خود پیوند میباید و از او نیست بر کان که گفته اند ها اضر و در بند
انی بنده انی و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم **دویم** مقام قبول حقایق
از انبیای حضرت بیواسطه وان میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری
و روحانی خلاص نیابد زیرا که هر چه از پس حجب بر اید بواسطه اید اگرچه
بعضو چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسی علیه الصلوة والسلم
بیواسطه کلام میشنید و بحقیقت بیواسطه نبود کان نجو و واسطه بود که
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و کلام ندا و صوت که نودی من شاطئ الایمن الواد
و تفصیل این هر کسی فهم نکند و معلوم باد که کلام حق بی حرف و صوت
و ندا است اما موسی علیه السلم بواسطه حرف و صوت و ندا تواند شنید
و اگر بیواسطه توانستی شنید او را احوال عجب خضر نکردی تا بحقیقت الیک
انک لن تستطیع معی صبرا بقایای اثار صفات بشری از اینجا دل موسی محو
کند و در بدایت نبوت خواجه را چون رفع حجب بکمال نرسیده بود وحی حق
بواسطه می یافت که نزل به الروح الامین علی قلبک در شب معراج چون
کشف القناع حقیقی بود واسطه از میان برخواست که فاوحی الی عبده ما اوحی

سیم یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن خاص الخاص انبیا باشد
زیرا که برخورداران از صفت رحمت سه طایفه اند عوام و خواص و خاص
الخاص عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بی واسطه برخورداری
عوام از صفت رحمانیت است و آن مقبول و مردود می یابند از بهر آنکه روزی
و صحت و شفقت بر عیال کافر و مسلمان را هست و آن نتیجه صفت رحمانیت
است و اکثر انبیا را اثر این رحمت بودی بیکبار آید به هیچ کافر نداده الهی و
سبقت رحمتی غضبی از اینجا بود و هم از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و بر
خورداری خواص از صفت رحیمی است تا بواسطه قبول دعوت انبیا
و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت یابند در آخرت که نبئ عبادی انی انا
الغفور الرحیم و از اینجا گفته اند که یا رحیم الآخرة برخورداری خاص الخاص
از صفت ارحم الراحمین است بی واسطه چنانکه انبیا را بود ایوب علیه السلام
فرمود رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و موسی علیه السلام
میگفت و ادخلنا فی رحمتك و انت ارحم الراحمین اشارت برحمت بی
واسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه تجلی صفات
الوهیت و محو آثار بشریت است و تخلق باخلاق ربوبیت چهارم تعلم
علوم از حضرت بی واسطه و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم
روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک کنند و صافی کنند که تا این انواع
بر لوح دل بنقش خویش آمده مثبت است شاغل دل باشد از استعداد
قبول علوم از حضرت بی واسطه موسی را علیه السلام اگر چه علم تورات بود
که از حضرت حاصل آمد و لیکن بواسطه الواح بود و کتبنا له فی الالواح فاما
صحبت خضر یکی آن بود تا دل موسی شایستگی کتابت حق یابد و رحمت الواح

ازبیان

از ایشان برخیزد و این مرتبه خاص مقام خواجه علیه السلام بود که فرمود اوتیت
جوامع الکلم و او را تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از صورت گفت که الرحمن علم
القرآن پنجم تعلم علم من لدنی بی واسطه اگر چه تعلم علوم از حضرت بی واسطه
تواند بود که باشد اما علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود فرمود و علمناه
صنعة لبوس و علم صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگر چه از حق بود و علم لدنی
بمعرفت ذات و صفات حضرت جلت تعلق دارد که بی واسطه بتعلیم و تعریف حق
حاصل آید چنانکه خواجه علیه السلام میفرمود عرفت ربی بربی و معرفت این علم
بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش فنا یابد تا بدین زادن از لدن خویش
بلدن حق رسد اینجا تلقی این علم یابد چنانکه خواجه را فرمود و انك لتلقی
القرآن من لدن حکیم علیم عیسی علیه السلام میفرمود لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین و این زادن بدایا نباشد که چون مرید صادق در
ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات
عنایت روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه
حضرت عزت گردد حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ واصل
کامل در آینه دل او بر او عرضه کند سالك دو مجذوب که سالکان مجذوب باشند
شیخ را شناسند اگر چه سالك هم مجذوب باشد اما مجذوب سالك دیگرست
مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ را در آینه دل مشاهده
کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام نگیرد و منتهای جمله شغلهات
این بی قراریست و عاشقی که تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف
ارادات و اختیار خویش برون نتواند آمد و تسلیم تصرف ارادت شیخ نتواند
شد عبارت از مرید آنست که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش چنانکه

گفته‌اند **بیت** اید اگر ترا رضای دلبر باید   ان باید کرد و گفت گو زنهار
گر گوید خون گری مکن انچه رسد   ور گوید جان بده مگو چون شاید
در این حال مرید چون تا بیتکی قبول تصرف ولایت شیخ یافت بیضه صفت
شیخ او را در تصرف پر و بال ولایت خویش کرد چه مرید بر مثال بیضه است
در بیضگی انسانیت و بشریت خویش بند شده و از مرتبه مرغی که عبودیت
خاص است باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف ولایت بخشش کرامت
کردند شیخ همت عالی خویش براو گمارد و مراقب حال او کرد تا بتدریج
همچنانکه تصرف مرغ در بیضه پدید اید و بیضه را از وجود بیضگی نقل
می‌دهد و بوجود مرغی مبدل می‌کند تصرف کیمیا همت شیخ وجود بیضه
صفت مرید را میگرداند بوجود مرغی عبودیت خاص و لیکن مرغ صورتی
از راه قشر بیضه بعالم ظاهر دنیا بیرون می‌اید که او را از بهر دنیا افریده اند
اما مرغ معنوی از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون می‌رود زیرا
که او را از بهر انعام افریده اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و ان
مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرف ام مرغ
از ملکوت بیضه بصورت دنیا امد اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا
نیست زیرا اگر شیخ نیز از وجود خویش است که خلائق بینند شیخ حقیقت آن
معنی است که در مقام عبودیت در مقعد صدق در زیر قبه عنایت
حضرت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری این ضعیف گوید **بیت**
مرغان دهش زنده بجانی دگرند   مرغان هوسش ز اشیانی دگرند
منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان   بیرون ز دو کون در جهانی دگرند
پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت مستور بود

تصرف

تصرف همت شیخ او را هم از دریچه ملکوت بیضه و هوای هویت ارادت
طلب ولایت و رحم ارادت در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر برایند تا اکنون اگر بیضه انسانیت دنیاوی بود مرغ عبودیت خاص
حضرت گشت خواجه علیه السلام تا بیضه انسانیت از مرغ عبدا اسر بوجود
نیافته بود احمد میخواند که و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد چون
بیضه وجود امد و در تصرف پر و بال جبرئیل پرورش بکمال رسید و آن
بیضگی تمام بمرغی پیوست و در مقام قاب قوسین پروانه کردن گرفت
عبدش خواند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا تا بدانی که مرغ مقام
عبودیت خاص مع هذا هر مرغی در هر مقام اگرچه بدید مرغی رسیده است
شیخ را نشاید چنانکه مرغان صورت نیز هر مرغی بیضه پرتوانند دادن در
مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش او بکمال یافت دیگر باره یک
چندی در تصرف خروج اید و را تسلیم او بر نهد تا تصرف او بکمال رسد
و از او بیضه پدید اید و انکه بیضه تمام بپرورد و کمک شود پس او را باز
فتانند و بیضها در زیر پر او نهند او را اکنون تصرف در ان مسلم باشد
و مقصود حاصل اید همچنین مرید صادق چون داد تسلیم شیخ بکمال بداد
و از بیضه وجود خلاص یافت دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات
احکام قضا و قدر حق باید بود و مدتی بار تحکمات احکام کشیدن
و هستی مرغی خود را بدل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را
فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او جز خواست اندازه خود
همان خواستن حضرت عزت بر تبعیت مرادات و کمالات وجود خود
نا طلبیدن که انحضرت تبعیت را نشاید چون یکچندی بر این منوال تسلیم

تصرفات بی‌واسطه شود بعضها اسرار و معانی و حقایق و علوم لدنی
در وی پدید آید چون صدق بیان در و ولایی حاصل شود انوار آن
در حقایق از وی پیدا، نطق و نظر او پرتوانداز و وجود مستعد طا
صادق را بعضی قابل تصرف این صحبت کرداند چون سلوک او هم تمام
شود و اهلیت تصرف در بعضها پدید آید اشارت حق یا اجازت
شیخ که صورت اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند و در بیت
بعضها، وجود مریدان رخصت دهند و با این همه شرائط مقام شیخی
در صفت حصر نیاید اما باید که با این همه ارکان که نموده آمد بیست صفت
در وی موجود باشد بکمال که اگر یک صفت را از آن جمله نقصان باشد
بقدر آن خلل و نقصان در مرتبه شیخی باشد و آن بیست صفت
اول اعتقاد خوب است باید که با اعتقاد اهل سنت و جماعت آراسته
باشد و ببدعت آلوده نبود تا مرید را در بدعتی نیفکند که معامله
بدعت منتج و منجی نباشد **دوم** علم است باید که بقدر حاجت ضروری
از علم شریف شریعت با خبر باشد تا اگر بمسئله ضروری او با مرید محتاج
شود از عهده او بیرون تواند آمد **سیم** عقلست باید که عقل دینی
عقل معاشی دنیاوی بکمال دارد تا در تربیت مرید بشرایط شیخی بصحت
قیام تواند نمود **چهارم** سخاوت باید که سخی باشد تا با احتیاج مرید
قیام نماید و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی
در کار دین مشغول تواند بود **پنجم** شجاعت باید که شجاع
و دلیر و دلاور باشد تا از ملامت خلق و فتنه ایشان نیندیشد
و مرید را بقول هر کس رد نکند و مجاهدت و منازعت با حیفران

روی از پیکار نگرداند و بغنا و حسادبان ننگرد **ششم** عفت است باید
که عفیف النفس باشد بعید و هزل و بزبان و تماشا هدان التفات نکند تا مرید
در تهمت و ریب نیفتد و هنا دارادات بدید نیارد که مبتدی بی قوت بود
هفتم علو همت باید که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت
همچون التفات مردم بمبراح و طمع از مال مرید بریده دارد تا مرید در اعراض
نیفتد چه مرید را هیچ آفت و فتنه ورای اعراض نیست و اگر دنیایی بی قصد سعی
او حق تعالی در پای او ریزد هم در راه حق بمستحق صرف کند بی منت و دعوت
بهیچ وجه در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد که باز دوستی آن بتدریج
در دل پدید آید و حب الدنیا راس کل خطیئة **هشتم** شفقت است باید
که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بر کار حریص کند و باری بروی
ننهد که بیش از قوت و تحمل او بود و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون
مرید در قبض باشد بتصرف ولایت با وقبض از او برگیرد و او را انبسط
بخشد و اگر در بسط زیاده فرا رود قدری قبض بر وی نهد و بسط از وی
بستاند و پیوسته از احوال دین و دنیاء مرید غایب نباشد تا بهر نوع
مدد میفرماید **نهم** حلمست باید که حلیم و بارکش باشد و بهر حرکت
نعوذ در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت **دهم** عفو است
باید که اگر از مرید حرکت ناپسند شریعت و طریقت در وجود آید عفو را
کار فرماید و از آن درگذرد و بنصیحت معالجه کند اگر قابل نباشد معطل
تادیب و عتابت کند **یازدهم** حسن خلقت باید که خوش خوی باشد
تا مرید را بعشرت خوش نرماند و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد
که نهاد مرید آینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد گفته اند جمال ولایت

بیرون در ابتدا احوال مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثارست
باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد
و حظ خویش بر وی ایثار کند و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
صفت ایشانست سیزدهم کرم است باید که در وی کرم و ولایت باشد
تا مرید را بخشش و ولایت تواند کرد شیخ احمد غزالی میگوید ایشان خدای
بخشش باشند چهاردهم توکلست باید که در وی قوت توکل بکمال باشد
تا بسبب روزی مریدان متاسف نشود و مرید را از جهت اسباب
معیشت ادب نکند اگر یکی باشد اگر هزار داند که هر کرا ایشان روزی
ادا می اولید یا بیشترا مده باشد پانزدهم تسلیمست باید که تسلیم
عیب باشد تا هر کرا حق تعالی خواهد در این کار در ره هر کرا خواهد
برده نزد را اسلام مریدان زیادتی حرص ننماید و نیز بر رفتن ایشان دلتنگ
شود و نگوید که رنج بیهوده میبرم و نخواهد که کناره کرد بلکه
در جمیع احوال مستسلم باشد و این وظیفه سید کیست بجای آورد هر کس
که بصحبت او پیوست او را از ره حق شناسد و خدمت او خدمت حق
داند و هر کس که بر وجه بر وجه حق بینند و بیاید و شد ایشان فرزند کار
نشود شانزدهم رضا بقضاست باید که بقضاء حق رضا دهد و در
تربیت مریدان بشرایط شیخی قیام نماید باقی بید اینه حق تعالی را بد
مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد و بر احکام
ازلی اعتراض نکند هفدهم وقارست باید که با وقار و حرمت باشد
و با مریدان بحرمت و تنکالی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود و عظم
شیخی و وقع او از دل مریدان نرود که موجب خلل ارادت باشد

بزرگان

بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید هیجدهم سکونست
باید که در وی سکونتی باشد تمام در کارها ثابت قدم باشد و درست
عزیمت باشد و با مرید نیکو عهد بود تا بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید
فرو نگذارد و بطور حرکتی هیبتی از او باز نگیرد نوزدهم هیبتست باید که
باهیبت باشد تا مرید را از وی شکوه و عظمتی و هیبتی در دل بود
تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ
شکستگی و آرامش باشد و شیطان را در وی هیبت ولایت شیخ باد آن
تصرف در مرید نباشد لیکن چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات
و صفات و اخلاق موصوف باشد و متحلی و متخلق مرید صادق باید که
روی بکار در پناه دولت شیخ بمقصد و مقصود رسد اما مرید باید که
نیز باوصاف مریدی آراسته باشد بشرایط و آداب ارادت قیام نماید
چنانکه شرح آن در فصل متأخر بیاید ان شاء الله وحده تا نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء و فضل حق با جمله ایشان قرین گردد کما قال
انّ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن قال الله
تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا
وقال النبی علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبدا حبشیا بدانکه ارادت
دولتی بزرگست و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نیز از صفات ذاتست
است بلکه آن پرتو انوار صفت مریدی حقست چنانکه خرقانی میگوید
که او را لا خواست که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است
و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت

١٨٧

در دل بنده بنماید و مرید نشود چون این تخم سعادت در زمین دل
بموهبت الهی افتاد باید که آن مهمان غیبی را ضایع و فرو نگذارد که اگر شد
آن نقد چون شرر آتش او باشد که در حرا افتد اگر او را بکبریتی برنکشند
و بهیزمها حشک مدد نکنند دیگر بار روی در تیرگی نهد و با مکمن
اثیر رود پس مدد آن نور نار صفت آنست که خود را در تصرف کبریت
شیخی کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت
او بر آن آتش می نهد تا قوت گیرد بعد از آن نزول کند و نمر خشک
و مقصود هر چه زودتر بحصول پیوندد و اگر کسی خواهد که روی شی
خود بنظر علم و عقل خویش دهد علم این صنعت از استادان نیاموخته
نگرفته هرگز بدین مراد نرسد و خطر آن باشد که در وهم هلاک
و وادی مولات افتد و خوف زوال ایمان باشد که خود را بدست
تصرف خود در وادی هلاک انداخت و حق تعالی منع ما بعد لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة و اگر کسی بنفس و شیطان غرور دهد که دلیل این
راه پیغمبر علیه السلام و لطف حق تعالی بس باشد و قرآن و علم شریعت
خود بیان راه ضلالت بشیخ و مربی و دلیل چه حاجت افتد چنانکه
گفته اند **بیت** چراغ و شمع چه باید بکاروانی را   هزار قافله دلدوی
تو بوانست دلیل و جواب آنست که شک نیست در آنکه دلیل و قافله
سالار این راه جمال آفتاب صفت خواجه است که و داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا و قرآن و علم شریعت بیان راه است و لیکن
مثال همچنانست که اطبا حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد
کرد تا بجوهرهای دراز بتجارب بردند و سعیها نمودند و انواع مرض

وعلل

١٨٨

وعلل بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه ساختند
و داروها و غذاها از آن پیدا کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک بدادند
و تصانیف بسیار در طب علمی و عملی بنهادند بعد از آن بعضی شاگردان خلف
ایشان آن علوم در آموختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و چند
از اطبا بممارست معالجت کردند و مباشرت آن عمل نمودند و تجربها حاصل
کردند و بر قانون استادان بطبیبی مشغول شدند و جمعی دیگر که استعداد
تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند و درین کار بکمال رسانیدند
و همچنین قرنا بعد قرن از هر طایفه شاگردان میخواستند تا بدین وقت
اگر کسی را درین روزها بیماری باشد و او را آرزوی صحت و داعیه معالج
بود باید چگونه با کتب اطبا رجوع کند و بر معاجین ساخته که در دار
و غذاها و داروهاست بنظر عقل خویش تصرف کند و با اطبا التفات نکند
و با بی تجربگی و بی موفقی در طب خود را بنظر خود معالجه کند نه بر صنعت
بیماری و کیفیت آن اطلاع افتاده نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوف
یافته یا صنعت اطبا رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را خدمت کنند
و تسلیم تصرف ایشان شود و هر چه بوی که ایشان امر نهند و هر شربت که ایشان
دهند اگر چه تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود در خود تصرف
نکند که جان شیرین بباد دهد همچنین در قرآن جمله علوم طبی و دینی که عقلا
بیماری فی قلوبهم مرض تعلق دارد خاصیت که و ننزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین بلکه دارو و غذا نیز است جمله معاجین و اشربه و
ادویه در آن جمع که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و خواجه علیه السلام
طبیب حاذق دین است که هر بیماری را ایشان عهد و معالجه هر یک بصواب

بنوشاید کرد انک لتهدی الی صراط مستقیم وصحابه بر شاکردان خلف کافی که
علم طب از ان حضرت حاصل کرده اند ودر ان خدمت تجربه وممارست عملی
یافته وهریک در معالجت بکمال مرتبه اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
رسیده وقرنا بعد قرن تابعین از تابعین الی یومنا هذا وهریک را در
علم خداوند تعالی نظرها می بخشد تا در هر وقت مزاج القوم میشناسند
واز قانون قران وحدیث استخراج واستنباط معالجات بصواب میکنند
که کل مجتهد مصیب وکتب فراوان در انواع علوم طب دینی که زروایت
علمی وعملی پرداخته اند ولیکن بیمار صاحب واقعه معالجت خود را از کتب
بنظر عقل خود نتواند کرد اکرچه در دین عالم بکمال باشد که کفته اند دای العلیل
علیل اورا طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد
وهم بر قانون طب علمی وعملی اطلاع تمام یافته باشد ولوازم وعلامات
تا هر بیماری را معالجه خاص تواند کرد که اکرچه یک نوع بیماری باشد اما
مزاج طفل ومراهق وشاب وکهل وشیخ بر یکدیکر تفاوت بسیار دارد
وباشخاص معین نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هریک را در نفس
ومزاج وقوت وضعف تفاوتها باشد ودر هریک شهر وهر هوا وهر فصل
هم متفاوت است طبیب حاذق باید که اینهمه شناسد ودر معالجه رعایت
ان دقایق کند تا بر فضیلت تداووا فان الذی انزل الداء انزل الدواء
تا مرض زایل شود وصحت روی نماید مع هذا اکر طبیب حاذق را بیماری
بدید اید معالجت خود نشاید که کند که نظر او به بیماری تفاوت کرده
باشد اورا هم طبیبی سلیم النظر صحیح البدن باید تا معالجه او مفید بود
واکر بنزد ان طبیب بیمار معالجه بصواب بیاید شعر طبیب یداوی الطبیب

ویش

ریش چنانکه کفته اند بیت عالمت خفته است وتو خفته خفته را خفته
کی کند بیدار چون این معنی محقق کشت باید که هیچکس بوجود شیطانی وعشوه
نفس مغرور نشود وبر عقل وعلم خویش اعتماد نکند وچون تخم ارادت در زمین
دل افتاد ان اغتنمتی بزرک شمرد وعلیهما ان یغبن والعزیز را دوا وغذاء
مناسب حوصله او دهد وانفتاد حقیقت جز در پستان ولایت مشایخ
نیابد زیرا که ارادت بر مثال طفلیت نوزاده غنی غذاء او هم از پستان
اهل غیب توان داد پس بطلب شیخی کامل برخیزد اکر دو مرتبت نشان
دهند واکر در موهبت وصحبت او تمسک کند وتسلیم تصرفات او شود
واکر خدمت بزرکی رسد ونفس بلحی بیاید وتهاون کند که این شیخ کامل
هست یا نه ان شانه علیکم بالسمع والطاعة را کار فرماید ویقین داند
که در تصرف بندد چنین باشد وا برادران که در تصرف خود باشد
چنانکه مرده دوستان عبد احبنا ومشایخ ازانجا کفته اند که اکر در
تصرف کوسپر باشی بر از انکه در تصرف خود باشی و باید که هرچه پابند او
باشد وطامع او باید از خدمت مشایخ جمله را بفوت باز دهد ارادت بر
یکدیکر بکسلد وهیچ عذر مفید نشود تا از این دولت محروم نماند که
عوض این دولت را هر دو جهان جبر نکند بیت بوحیر اندوست
والمانی چه رشت الحروف وچه زیبا وبحقیقت مرید تا از وجود خویش
بر نشود واز سر جان وتن بر نخیزد دیکر ومع هرچه که دارد ودرویش
ابدیم نشکند مرد این حدیث نباشد چنانکه کفته اند بیت سر امده
نخر خیتن میباید برخاسته از جان وتن می باید در هر کامی هزار
بند از رفتن زین کرم روی بند کنی می باید هوا قطره بید صادق

ودين را بر هم زند و بر اندازد و در باز د حق تعالی بر مقتضاء ولنجزينهم
باحسن ما كانوا يعملون جزا چندان مكافی ومجازی دهد در دنيا و آخرت
وانچه را كه از خويش و اقربا ترك كرده باشد و در لقاء ايشان بمفارقت
خويش مجروح كرده هر كسی را حق تعالی درجتی ومنزلتی وثوابی كرامت
كند كه بر شكستيهاء ايشان بايد چه كيفيت از صفات حق جبار است
جبار يعنی شكسته بند است ميگويد ای بيچاره هر چه در طلب خداوندی
من از تو شكسته من بكرم خداوندی درست كنم و هر دل كه از بهر من خسته كند
از خداوندی خويش درست ان بلعم   جبرئيل اينجا اگر وصمت كند خويش
بود   خون لقاء جبرئيل از كنج رحمت باز ده و ليكن اگر از من باز مانی
وجمله موجودات تراشود جبران حرمان نكند چنانكه ميگويد بيت
گر با همه چو بی منی بی همه   ور با همه چو با منی با همه يكی از بزرگان ومكاشفان
از حضرت خطاب رسيد كه انا بدك اللازم فالزم بدك از جان خودت
گزير هست و از منت گزير نيست پس ملازمت تا گزير خود كنی چون مريد
بدست همت و قوت ارادت علايق وعوايق قطع كرد و بصحبت شيخ
پيوست بايد كه بخاصيت بيست صفت كه از شرايط و آداب مريدست
موصوف ومخصوص گردد تا از صحبت شيخ داد سلوك را بكمال تواند
دست دهد   اول توبت است بايد كه توبتی نصوح كند از جملگی مخالفات
شريعت واين اساس محكم نهد كه بناء جمله اعمال واحوال برين اصل خواهد
بود واگر اين اساس بخلل باشد در بدايت خلل ظاهر شود و در
بدايت خلل ظاهر شود و در نهايت وانچه رنج برده حبط شود و توبت
در جمله مقامات استعمال كند زيرا كه در هر مقام از مقامات سلوك

كاملت

كاملت مناب المقام كه حسنات الابرار سيئات المقربين پس در هر
مقام از گناه المقام توبت ميكنند چنانكه از خواجه عليه السلم در كمال
مقام محبوبی وحدت ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر
هنوز رعايت حق توبت ميكرد كه انه ليغان علی قلبي واني لاستغفر الله
في كل يوم مائة مرة   دويم زهدست بايد كه بكلی اعراض كند خواه جاهی
وخواه مالی وگر خود ايشان و متعلقان محتاج دارند جمله بر ايشان علی
فرايض الله قسمت كند واگر ان بيت جمله را در راه شيخ نهد تا در مصالح
مريدان صرف كند و او بدان معتاد و قوت و لباسی كه شيخ دهد تابع
باشد   سيم تجريدست بايد كه مجرد شود وقطع جمله تعلقات سببی
ونسبی كند باحسن الوجه تا خاطر او بديشان ننگرد كه همه دشمن اند
ان من ازواجكم واولادكم عدوا لكم فاحذروهم   چهارم عقيدت است بايد
كه بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها پاك بود و بر مذهب
ائمه سلف رود و در شرعيات طريق احتياط ورزد واز تشبيه و تعطيل
ورفض واعتزال مبرا باشد وتعصب نكند واز تكفير اهل قبله دور باشد
ولعنت روا ندارد   پنجم تقوی است بايد كه پرهيزگار باشد ودر تناول
ودر طعمه ولباس احتياط كند وليكن مبالغت ننمايد تا در وسوسه نيفتد
كه انهم مذموم است و تا تواند بفراغ كار كند و گرد رخصت نگردد
ودر طهارت ونظافت كوشد بقدر ورع و در ان غلو نكند تا بوسوسه
نيفتد ودر جمله احوال اشارت دع ما يريبك الی ما لا يريبك نگاه دارد
در نهايت رعايت كند   ششم صبرست بايد كه در تحت تصرفات اوامر
ونواهی شرع صابر باشد و در تجرع كاس نامرادی از تربيت ولايت شيخ

صبر را کار فرماید و در اشارت شیخ مقاسات شداید کند و ملالت
و سآمت بطبع خویش راه ندهد و اگر از بعضی چیزی دوری باید از خویش
دور کند بتکلف و پیوسته بصبر تجلد مینماید در هر کاری دینی که حضرت
علیه الصلوة فرموده و من یتصبر یصبره الله **هفتم** مجاهدت است باید که
پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهدت ملجم دارد و البته با و رفق نکند الا
بقدر ضرورت و بهیچ وجه خویش امل و مراد او بدو ندهد که نفس هیچ
شر کوشنده است و اگر او را بیکار کنی قوت یابد و ترا بخود و هوای خود بکار
دینی مشغول باید داشت که اگر تو او را بکار دین مشغول نکنی او ترا
بهوای خویش مشغول کند **هشتم** شجاعت باید که مردانه و دلیر
باشد تا با نفس و مکابره مقاومت تواند نمود و از مکر و حیله شیطان
نیندیشد که در این راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشد دفع و نفی
ایشان بشجاعت توان کرد **نهم** بذل است باید که در و بذل و ایثار
باشد که تحمل قیدهای علم و حجابیت بزرگ و در بعضی مقامات
باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه باشد که از سر جان بر باید خواست
دهم فتوت باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس در مقام خویش
بقدر وسع میگذارد و حق گذاری از هیچکس طمع ندارد انصاف دهد و
انصاف نطلبد **یازدهم** صدق باید که بنا کار و معاملت خویش بر
صدق نهد و با خدا و خلق راستی پیشه گیرد و از کذب و خیانت دور
باشد و کارهای دینی کشیده نکند و نظر از خلق بکلی منقطع دارد
دوازدهم حلم است باید که انفس حلم حاصل کند که از عهده فرائض که
بروی واجبست انفاق و رعونت و مرکوفت ظاهر بیرون تواند.

و در طلب

و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال مقصود
رسد اگر مقتدای خواهد کرد و مرشد پیشوائی یافته باشد تحصیل علوم
کتاب و سنت مفید باشد نه مضر و در هیچ حال بعلم لا ینفع مشغول نشود
سیزدهم و در هیچ وقت نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام ناز است
محافظت خود را بتکلف با غایت نیاز می آورد که نیاز مقام خاص عاشق است
و ناز خاص معشوق **چهاردهم** عیاریست باید که در این راه عیار وار
رود که کارهای خطرناک بسیار پیش آید و در غیب و شهادت باید که
لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد
و در زیر فرادبار خود در زیر پای خود تواند نهاد این ضعیف گوید
بیت در عشق یا دین که چو عیاری روئیم سر زیر پا نهاده چو
شطار میرویم در نقطه مراد بدین دور مادریم زیرا بسر همیشه چو
پرکار میرویم جانی که هستمان فدیه یار کرده ایم از دکه میکنند بسردار
میرویم مرنت اگر جهان بفروشد همی خریم عیار دار و اگر بر یار میرویم
تا گر غم زد و دوزخ با طلبان چکار دل داده ایم ما بر دلدار میرویم
پانزدهم ملامتیست باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت
نه چنانکه بی شرعی کند و پندارد ملامتیست حاشا و کلا آن راه شیطان
و کلال و ضلالت او است و اهل اباحت ازین مرتبه بدو نخ برده است
ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم در رد و قبول خلق
بنزد او یکسان باشد و دوست و دشمن خلق هر و لاعز نشود و آن
اضداد را یک رنگ شمرد با همه خلق خدای بصلح باشد و با نفس خود بجنگ
چنانکه این ضعیف گوید **بیت** ز آن روی که راه عشق راهی تنگست

نیز با خود نان صلح ونیز با کس جنگست   شد در سر نام وننگ عمر هر کس
ای بیخبران چه جای نام وننگست هشتم عقلست باید که بتصرف عقل حرکات
او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای شیخ وخلاف فرمان وی
او از او در وجود نیاید که حظ شیخ و روزگار او در سر کوب خاطر شیخ
و دیدن ولایت وی بود وهر چه حاصل کند از بن کار دید شیخ و شفقت بتصرف
عقل نگاه شاید داشت نهم ادبست باید که مؤدب و مهذب باشد اخلاق ۹
و راه انبساط وظرافت بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ بوقار و
سکون و تعظیم نشیند تا از وی سخنی نپرسد سخن نگوید و اگر گوید بسکونت
و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن اشارت شیخ را منتظر و مترصد
باشد واگر خوردی از او در وجود آید یا نقصی بروی رود در حال
بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذرها خواهد و غرامت
کند دهم حسن خلقست باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خوی باشد
و با یاران صحبت و تنگ خوی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی
و طلب جاه و ریاست دور باشد و بتواضع و شکستگی صحبت با یاران
بسر برند کافی کند و با یاران خورد برحمت و شفقت و دلداری
و مراعات و لطف باشد و بار خود بر یاران ننهد و بار کش و متحمل
و برد بار باشد با ایشان و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت
دور باشد و نصیحت کردن بعضی شنو باشد و در راه مناظره و مفاخره
و مجادله و مکابره و خصومات و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت
و ارادت بیاران نگرد و بنظر حقارت هیچ کس را از خلق خدای ننگرد
و بخدمت و دلداری یاران پیوسته بجهت تقرب بحق بکوشد و بر سوء اخلاق

خط و نصیب خویش ایثار میکند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت
سماع خود را مضبوط دارد و بحالتی و جدی حرکت نکند و در وقت حالت
از مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سماع در اندرون فرو خورد و چون حالت
غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فرو گیرد
و تکلف نکند و وجد و حالت نفروشد و اگر کسی داند که نفس را در حالت واند
و تواجد کردن شربی هست از شرب بوی ننهد و یاران را در سماع نگاه دارد
و وقت بر کسی نشوراند و باختیار نعره و شهقه نزند و با اصحاب حالات و مواجید
بغبار ننگرد و تقرب نماید و تواضع کند وقت [illegible] شیخ و یاران حرمت دوره و ابد
و چون سر بقدم کسی نهد کوشد تا بشکل سجود نباشد که آن حرامست
دستها با پس پشت گیرد و روی بر زمین ننهد و پیشانی ننهد و تا تواند صحبت
چنان کند که دل از دنیا شاید و از شیخ دلها اجتناب کند یازدهم تسلیمست
باید که بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ بود و تصرفات خود محو کند چون مرده
در دست غسال و بباطن پیوسته التجا در هر کار بولایت شیخ کند اگر در
حضور باشد و اگر در غیبت بهر چه از اندرون شیخ اجازت یابد بکند و اگر نه
ترک کند و بظاهر البته بر احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او کج نماید
حواله بدی چشم خود کند و اگر خلاف شرع نماید چنان اعتقاد کند که اگر کسی
چیزی خلاف شرع نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در بن باب کامل تر باشد
و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن تواند بیرون آمد چنانکه واقعه موسی
علیه السلام و خضر بود از کشتی شکستن و کودک را کشتن و او هم خلاف شرع
میبود اما نبود و شرط خضر با موسی آن بود که فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ
حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هر چه من کنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی

تا آنکه که باز گویم اگر صلاح دانم و چون اعتراض کرد سه بار درگذرانید و بعد
از آن گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی آمد
اگرچه بصورت مفارقت نباشد تا داند اعتراض بهیچ وجه پسندیده وار دو پیوست
طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر است
تا از عهده این بیرون نیاید ابتدا تسلیم نتواند بود **بیستم** تفویض آنست
باید که مرید چون قدم در راه نهد بکلی از سر وجود خود برخیزد و وجود را فدای
راه خدا کند و از سر صدق بگوید افوض امری الی الله و بهیچ حق نه از بهر
بهشت و دوزخ باشد یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند
و ضرورت محبت و هرچه بود او را بحضرت عزت راضی باشد و بهیچ خوشی و
ناخوشی روی از حضرت نگرداند و نیک و بد خویش حواله نکند **شعر** وکلت
المحبوب امری کله فان شاء احیانی وان شاء اتلفا **بیت** بگذاشته ام
مصلحت خویش بدو ور بکشد ور بنوازد کند خود داند بر جاده بندگی ثابت
قدم باشد و شرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب میرسد
که مطلب نیابی بگذر از کار خود زنار بسته و بهیچ ابتلا و امتحان از پای
طلب فرو ننشیند چنانکه این ضعیف گوید **بیت** تا دل شد عشق تو بجان
دارد باران بلا بر سر دل می بارد جانا بدرت کز تو نکردم روی در
عشق هزار از این بتر هم دارد و از ملازمت حضرت خویش هیچ وجه روی
نگرداند و اگر شیخ او را هزار بار براند و از خود دور کند نزد او در ارادت
کم از مگسی نباشد که هرچند شیش میرانند او باز میاید او را از این وجه باب
گفته اند یعنی ذب ابرانند پیش باز آید تا اگر ان طاوسان ابتدا نتوانند
بود از مگسان باز نماند **بیت** کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس

چون

چون مرید صادق بصدق وسع بدین شرایط قیام نماید بمرشد شیخ بدان صفات و
کمال الله استم باشد که شیخ داده امد مقصود و مراد حقیقی هرچه زودتر از جیب
حرمان بیرون آید و تتق عزت از پیش جمال بگشاید و قاصد بمقصود و طالب
بمطلوب و مرید بمراد و عاشق بمعشوق رسد کما الا من طلبنی وجدنی وصلی الله
علی محمد واله اجمعین **فصل دوازدهم** در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر
لا اله الا الله **قال الله تعالی** فاذکرونی اذکرکم **وقال الله تعالی** واذکروا الله
ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون **وقال النبی صلی الله علیه** افضل الذکر لا اله الا الله
وافضل الدعاء الحمد لله بدانکه حجب روندگان عام نتیجه نسیانست و نسیان
بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون وجود روح بدید امد عین وجود
او دوگانگی ثابت کرد میان او و حضرت تا اگرچه روح حق را در مقام
یگانگی دانست اما بیگانگی شناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد
و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است و ضدان
لا یجتمعان تعلق روح بقالب از برای آن بود تا دو خلف از نفس و دل حاصل
کند تا در مقام شهود چون روح بدل وجود خود کند که جاء الحق وزهق
الباطل او را خلیفتی باشد که قایم مقامی او کند و این سری بزرگست نهم
هرکس اینجا نرسد پس چنانکه روح در ابتدا نام حق را بکمال وحدانیت نشناخت
نیز در انتقام ذکر بی شرکت نتوانست کرد که هم ذاکر خویش بود و هم ذاکر
حق و این ذکر بشرکت بود حق تعالی میفرماید واذکر ربک اذا نسیت یعنی
بعد از نسیان ما سواه من را یاد کن تا بشرکت نبود و چندانکه روح بر
عالم ملک و ملکوت گذره میکرد تا بقالب پیوست هرچیز را که مطالعه
میکرد از آن ذکری بدو میماند و بدان مقدار او از ذکر حق باز میماند

تا انکه کرجبی را چندان تعجب از ذکر اشیاء مختلف بدید امد که بکلی حق را
فراموش کردند حق تعالی ایشان را از یاد عنایت هم فراموش کرد که نسوا الله
فنسیهم پس چون تعجب از نسیان بدید امد و سبب بیماری فی قلوبهم مرض
این بود لاجرم در مقام معالجت بحکم انکه گفته اند العلاج بالاضداد [illegible] از شفا
خانه قران این شربت میفرماید که واذکروا الله ذکرا کثیرا از افت نسیان
کبیره افت مرض ان خلاص یابند اما اختصاص بذکر لا اله الا الله از
صورت حجت انست که خواجه فاضل بن ذکرها این کلمه را نهاد که افضل
الذکر لا اله الا الله اما از راه معنی حکمت انست که فرمود الیه یصعد الکلم الطیب
وکلمه طیبه لا اله الا الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه تواند بود
زیرا که درین کلمه نفی و اثبات است و مرض نسیان را نفی و اثبات دفع توان
کرد زیرا که نسیان مرکب از نفی و اثبات است نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار
پس شربت سکنجبین وار از سرکه نفی و شکر اثبات میباید تا ماده سوداوی
نسیان را قطع کند بلا اله نفی ما سوای حق میکند و بالا الله اثبات حضرت عزت
تا چون برین معالجت مداومت نماید و ملازمت کند بیخ تعلقات روح
از ما سوای حق بشربت لا اله زائل شود و افت علت نسیان منقطع گردد و صحت
ذاکر بواسطه جمال سلطان الا الله از پس تتق عزت روی نماید و بر حکم
وعده فاذکرونی اذکرکم ذکر از لباس حرف بیرون و از صوت مجرد شود
و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه اشکارا
گردد ذکر [illegible] با ذاکر روح و وجود در بحر نامتناهی فنا کرد از ذکر
کم مستغرق و مستهلک شود اذکرکم نیابت ذاکر روح [illegible]
از اینجا گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد ذکر بی شرکت اکنون دست

دهد **بیت** تا زخود بشنوی نداز من و تو لمن الملک واحد القهار ثم شهد الله
انه لا اله الا هو اینجا ظاهر گردد اشارت یوسف حسین رازی که گفت ما قال احد
الله لا اله الا الله دریغ خالصا منهم گردد و معلوم شود و محقق افضلیت این کلمه روشن
گردد که بناء مسلمانی چرا برین کلمات و برکات ذکر نیست از بهر انکه چون
خلاص از شرک معنوی جز بمعنی این کلمه حاصل نمی اید پس از شرک صورتی هم
جز بصورت این کلمه منتفی نگردد چنانکه عزیزی میگوید **بیت** افر نفس را هم
حل کن بتیغ لا اله تا جهان خالی شود سلطان الا الله را وصلی الله علی
محمد واله اجمعین **فصل یازدهم** در بیان کیفیت ذکر گفتن و اداب ان
قال الله تعالی فاذکروا الله کذکرکم اباءکم او اشد ذکرا **قال الله تبارک**
واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول **قال النبی**
صلی الله علیه وسلم سبق المفردون قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین اهتروا
بذکر الله یضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة خفافا بدانکه ذکر گفتن
را اداب و شرائط است زیادتی فایده نه دهد **اول** ترتیب اداب و شرائط
قیام باید نمود تا ذکر مفید بود و از شرائط ذکر یکی انست که مرید در ارادت
صادق بود **دویم** در طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد **سیم** انکه
از خلق مستوحش شود و با ذکر انس گیرد تا از همه روی بگرداند و در پناه
ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **چهارم** انکه چون بر ذکر
مواظبت خواهد کند اساس ان بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی که با
مخالفت مذکور ذکر را مقتضی زیادتی نباشد و اما اداب ذکر **اول**
انست که بوقت ذکر گفتن وضوی کاملی حاصل کند و اگر غسل تواند کرد
اولیتر بود زیرا که ذکر کردن و ست کردن مقاتله است با دشمن بی سلاح مقاتله

دشوار نتوان کرد که الوضوء سلاح المؤمن **دویم** آنکه جامه پاک پوشد به
سنت و در پاکی جامه چهار شرطست اول پاکی از نجاست دویم پاکی از مظلمه
سیم پاکی از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم پاکی از رعونت یعنی کوتاه تر
بود به سنت کرد وثیابك فطهر ای فقصر **سیم** آنکه خانه خالی و نظیف و کم
و تاریك راست کند که در جمعیت از التمام باشد و اگر بوی عطر خوش بود
اولیتر است **چهارم** روی بقبله کند و مربع بنشیند و مربع نشستن در جمله
اوقات منهی است الا در وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز
بامداد بگذاردی در مقام خویش بذکر مربع نشستی تا آفتاب بر آمدی اما
کیفیت ذکر گفتن در وقت ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر
کند و چشم برهم نهد و بتعظیم تمام شروع کند در کلمه لا اله الا الله گفتن
بقوت تمام که او اشد ذکرا چنانکه لا اله از بن ناف تمام بر آرد و به الا
الله بدل فرو برد بوجهی که اثر ذکر و قوت آن بجمله اعضا برسد ولیکن
آواز بلند نکند و تا تواند در اخفا و خفض صوت کوشد چنانکه فرمود
و اذکر ربك فی نفسك تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بر این وجه
ذکر گفتن و دمادم میگوید و در دل معنی ذکر می اندیشد و نفی خواطر
میکند چنانکه در معنی لا اله هر خاطر که پیش دل می آید نفی کند از نیك
و بد بدانچه که هیچ چیز نخواهم و هیچ مطلوبم و هیچ مقصود و محبوب ندارم
الا الله جز خدای جملگی خواطر بلا اله نفی کند و حضرت عزت را بمحبوبی
و مطلوبی و مقصودی اثبات میکند بالا الله و باید که در هر ذکری با دل
او حاضر باشد بنفی و اثبات و هر وقت در اندرون دل نظر می کند هر
چیز که دل را بدان پیوند بیند بنفی دا در نظر می آورد و دل با حضرت

عزت

کند
عزت دهد و از ولایت شیخ مدد میطلبد و بنفی لا اله آن پیوند باطل می
و بیخ محبت آن چیز از دل بر می اندازد و بتصرف الا الله محبت حق را قایم مقام
آن محبت میگرداند هم برین ترتیب مداومت مینماید تا بتدریج دل از جمله
محبوبات و مالوفات فارغ و خالی گردد و کند و احتراز در ذکر از مداومت
چیز دو احتراز آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل
شود و ذکر ذاکر را مزد کرداند و باد علایق و عوایق وجود او را و وجود بعد
و او را از دنیای جسمانیات با حضرت روحانیات سبك بار در او رد چنانکه
فرمود سیروا سبق المفردون قیل و من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر
الله حط و ضع الذکر عنهم او زارهم فوردوا القیمة خفافا و بعد آنکه دل خلوت
گاه خاصت از آن حق که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی
المؤمن و تا زحمت اغیار در بارگاه دل باقیست بود غیرت و عزت اقتضا
نفرو کند از غیریت ولیکن چون چاوش لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار
خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فاذا فرغت فانصب
و الی ربك فارغب چنانکه میگوید **بیت** جا خالی کن که شاه ناگاه آید
چون خالی گشت شه بخرگاه آید و یقین شناسد که فائده کلی آنکه حاصل
شود که ذکر از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت
کند که از ترکش سلطان ستانند تیر که از اندر کمان تیر تراش ستانند حمایت
ولایت نکند اما دفع خصم را شاید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل چهاردهم** در بیان احتیاج مرید
بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن **قال الله** یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
و قولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله **و قال النبی صلی الله علیه**

يا ايها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا ابدا انكه ذكر تلقينى ديكراست و ذكر
تحقيقى ديكر اخبار از راه افواه عوام يا مادر و پدر بر سبيل رسوم و بايد از ذكر
تقليد عيا باشد چندان بر ول كار كر بنا بد همچنانكه تخم نا پرورده نا رسيده كرد در
زمين انداخته نرويد و ذكر ضيعى است كه بشرف و تلقين صاحب ولايت در زمين
مستعد دل مريد افتد و ذكر صاحب ولايت ثمره شجره ولايت اوست كه اوهم تخم
ذكر بتلقين صاحب ولايتى كرفته است و در زمين دل با باب مدد ولايت شيخ
و افتاب همت او پرورش داده تا ان تخم بر ستاست و بتدريج بمقام شجرى رسيد و ثمره
رسيده و ثمره ذكر از شكوفه ذكر كم بديد آورده پس در كمال نخلى مقام شيخى
تخمى در زمين دل مريد مى اندازد چون تخم ذكر پرورده ولايت شود زمين دل بايد
كرده ارادت بود و از كياه طبيعت بداس طريقت پاك كرده و از افتاب اخلاص
و اب مدد همت شيخ تربيت يابد بشرع ايمان حقيقى زود بر ويد كه لا اله الا الله
الايمان فى القلب كما ينبت الماء البقل و ود و زبر وز در ترايد باشد تا غرس
احسان كردد و بتربيت شجره عرفان شود و شرط تلقين انست كه مريد بو صحبت
شيخ سه روز روزه دارد و در اين سه روز وردان كوشد تا پيوسته بر وضو
باشد و مدام ذاكر چونا كه هرامد و شد كند با خود ذكر ميكويد و بلعموم اقلال
كم كند و سخن بقيه ضرورت كويد و بوقت افطار طعام بسيار نخورد و شب
بذكر بيدار دارد بعد از سه روز بفرمان شيخ غسل كند و نيت غسل اسلام
ارد چنانكه ابتدا هر كس كه در دين خواستى امد اول غسل اسلام بياوردى
انكاه دعواجه عليه السلام تلقين كلمه يافتى انچ بر ان سنت غسل اسلام حقيقى
و در وقت اب فرو ريختن بكويد خداوندا من تن را كه بدست من بود باب
پاك ميكنم تو حفظ و ندا دل را كه بين اصابع خداوندست بنظر عنايت و نور

موفق

موفق پاك كن و چون غسل كرده بعد از نماز بخدمت شيخ ايد و روى بقبله بنشيند
و در مقابله شيخ پشت بقبله باز دهد او وصيتى كه شرط باشد بكند و از اسرار
تلقين و خواص ذكر و امور مهم و نظر مريد كلمتى چند بكويد تا قلب شيخ شود و در
خدمت شيخ بدو زانو بنشيند و دستها بر روى ران نهد و دل را از همه چيزها
باز ستاند نصه حاضر كند و در مقابله دل شيخ بدارد و بنياز تمام مراقب شود
تا شيخ يكبار بكويد باواز بلند لا اله الا الله باسكونت و طمانينه پس مريد در عقب
هم با همان شيخ اغاز كند لا اله الا الله بلند و بقرب بكويد شيخ ديكربار بكويد
و مريد باز بكويد بهمچنين سيم بار شيخ بكويد و مريد باز كويد پس شيخ دعاء قبول ذكر
بكويد و مريد امين كند چون تمام شد بر خيزد و بخلوت خانه در رود و روى بقبله
مربع بنشيند و بتربيت تخم ذكر مشغول شود چنانكه شرطهاى در فصل شرائط خلوت
بيايد انشاء الله وصل ابتدا تلقين ذكر بر مثال تخم درختى است كه بكارند چنانكه
فرموده ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة و باتفاق مفسران كلمه طيبه لا اله
الا الله است چون ملازمت و پرورش اين تخم نمايد بنهايه او از دل بكلى اعضا
و جوارح برسد تا از فرق سرتا ناخن پاى هيچ ذره نماند كه بيخ تخم ذكر انجا
نرسد چون بيخ چنين راسخ كشت در زمين قالب تخم ذكر شاخ سوى اسمان
دل كشيدن كيرد كما اصلها ثابت و فرعها فى السماء در مقام دل ذكر از زبان
بستاند و صريح كلمه لا اله الا الله ميكويد هر وقت كه دل از ذكر كفتن كرفت ذكر زبان
در توقف بايد داشت تا دل ذاكر بيد هر كه ذكر زبان مشوشات و
هر وقت كه دل از ذكر فرو ايستد زبان را بذكر بايد داشت تا دل بكلى فرو كر
كرد و همچنين مدد ميكند تا تخم ذكر پرورش مى يابد و فصل علو ميكند
تا بكمال خود رسد و نهايت او تا حضرت جلت است كه اليه يصعد الكلم الطيب

چون شجرهٔ طیبه بکمال خود رسید شکوفهٔ مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آمدن
گیرد و از شکوفهٔ مشاهدات بنتایج ثمرات مکاشفات و علم لدنی بیرون آید
که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها یابد ثمرهٔ آن اثمار مقام وحدت
اول ثمرهٔ توحید در انداختن پرورش شجره وحدت حاصل آید و این بزرگ سخت
بزرگست و مقصود از آفرینش این بکشد بود و خلاصهٔ اسرار مکنونات غیب است
و هر گوهر اسرار که در خزاین غیب دفین است جمله صدف این گوهر است و اشارات
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم بدین
صلاحیت است و رمز یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بدین فلاح حسب
و هر کس را از پرورش این شجره بقدر همت و قدر رشد صلاح و فلاحی باشد
اما تا کدام صاحب دولت بسلطنت صلاح و فلاح حقیقی رسد کما ذکر انه
ذکر اکثر العلکم تفلحون و لیکن حواله رسیدن بدین فلاح و صلاح هر جا که
هست بملازمت و مداومت پرورش تخم ذکر است و تا تخم از تن رسید
ولایت نگرفته باشد تخم از وی بکمال چون شجره نرسد که با دمغ صلاح و فلاح
حقیقی ادرد عبد الله عمر روایت میکند که در حضرت خواجه علیه السلام بودیم
با جمیع از صحابه خواجه فرمود که ان من الشجر شجرة مثلها مثل المؤمن لا یتحات
ورقها فاخبرونی ما هی در میان درختان درختی است که مثل مؤمنست
و برگ آن همیشه سبز است و نیفتد مرا خبر کنید که تا آن کدام درخت باشد هر
کس از صحابه بدرختی یاد میدادند و بدان میگفت فلان درخت است
و آن میگفت فلان درخت است و خواجه میگفت این نیست و آن نیست
گفتند یا رسول الله تو بفرما گفت هی النخلة آن درخت خرماست و جهت
مناسبت مؤمن با درخت خرما بدو وجهست یکی آنکه درخت خرما را تا تلقیح

و تا بر

و تابیر نکنند خرما نیک نیاورد و آنچه او را قبل بود و طلع مشهور است که هر سال
از طلع درخت خرمای نر قدری در طلع درخت خرما پیوند کنند تا ثمرهٔ نیک
آرد پس مؤمن را چون خواهند که ثمرهٔ ولایت از او بکمال حاصل آید تلقیح
و تابیر او بتلقین ذکر از شیخ صاحب ولایت تواند بود وجه دوم آنکه برگ خرما
همیشه سبز بود و نیفتد پس نشان مؤمن آنست که پیوسته بذکر و طاعت شجرهٔ
وجودش سبز باشد که هم علی صلاتهم دائمون و از خواجه علیه السلام نقلست
که وقتی جماعتی از خواص صحابه در خلوت حضرت او نشسته بودند فرمود تا در
ببستند و سه بار کلمهٔ لا اله الا الله بآواز بلند بگفت و صحابه را گفت همچنین
بگوئید ایشان بگفتند آنگه دست برداشت و سه بار میگفت اللهم هل بلغت
بعد از آن فرمود بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را بیامرزید پس
مشایخ تلقین از این سبب اخذ کرده اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن

قال الله تبارک و تعالی و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة **و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم** من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت
و عزلتست و انقطاع از خلق و جملهٔ انبیا و اولیا در بدایت حال داد خلوت
داده اند تا بمقصود رسیده اند چنانکه عایشه روایت میکند در حق خواجه
علیه السلام و بدایت حال او که کان حبب الیه الخلاء اول خلوت و عزلت بر
دل خواجه شیرین کرده اند و در روایت می آید که کان یتحنث الی حراء
اسبوعا و اسبوعین یعنی در کوه حرا بخلوت و طاعت مشغول میشد بیش
از دو سه هفته و دو هفته و بیشتر در بکنا... در روایت آمده است و این ضعیف

حق تعالی خواجه را علیه السلام بر کوه حرا بیکم فرموده ریاضت کرده است غاریست در آن کوه
صحبت با روح وچون موسی را علیه السلام استحقاق کلام بی‌واسطه کرامت میکردند
بخلوت اربعین فرمود نکرد از واعدنا موسی اربعین لیلة وعدد اربعین را خاصیتی
است در استکمال چیزها که هیچ عدد دیگر را نیست چنانکه در حدیث صحیح آمده است
ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم
یکون مضغة مثل ذلک الحدیث وخواجه علیه السلام ظهور چشمهای حکمت از دل
بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباح فرموده است وحکمت در معنی عدد
اربعین یکی آنست که طلسم ابو البشر آدم را بر روی دوطاینت او چهل شبانروز
که حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آن طلسم را چهل بند ساخت لاجرم
جز بکلید طلسم گشای چهل را ما نتوان اخلاص عبودیت اربعین صباحا آن طلسم
نمیتوان گشاد وآب حکمت را از دریای روحانیت که در زیر زمین بشریت است
بر چشمه بیان زبان جز بیمن اخلاص چهل بامداد عنوان رسانید که من
اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه واربعینیات را
شرائط وآداب بسیار است اما اهم آن هشت شرط است که اگر یک شرط
از این شرائط خلل باشد مقصود کلی از خلوت بحصول نتواند پیوند د
وتعیین عدد هشت بدانست که بهشت را هشت در است هر شرطی از
شرائط خلوت کلید دری گشاید واست اگر شرطی فرو گذارند یکدر بسته
ماند اول نهادن خانه نشستن است روی بقبله آورده مربع دستها
بر روی ران نهاده غسل کرده بنیت غسل مرده وخلوت خانه لحد خویش
شمرده ولا یزال جز برای وضو وحاجت ونماز بیرون نیاید وخانه باید که
تاریک بود وکوچک وپرده بر در فرو کرده تا هیچ روشنی واواز در نیاید

چراس

تا حواس از کار فرو مانند از دیدن وشنودن وگفتن وگرفتن تا روح چون
مشغول حواس ومحسوسات نباشد با عالم غیب پردازد ونیز حجب واغانی که
روح را از دریچهای پنج حس در آمده است چون حواس از کار فرو افتد
بتصرف ذکر ونفی خواطر محو گردد وان نوع حجاب نیز بنشیند وروی بعالم غیب
انس بخدا باید واز خلق مستوحش شود بکلی وروی بحق آرد که وتبتل الیه تبتیلا
دوم پیوسته بر وضو بودنست که وضو گرفتن مومن را کوفتن دام شیطانست
تا بر وظفر نیابد زیرا که وضو را نوریست که بهر کجا که آب وضو میرسد بدان
نور منور میشود وان نور نفط اندازی شیطانست از اینجا میفرماید الوضوء
سلاح المؤمن سیم ملازمت نمودن بذکر لا اله الا الله است چنانکه
فرموده الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم اشارت بدوام
ذکر است در پنج خاصیت ذکر برفت چهارم ملازمت نفی است از خاطر
باید که هر چیزی نیک وبد که بخاطر آید جمله بلا اله نفی کند بلا مصلحت که هیچ چیز
نمیخواهم الا الله واشارت وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله بنفی خواطر است که بحقیقت هر چه در خاطر در آید نقشی از آن بر
صحیفه دل پدید آید تا نیک باید واز این جمله شاغل صفاء دل باشد از
قبول نقوش غیب تا آینه دل از جمله نقوش نهادی خالی وصافی نگردد
پذیرای نقوش مشاهدات غیبی وعلوم لدنی نشود وقابل انوار مکاشفات
روحانی وتجلیهای صفات ربانی نگردد چنانکه در شان مریم علیها
السلام میفرماید التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا پنجم دوام
صوم است باید که بر دوام روزه بدارد که روزه را در قطع تعلقات بشری
ومحو صفات حیوانی خاصیت عظیم است که الصوم لی وانا اجزی به ششم

و تمام سکوت باید کرد و با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت کشف وقایع
و عرض احوال باقی من صمت نجا بر خواند و جز بذکر زبان نجنباند **هفتم**
آنکه پیوسته احوال خویش راست با دل شیخ پیوسته دل با دل شیخ میدارد و مدد مطالبه
فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی ابتدا از دو در دل شیخ بدل مرید رسد
که من القلب الی القلب روزنه است و اگر مرید را در حجب بسیار دارد و نو حجب
عزت قرار نتواند کرد که او خو کرده عالم تنها وقت چون پیوسته ادب نگاه
کند و تنها او بدل شیخ بلکه اسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت بود و
عالم غیب هر لحظه از دل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب قوت
دل مرید بدل شیخ و فراخور صلاحیت و مدد ها غیبی بدل مرید میرسد تا دل
اول بواسطه از غیب مدد کوشش خود کند و پرورش یابد آنکه بتدریج مستعد
قبول فیض و فضل بی واسطه شود که و سقیهم ربهم شرابا طهورا ابتدا اگر چه همین
شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخ بدو دهد که یسقون فیها کاسا
کان مزاجها زنجبیلا پس در جام نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساقی
حق شراب طهور شهود بی واسطه دو دهد که و سقیهم ربهم شرابا طهورا
بیت ولی میخورم که در وجه بیمانه اوست زان مست شدم که عقل
دیوانه اوست دوده عشق اهلا فتنی بر من زد زان شمع که آفتاب پروانه
اوست پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد چون آفت
یا خوفی بدو رسد یا چیزی مایل مهیب در نظر آید در ظل پناه با ولایت
شیخ برد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا مدد همت و نظر
ولایت شیخ دفع هر آفت اگر شیطانیست و اگر نفسانی میکند **هشتم**
ترک اعتراضات هم بر صفای درون شیخ ترک اعتراض بر صفای بدان

نخ کرده هر چه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و محنت و نعم
و کشایش و فرو بستگی راضی باشد و تسلیم کند و در وی از حق نگرداند چنانکه
این ضعیف میگوید **بیت** در دل چو شراب وصل نامیرنیست باید که
تمام کردن نگریزی با وصل منت اگر نشستی باشد با هجر نشست مکن و صبوری
و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم
تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در مطالعات و احوال شیخ بنظر ارادت
نگرد و بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت بود
چنانکه در صورت بیضه مرغ نموده آمد و اگر بیضه قدری از تصرفات
مرغ و تسلیم او بپذیرد و مدد دائمی از و منقطع شود در حال خاصیت
مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد و نیز بیضه باشد و نه مرغ و هم بیضه
که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد اگر جمله مرغان جهان جمع شوند
آن بیضه بصلاح باز نتوانند آورد و این نجاست که اگر مرید مردود
ولایت شیخ شود هیچ کس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسید و مردود
جمله ولایات مشایخ گردد مگر مریدی که از خدمت شیخ بعذری باز
مانده باشد و نگرد در ولایت بدو برسد و معتقد بود و از خدمت شیخ
رسانیدن و از او استفادت کردن اما بر اعتراضات شیخ با شوریده
دور باشد و مرید نتواند بقا رسیدن چون بسبب بعذر دیگر از خدمت
شیخ خود بکلی بریده معتقد و مرید بود و در تصرف همت آن شیخ ممکن نیست که او را بمقام
مرغی رسانند زیرا که بیضه وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است
بتصرف هر صاحب ولایتی دیگر ادب خلوت بسیار است اما شرایط این
هشت بود که نموده آمد و از آداب خلوت یکی تقلیل طعام است چنانکه

ضعیف و بی قوت شود اعتدال باید که قوت مواظبت بر ذکر بحث باقی
باشد مثلا بقدر صد درم یا صد و پنجاه درم یا دویست درم طعام
خورد و هر کس بقدر قوت مزاج اشتهای افزاید و می کاهد و فی الجمله باید که
در شب سبک باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلت طعام
باکثرت و انتظار طعام که خورده باذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بر دارد
و در نفس نخورد و خورده بخاید باذکر که در دل میگوید تا بنور ذکر ظلمت
شهوت مندفع شود و چون نیم سیر شد دست بدارد یا باسراف نینجامد و در
طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند و بکلی ترک
نکند و در هفته یکبار یا دو بار خورد هر بار پنجاه درم روا باشد و تا
بچربی طعام میل نماید و دیگر در وقت خواب کوشد تا بتواند باختیار پهلو
بر زمین ننهد مگر از غلبات خواب بخود بیفتد یا خوابش برد و چون باخو
اید برخیزد و وضو بسازد و دو رکعت بگذارد و بذکر مشغول شود و
اگر ملول مانده گردد و نتواند نشست یکساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بر
زانو نهد و خوابش برد تا ملالت از طبع و کلالت از حواس برود هم روا
باشد و هر وقت که از ملالت ذکر زبان باز ماند یکساعت دل را بذکر
مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر تا چه در نظر آید و از هر خیال مهیب
و آواز مهیب و خواب مخوف که بیند یا شنود نترسد و دل بقوت دارد
و در حال پناه باولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت او
مدد می طلبد تا حق تعالی بلطف خویش مندفع گرداند و هر وقت که نو
با نماز جماعت یا بجمعه بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و بجوانب
ننگرد و در دل او ذکر باز مشغول گرداند تا متفرق نشود والله اعلم

بالصواب

بالصواب **فصل شانزدهم** در بیان وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه **قال الله تعالی**
انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین **قال النبی صلعم**
الرؤیا الصالحة جزء من ستة وأربعین جزءا من النبوة بدان سالک در مجاهده
و ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند او را بجو ملک و ملکوت عبور و
سلوک پدید آید و در هر حال و مقام مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه
بود که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طایفه از
دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد
که میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری بیند و از راه معنی واقعه آن
باشد که از حجاب خیال بیرون آمده بود و غیبی صرف شده چنانکه روح
در مقام تجرد از صفات بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی مطلق
باشد و گاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الهیت و واقعه ربانی صرف
باشد المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتاده
بود و خیال بکار آمده در غلبات مغلوب حواس چیزی در نظر خیال آید
و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام است که خوض و آن خوابی باشد که
نفس بواسطه خیال ادراک کند از دوشا و وسوسه شیطانی و هواجس نفسانی
که از القاء نفس و شیطان باشد و خیال آنرا بتشبیهی مناسب بکند
و در نظر نفس آرد از تعبیر نباشد دوم خواب نیک که رؤیای صالح
گویند و خواجه علیه السلام فرمود که جزو است از چهل و شش جزو از نبوت
بعضی ائمه تفسیر کرده اند که مدت ایام نبوت خواجه م بیست و سه سال بود
از ابتدا شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب
یک جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت و بسیار انبیا علیهم السلام بوده اند

که وحی ایشان جمله در خواب بوده است و بعضی بوده اند که وحی ایشان گاهی
در خواب بوده است و گاهی در بیداری چنانکه ابراهیم علیه السلم را در خواب
وحی آمد که فرزند را بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک و دلیل
برانکه وحی بود که فرزندش میگفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن آنچه تو را میفرمایند
و خواب عامه مؤمنان باید که نوم الانبیاء وحی و در بیداری بود و وحی آمد فخذ اربعة
من الطیر فصرهن الیک و خواب صالح بر سه نوعست یکی آنکه هرچه بیند بتاویل
و تعبیر حاجت نیفتند همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلم بود
انی اری فی المنام انی اذبحک دویم آنکه بعضی بتاویل محتاج بود و بعضی همچنان باشد
چنانکه یوسف علیه السلم بود انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج بتاویل بود یازده
برادر و پدر و مادر اما سجده بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که خروا
له سجدا سیم آنکه محتاج بتاویل تمام باشد چنانکه خواب ملک مصر بود که
انی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف الایه جمله محتاج بتاویل بود
و همچنانکه خواب زندانیان بود جمله بتاویل بود یا صاحبی السجن اما احدکما
فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه بحقیقت رؤیای
صالح مطلقا آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد که این
خواب هم مؤمن را افتد هم کافر را چنانکه ملک مصر و زندانیانرا افتاد و آن
از نور نفس باشد نه تابید روح بی تابید نور الهی فاما آنچه مؤید بود بنور
الهی جز مؤمن یا ولی یا نبی را نباشد تا رؤیا صالح بود و جزوی از نبوت
باشد و تاکید این معنی آنست که خواجه علیه السلم فرموده لم یبق من النبوة الا
المبشرات یراها المؤمن او یری له یعنی از نبوت هیچ نماند الا آن جزو که

که مؤمن

که مؤمن در خواب و در واقعه بیند یا از برای او بینند پس حالت مبشرات
بمؤمن که در بعضی کافر را نباشد زیرا که جزوی از نبوتست و کافر را هیچ جزو
از نبوت نباشد پس این ضعیف رؤیا را بر دو نوع مینهد رؤیا صالح و رؤیا صادق
و رؤیا صالح آنست که مؤمن یا ولی یا نبی بیند و در آن باز خواند تا
تاویل راست دارد و آن تاویل حق بود و رؤیاء صادقه آنست که تاویل
راست دارد و باز خواند و باشد که بعینه باز آید اما از غایت روح
بود و این معنی کافر و مؤمن را باشد و همچنین واقعه بر دو نوع می نهد یکی
آنکه محتمل است که آن نوع رهابین و فلاسفه و براهمه و دیگر جنس ایشانرا
بود از کثرت ریاضت و ترکیت نفس و تصفیه دل و تربیت روح تا وقت
باشد که ایشانرا بعضی از غیب عوام انرا معیبات پندارند کشف افتد
چنانکه از بعضی احوال خلق واقف شوند و از بعضی کارها در بیداری
تا امری خبر دهند و بین و تفاوت میان خواب و بیداری پدید آید یا در
بیداری مطلق و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت
ظاهر شود و محو بعضی صفات حیوانی و بیمی کنند و روح از حجب خیالی
قدری خلاص یابد و چیزی در تجلی آید و انوار روحانیت بر نظر ایشان
مکشوف گردد اما ایشانرا بدان قربتی و قبولی پدید نیاید و سبب نجات
ایشان نشود بلکه سبب غلو و مبالغت ایشان گردد در کفر و ضلالت
و واسطه استدراج شود و هر ساعت بواسطه غرور و پندار بعد و دوری
دیگر فرو میروند چنانکه میفرماید سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی
لهم ان کیدی متین دویم واقعه آنست که حق تعالی در دل بنده آفاق و انفس
بجمال آیات بینات در نظر موحدان آورد چنانکه سنریهم آیاتنا فی الآفاق

وفی انفسهم حتی یتبین انه الحق موحدان را سبب ظهور حق شود و با الهام ربانی
کردد معرفت فجور و تقوی نفس بدل سالک میرسد و حالت مغلوبی حواس
فطور دل با رجع بر صورت ان الهامات افتد که خیال او را نقشبندی مثال
کرده باشد تا بواسطه تصرف خیال بر حقیقت ان الهامات نظر می افتد
تا سالک را بر صلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع بدل
حاصل اید چنانکه فرمود ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقویها و چنانچه
اینجا مشرک را سبب استدراج بود و زیادتی کفر اینجا موحد را سبب کرامات
کردد و زیادتی ایمان هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم و فرق میان واقعه مشرک و واقعه موحد انکه مشرک در
حجب شرک و اثنینیت باز مانده است هرکز از مشاهدات انوار صفات
احدیت خبر نیابد و از حجب اثنانیت بیرون نیاید و اینمعنی بعد از علم
الیقین بعین الیقین از احوال جمعی مدعیان طوایف و ملل مختلف اتفاق
مشاهدات افتاده است و با ایشان بحثها رفته است و احوال ایشان
محقق کشته و اما موحد بنور وحدانیت از ظلمت حجب شرکت خلاص یابد
و اثنینیت انانیت در تجلی انوار صفات احدیت محو کند که الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و در ظهور انوار عالم واحدانیت
بر خود عادل مقام وحدت کردد و از شرک ما و منی خلاص یابد
چنانکه این ضعیف کوید   کی بود ما زما جدا مانده   من و تو رفته
خدا مانده   پس زبانی که راز مطلق کفت   دانست جنید کی انا الحق
کفت بدانکه کشف وقایع را در نظر سالک سر فایده است اول انکه
بر احوال خویش از زیادت و نقصان و سیر و وقفه و رجوع و تجدد شوق

وفرقی و رسید کی و باز ماندکی اطلاع افتد و از منازل و مقامات
راه و درجات و درکات و علو و سفل روحی و باطلان با خبر باشد که
هر یک مثالی را خیال نقشبندی مناسب بکند تا سالک را وقوف افتد بر
جمله وقایع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و دلی و روحی و ربانی
تا اگر صفات ذمیمه نفسانی بروی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل
و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر ان خیال هر یک را در صورت حیوان
که ان صفت بروی غالب بود نقشبندی کند چنانکه حرص را در صورت
موش و مور بنماید و اگر صفت شره غالب در صورت خوک و خرس
بنماید و اگر صفت بخل غالب بود در صفت سک و بوزینه بنماید و اگر
صفت عداوت غالب باشد در صورت مار بنماید و اگر صفت کبر
غالب باشد در صورت پلنک بنماید و اگر صفت غضب غالب باشد
در صفت یوز بنماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت کوسفند
بنماید و اگر صفت شهوت غالب بود در صفت دراز کوش بنماید
و اگر صفت سبعی غالب باشد از هر نوع سباع در نظر اید و اگر صفت
شیطنت غالب بود در صفت شیاطین مرده و ضلالت در نظر اید
و اگر صفات غدر و حیلت و مکر غالب بود در صفت روباه و خرکوش
و شغال در نظر اید و اگر اینها را در خود مستولی بیند داند که این
صفات غالبست و اگر اینها را مغلوب و مسخر بیند داند که این
صفات قادر و غالبست و اگر بیند که اینها را میکشد و قهر میکند
داند که از این صفات میکند و خلاص میابد و اگر صورت اینها
بیند که قهر میکند و مبدل میشود بصورتها دیگر داند که تبدیل

این صفات دست میدهد و اگر بیند که با اینها در منازعت و در مخاصمت
است و اند که در مکابدت و مغالبت است غافل نشود و از زخم ایشان
ایمن نباشد و اگر آبهای روان صافی با بلند بیند و چشمهها و حوضها و غدیرها
و دریاها و سبزهها و روضهها و بستانها و قصرها و ایوانها صافی
و جواهر نفیس و کوشکهاء شریف و ماه و ستاره و آسمان صافی این جمله
صورت صفات و مقامات دلی است و اگر انوار بینهایت بیند و
عالمهاء ایشان نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رفتن
بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات
بیآلات و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت این جمله از صفات روحانیت
است و غذاییهاء روح و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملایکه و هواتف
و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش و کرسی و ملکوت اشیا در نظر
آید در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات جمیله و اگر در
مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات
و اشارات و مکالمات و تجلیهاء صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا
و وصول و تخلق باخلاق حق است از هر نوع احوال و وقایع شمه نموده آمد
باقی برین قیاس کند دیگر فایده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکی نیک
با ذوق باشد نفس را ازان شربی و ذوقی هست و شوقی دیگر پدید
آید که بدان ذوق و شرب از حظ خلق و مألوفات طبع و مستلذات
شهوتی نفسانی و مشتهیات حیوانی جسمانی باطل کند و با غیبیات
و مکاشفات روحانی و مشاهدات انوار غیبی و معانی و اسرار و لطایف
و حقایق حضرت الهی پدید آید و بکلی متوجه عالم طلب شود و شرب او

عالم غیب کرد و قد علم کل اناس مشربهم و بحقیقت اطفال طریقت را در
بدایت جز به وقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان طالب از صورت
و معنی وقایع تواند بود چنانکه شخصی در صحبت امام یوسف همدانی باز
میگفت بتعجب که امروز در صحبت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره اصحاب
طعام میخوردند در میانه ساعتی از خود غایب شد چون با خود آمد گفت
این ساعت پیغمبر علیه السلم را دیدم که آمده بود و لقمه بر دهان من نهاد
خواجه امام یوسف گفت تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة گفت
آن غایتها باشد که اطفال طریقت را بدان پرورش دهند فایده آنکه
از بعضی مقامات ابتداء جز بتصرف وقایع غیبی عبور نتوان کرد و دیگر
اعظم احتیاج بر پیغمبر و شیخ از جوانب آنست که تا سالک سیر در وجود
خویش میکند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بود ممکنست
که بغیری حاجت نیفتد ولیکن چون بر حد روحانیت رسید بخودی
خود ازان مقام نتواند گذشت از بهر آنکه هر تصرف که از سالک بی
خودی هستی دیگر پدید آورد و او را بعد ازین راه بر نیستی است و نیستی
بتصرف غیر توان بود پس دوایی که از فیض ولایت شیخ ابدا از حضرت
نبوت یا از تجلیهاء صفات خداوندی فنا بخش بود و تا فنای حقیقی
حاصل نشود بقاء حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک آنست نرسد
والله اعلم بعد ازین طرفی دیگر از وقایع که بکشف و مجاهده و تجلی و وصول
تعلق دارد هر یک بجای خویش در فصل آن گفته آید انشاء الله وحده

فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله

تبارک و تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری

وقال النبی صلی الله علیه وآله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه بدانکه
چون آینهٔ دل بتدریج از تصرف مصقل لا اله الا الله صقالت یابد و
زنگار طبیعت وظلمت صفات بشریت از او محو شود که ان لکل شیء صقالة
وصقالة القلوب ذکر الله پذیرای انوار غیبی گردد و سالک را تحت
از صقالت دل وظهور انوار مشاهده آن انوار شود در بدایت حال
آن انوار بیشتر بر مثال بروق ولوامع ولوایح پدید آید و بلمعان برق
هوا رکوب شوق بیفزاید شعر یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف
الحمی تسطع و چندانکه صقالت زیادت میشود انوار بقوت تر و زیادت
میگردد و بعد از آن بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعلها و آتشهاء افروخته
مشاهده شود و اگر انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب خورد
و بزرگ و اگر در صورت قمر مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس پیدا
گردد پس انوار مجرد از خیال پدید آید شیخ این جمله را نشانی دارد اما شمه
نموده آید انشاء الله بدانکه منشاء انوار متنوع است چون روحانیت سالک
و ولایت شیخ و نبوت خواجه علیه الصلوة و ارواح انبیا و ارواح اولیا
و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان
و احسان و اسلام و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوری دیگر
و از هر منشاء نوری دیگر است که برخیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی
دیگر و لونی دیگر است و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را دران
تصرفی نماند انوار برخیزد و در بی رنگی و بی صورتی و بی مکانی و بی
شکلی و بی هیئتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق انست که از نیت
همه پاک و منزه باشد و هر شکل و لون که در نظر آید جمله از آثار صفات

بشری

بشریه باشد که نظر روح از پس پرده خیالی ادراک کند چون بار وحانیت
صرف افتد و از حجاب خیالی بیرون آید هیچ صفات نماند تلؤلؤ بی رنگ
و شکل پدید آید و شیخ اگرچه هر یک از این انوار مختلف را که کدام منشاء مشاهده
میشود درخور این مختصر نیست بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع ایشان
بود که نور ذکر و وضو و نماز باشد و گاه بود که از غلبات انوار روح
حجب صفات بشریه منخرق شود بر مثال ابر و پرتوی از روحانیت در صورت
برق مشاهده افتد و لوامع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد وقتی
مریدی از مریدان شیخ ابو سعید خراسانی وضو ساخته بود چون در خلوت
خانه رفت لمعان نوری در نظرش آمد نور بود و بیرون دوید گفت خدا را
دیدم شیخ احوال او دانست بانگ بر وی زد که ای کار نادیده این نور وضوء
تو بود تو انجا هنوز دا حضرت از کجا اما لوایح از نور ایمان و قرآن و اسلام
و ایمان مستنشا شود و تفاوت میان بروق و لوامع و لوایح انست که بروق
برق وار بیکبار منقطع شود و لوامع و لمعان متعاقب بود و اندک توقفی
بکند و لوایح چون نور آفتاب که از عکس آب یا آینه بر جایی میزند و قدری
توقف میکند و باند در حجاب میشود پس انوار ذکر و قرآن با اسلام با
ایمان عکسی بر آینه دل می اندازند آن لوایح پدید می آید و بقدر اخلاص نیت
و صفاء آینه دل آن لوایح را نورانیت و ذوق می افزاید و میکاهد اما
آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری باشد
مقتبس از ولایت شیخ یا حضرت نبوت که و سراجا منیرا یا استفادت
علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان
مقدار نور منور بوده شده است از این منشاها که گفتیم و اگر در صورت

قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود و ان مقام احسان کرد در دل بدید امده است
بعد از ان نور دانیت و حق تعالی مثل نور خود بدان زده است که مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح و اما اینجا در صورت علویات بیند چون کواکب
و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر اسمان دل بعد از صفات ان
ظاهر شود چون اینه دل بعد از کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی بدید اید
گاه بود که کوکب بر اسمان بیند و گاه بود که بی اسمان بیند اسمان جرم دل
بود و کوکب نور روح بقدر صفاء دل اگر خورد بود یا بزرگ یا اندک یا زیاد
چون بر اسمان بیند و اگر کوکب بی اسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل
یا نور ایمان که بر صفاء هواء سینه ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صافی
و منزکی شود که اسمان دل صاف وار بنظر اید و دل بر اینجا چون ماه بیند و چون
اینه دل تمام صافی بوده ماه تمام بیند و اگر از کدورت بعضی مانده است
ماه ناقص بیند و چون اینه دل کمال صفا کرد و پذیراء نور روح شود بر
مثال خورشید مشاهده افتد چنانکه صفا زیادت خورشید درخشانتر
با وقت بود که در روشنی هزار بار از خورشید صورتی درخشانتر
باشد و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس
نور روح منور شده و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز
از پس حجاب طالع است تا خیال الان بصورت خورشیدی نقشبندی مثال
کرده است یعنی چنانکه عالم کبری بنور خورشید منور است و اثر نور ان
بهمه اعضا رسید حس و حرکت در او بدید می اید پس خیال بدین مناسبت
صورت خورشید را بر حقیقت روح نقشبندی کرد و الا نور روح بی
شکل و لون و صورتست و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض

و دریا

و دریا و جوی اب و چاه اب و اینه و مانند این مشاهده افتد انعکاس انوار
روحانیت بود و ان محلها مختلف دل باشد که خیال الان او بدین وجه نقشبندی
کرده است و گاه بود که انوار ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلف
باشد در دل بیان صورت مشاهده می افتد و همچنین گاه بود که پرتو انوار
صفات حق عز و علا برقضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال
کند و از پس حجب روحانی و دلی عکس بر اینه دل اندازد بعد از صفاء ان
چنانکه در بدایت حال ابراهیم را علیه السلم بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
قال هذا ربی چون اینه دل بعد از کوکبی صفا یافته بود ان نور بقدر کوکبی
مشاهده افتاد و چون اینه دل از انکار طبع تمام خلاص یافت در صورت
قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا و چون اینه بکمال صافی شد در
صورت خورشید مشاهده افتاد که فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی
هذا اکبر و بحقیقت این مشاهده نظر جان خلیل علیه السلم بود عکس پرتو
انوار صفات ربوبیت بود که در اینه دل مشاهده می افتاد و لیکن از پس
حجب روحانی و دلی در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت او میگفت لا
احب الافلین بیان انکه از پس حجب بود انکه در صورتها مختلف می نمود
و الحضرت منزهست از صورت و بیان انکه در مقام تلوین بود انکه افول
می پذیرفت و او منزه است از افول و بیان انکه پرتو صفات حق بود که
مشاهده می افتاد انکه بنور حق دل ذوق شهود می یافت و بر حقیقت
ان حکم میکرد و دل حاکمی صادق القول در این حالت کشف در او را
نیابد که ما کذب الفؤاد ما رای دل چون بود در وقت بر سند حکم هذا ربی هم
از ان پرتو خبر داد که مشاهده دلست از انوار حق در ان مقام مشاهده تجلی

دل شود همان نور موسی دل کردد و تعریف حال خود هم بکند که هیچ عزم موقف حال
او نتوانند شد ذوقی در وجدان بدید اید حضرتی که بیان ذوق بدانند که ایشم
دل می بینند انحضرت قست نرا از اعیاد این معانی ذوقیات و در عبادت در نخواد
کنجد چو صاحب واقعه فهم ان نکند و این ذوق نیز سعادت اند اکه موقف حق
از در سمع در اید چنان بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و چون تجلی
بر چیزی بواسطه شود که وکلم الله موسی تکلیما و اکر موقف از در نظر در اید
تجلی باقی بود بواسطه اید چنانکه خلیل را علیه السلام بود فلما رای الشمس
بازغة قال هذا ربی تا ان حقیقت ذوقی در وجدان بدید اید از تعریف انا ربک
ترجمان زبان نکوید هذا ربی و چون تجلی بکلی بر چیزی بواسطه اید موقف
چنانکه خواجه را بود که ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری و عمار را
رضی الله عنه این چاشنی بود که میکفت رای قلبی ربی و خواجه علیه السلام
در مقام احسان اشارت بحصول این ذوق میکرد که الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه و اکر کسی سؤال کند که ابراهیم را علیه السلام ان خورشید و ماه و
ستاره که مشاهده افتاد در مقام باطن یا در مقام ظاهر جواب کوییم تفاوت
نکند چون اینه دل صافی شده باشد که این مشاهدات در غیب بینند تمام
دل بواسطه خیال وکاه بود که در شهادت بینند از تمام ظاهر بواسطه حس در
چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق تواند شد بود چون خورشید
و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات
والارض که بحقیقت بینند از دل و بنماید حضرت عزت چون موقف هذا
ربی حق باشد و کلام دل مقابل ان ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن
یکسان باشد و کاه بود که سفاه دل بکمال رسد و تجلی شفاف شود از ات

سنریهم

سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم بدید اید اکر در خود بکرد هم حق بیند انا
الحق از او بر اید و اکر در موجودات بکرد در هر چه حق را بیند چنانکه ان بزرک
کفت ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه و چون تجلی بر چیزی بکلی از نظر در مقام
شهود بواسطه میسر شود کوید ما نظرت فی شیء الا ورایت الله قبله و اکر در
تجلی با یان شهود مستوفی شود وجود مشاهدی متلاشی کردد و در وجود
شاهد ماند و چنین چنان بود که جنید قدس الله سره میفرمود ما فی الوجود
سوی الله و در مقام شهود جمال شاهد در اینه انسان هم نظر شاهد را بود
چنانکه این ضعیف میکوید بیت عمریست که در راه تو بافته سرم خاک در
تو بدیده کان می سپرم زان روی که خوف اینست روی توام از دیده تو بر روی تو
مینکرم واما الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد دیکر کوید از
حسب المقام چنانکه در مقام لوامکی نفس نوری ازرق بدید اید وان امتزاج
نور روح بود با نور ذکر با خود ظلمت نفس از ضیاء روح و ظلمت نفس نوری
ازرق تولد کند جامه بزنک ازرق که صدیان متصوفه میپوشند از نشان
این مقامات وقتی انبساط نفس لباس بوزنک و صفت مقام پوشیدندی و چون
ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیادت کردد نوری سرخ مشاهده شود
و چون نور روح غلبه کرد بر ظلمت نوری زرد بدید اید و چون ظلمت نفس
نماند نوری سپید بدید اید و چون نور روح با صفاء دل امتزاج کیرد
نوری سبز بدید اید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید
در کمال اشعه کردد اینه صافی مشاهده شود بدید اید که البته نظر از نور
شعاع او بر وی جمال نظر نماید بیت بصر نور تو چو تو طوفی باید
تو را چنانکه تو ئی دیده در دمی باید ز نور چکونه صبر شد دل مرا کرد لطف

طراز برهمن از تو خبری یابد   وچون نور حق عکس بر نور روح اندازد
مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود وچون نور حق بی حجب روحی ودلی
در شهود آید بی رنگی وبی کیفیتی وبی حدی وبی مثلی وبی نهایتی وبی
ضدی وبی ندی آشکارا کند تمکین وتلوین از لوازم او شود اینجا نه طلوع
ماند ونه غروب نه یمین ماند ونه یسار نه فوق ونه تحت نه مکان ونه
زمان نه قرب ونه بعد نه شب ونه روز لیس عند الله صباح ولا مساء
اینجا نه عرش است ونه دنیا واخرت   شعر   نور سیاه اذی بدی اشمکن
شمس طلعت ومن راها امن   والقوم رضوا بظلمة ذات حزن   کم
قلت وکم اقول لیکن مع من ابتدا انوار صفات جمال که از عالم ضد وند بیرونست
در مقام شهود از بن تصرفات فنا آشکارا کند که عود وابدا اما انوار
صفات جلال که از عالم قهر ضد وند بیت فنا را الفنا وفنا الفناء اقتضا
کند بیان از شرح این احوال عاجز است چه این احوال نهانی است نه بیانی
بلکه عینی است نه اینی اول نور صفات که بدید می آید محرق که تبقی ولا تذر   خاصیت لاه
آشکارا کند که بحقیقت هفت دوزخ از پرتوان نور دست انوار صفات
جمال مشرقست نه محرق وانوار صفات جلال محرقست نه مشرق وهر عقل
وفهم ادراک این معانی نکند وگاه بود که نور صفات جلال ظلمانی
صرف بود وعقل چگونه فهم کند نور ظلمانی که عقل جمع بین ضدین محال
شناسد واگر فهم توانی کردن اشارت که خواجه علیه السلم میفرماید دوزخ را
چند هزار سال بتافتند تا سرخ گشت چند هزار سال دیگر بتافتند تا
سپید گشت چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت واکنون سیاهست
از این قبیلست آن نور سیاه را عقل چگونه فهم کند وانچه اگر حقیقت وصف
وصفاتش

وصفاتست چون نظر کنی هرکجا در دو عالم نور وظلمت است از پرتو انوار
صفات لطف وقهر اوست که الله نور السموات والارض واز انجاست که
نور وظلمت را بلفظ جعلیت اثبات فرمود نه بلفظ خلقیت گفت خلق السموات و
الارض وجعل الظلمات والنور خلقت را دیگر نهاد وجعلیت را دیگر ودر ضمن
این اشارت معانی بسیار است لایق هر فهمی نباشد اما صفات جلال چون در
مقام فنا الفنا صولت هیبت الوهیت آشکارا کند نوری سیاه مفنی صعقی
ممیت محیی مشاهده شود که از سطوت عظمت وربوبیت او شکست طلسم
اعظم ودفع ورسوم مبهم پیدا گردد چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه
در بیتی رمزی میگوید   دیدیم نهان گیتی واصل جهان   وز علت وعار
برگذشتیم آسان   آن نور سیاه ولا نقط بر تر دان   زان نیز گذشتیم
وزاین ماند واز آن خواجه علیه السلم در استدعای ارنا الاشیاء کما هی ظهور
انوار صفات لطف وقهر می طلبد که صفات ذاتیست وهر چیزی را که
در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار صفات لطف اوست یا از پرتو
انوار صفات قهر اوست والا هیچ چیز را وجودی حقیقی که قایم بذات خود بود
نیست وجود حقیقی حضرت لایزالی ولم یزلی راست چنانکه فرموده هو
الاول والاخر والظاهر والباطن دیگر هرچه هست بدوست یا اوست
اینست سخن بپوست   بیت   دل مغز حقیقتست وتن پوست ببین
در کسوت روح صورت دوست ببین   هر چیز که او نشان هستی دارد
یا سایه نور اوست یا اوست ببین وصلی الله علی محمد واله اجمعین
فصل هیجدهم   در بیان مکاشفات وانواع آن قال الله تعالی
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید وقال النبی صلی الله علیه واله

حجابها النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره بدانکه حقيقت
کشف واز حجاب بیرون امدن شیٔ است بر وجهی که صاحب کشف ادراک
انچیز کند بصفتی که پیش ازین ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی حجاب از پیش نظر تو برداشتیم تا مکشوف
نظر تو گشت انچه پیش ازین غایب بود وحجاب عبارت از موانعاست که
دیده بنده را باز از مشاهده جمال حضرت جلت محجوب وممنوع است.
وان جملگی عوالم مختلف دنیا واخرتست که بروایتی هجده هزار عالمست وبروایتی
هفتاد هزار و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم انچه مناسب تر است
هفتاد هزار است که حدیث صحیح بدان ناطقست که ان لله سبعین الف
حجاب من نور وظلمة واین هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجودست
وبحسب هر عالم انسانرا دیده ایست که انعالم را بدان دیده مطالعه تواند
کرد ودر حالت کشف ان عالم واین هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرجست
که ازان عبارت نور وظلمت کرد بعضی ملک وملکوت و نیز غیب وشهادت
گویند وجسمانی وروحانی خوانند ودنیا واخرت هم عبارت ازانست
جمله علم یکیست واسامی مختلف میشود وانسان عبارت از مجموع این
دو عالم است که قدرت لایزال جمع بین ضدین کرده است وهفتاد هزار
دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند در مدرکات دو عالم انسان
مندرج گردانید چون حواس پنجگانه که بجسمانیت انسان تعلق دارد جملگی
عوالم جسمانیات بدان پنج حس ادراک کند وچون مدرکات باطنی از
قواء دیگر وحواس پنجگانه باطنی که بروحانیت انسان تعلق دارد جملگی
عوالم روحانیت بدان ادراک کند وانرا عقل ودل وسر وروح وخفی

خوانند

خوانند اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات
پنجگانه حواس باطنی ادراک کند نه بر انچه حواس پنجگانه باطنی ادراک کند یا قوای
دیگر که تبع حواس است پس چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل
السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد وبقدم صدق جاده طریقت
بر قانون مجاهده وریاضت در پناه بدرقه متابعت بیرون گیرد از هر
حجاب کند کشف ازان هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب انمقام گشاده
شود واحوال انمقام کاشف نظر او گردد اول دیده عقل او گشاده
گردد وبقدر رفع حجاب وصفاء عقل معانی معقول روی نماید و باسرار
معقولات مکاشف میشود واینرا کاشف نظری میگویند بدین اعتمادی نباید
باشد تا اثر در نظر امد در قدم نیامد اعتماد را نشاید بیت نه هرچه
تو بینی بتو بخشند ابدا بسی حکما وفلاسفه درین مقام بماندند وهمت بر
تجرید عقل وادراک معقولات گماشتند وعمر دران صرف کردند وانرا
وصول بمقصد حقیقی شناختند ومقصود اعلی شناختند وازفواید دیگر مدرکات
محروم ماندند وبانکار دیگر پدید امدند ودر تیه ضلالت گم گشتند وخلق را
گمراه کردند چون ابلیس که بگمراهی خود راضی نبود تا خلقی دیگر را گمراه
کرد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا چون از کشف معقولات عبور افتاد
مکاشفات دل پدید امد کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف
افتد چنانکه شرح ان بعضی در کشف مشاهدات نموده امد بعد ازان
مکاشفات سر پدید اید وانرا کشف الهامی گویند اسرار افرینش وحکمت
وجود هر چیزی ظاهر ومکشوف شود بیت ای کرده غمت غارت هوش
دلها دردت شده خانه فروش دلها سریکه مقدسان ازان محروم

عشق تو فروکوفت بکوش دل ما   بعد از ان مکاشفات روحی پدید اید
وانرا کشف روحانی کویند ودر مبادی مقام کشف مغایب وعرض جنات
وجحیم ودر رؤیت ملائکه ومکالمات ایشان پدید اید وچون روح بکلی صفا
کرفت واز کدورات جسمانی پاک شد کشف عوالم نامتناهی مکشوف شود
ودایرهٔ ازل وابد نصب دیده کردد انجا حجاب زمان ومکان برخیزد تا انجه
در زمان ماضی رفته است در استقبال ادراک کند تا کوی باشد که از ابتداء
افرینش موجودات ومراتب ان کشف نظر او شود وهمچنین انجه در زمان
مستقبل خواهد امد ادراک کند چنانکه خاتم فرموده است کانی انظر الی اهل
الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعاوون وخواجه علیه السلم میفرمود عرضت
علی الجنة فرایت اکثر اهلها المساکین وعرضت علی النار فرایت اکثر اهلها
النساء چون حجاب زمان ومکان دنیاوی برخواسته بود زمان ومکان
اخروی کشف می افتاد وهم درین مقام باشد که حجاب جهات از پیش برخیزد
از پس همچنان بیند که از پیش بیند خواجه علیه السلم میکفت ایها الناس
انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع ولا بالسجود فلا ترفعوا رؤسکم فانی اراکم
من امامی ومن خلفی یعنی پیشی از من در رکوع وسجود بر مدارید که من شما را
از پس همچنان می بینم که از پیش می بینم وبیشتر خرق عادات که انرا کرامات
کویند درین مقام پدید اید از اشراف بر خواطر واطلاع بر مغیبات وعبور
بر اب واتش وهوا وطی زمین وغیر ان واین جنس کرامات را اعتباری زیاده
نباشد زیرا که اهل دین وغیر اهل دین را بود چنانکه خواجه علیه الصلوة
از ابن صاید پرسید که ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال النبی صلی الله
علیه واله وسلم ذاک عرش ابلیس ودیکر انکه جنس این خرق عادات دجال را

ظاهر

خواهد بود تا در حدیث است که مرده را بکشد وزنده کند اما انچه از حقیقت
کرامات توان کفتن وجز اهل دین را نبود انست که بعد از کشف روحی مکاشفات
خفی پدید اید زیرا که روح کافر ومسلمان را هست اما روحی حضرت خاص
که جز خاصان ندهند چنانکه فرمود وکتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه   حضرت؛
وجای دیکر فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده ودر حق خواجه علیه
السلم فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نوریست
که بعضی بندکان دهیم ودون بعضی تا بواسطه ان راه یابند بعالم صفات خداوندی
کر بیشتر دام ونقش رسم کشد تا چنانکه دل واسطه دو عالم جسمانی وملکوتی
است یکروی در ملکوت ودیکر در جسم دارد تا بدان روی که در ملکوت
دارد قابل فیضان نور عقل وروح کردد وبدین روی که در جسم دارد
اثار انوار روحانیات ومعقولات بنفس وتن میرساند وسر واسطه دو عالم
دل وروح امد تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض روح
میکند وبدان روی دیکر که در دل دارد حقایق فیض روح بدل میرساند هم
چنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی وعالم روحانیت امد تا قابل
مکاشفات صفات حضرت کردد وعکس ان اخلاق بعالم روحانیت رساند
تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف کردد واین کشف صفاتی کویند در
تجلی اکر بصفت عالمی مکاشف شود علوم لدنی پدید اید واکر بصفت
سمعی مکاشف شود استماع کلام وخطاب پدید اید واکر بصفت بصری
مکاشف شود رؤیت ومشاهده پدید اید واکر بصفت جلال مکاشف
شود فناء حقیقی پدید اید واکر بصفت قیومی پدید اید بقاء حقیقی

بدید اید واکر بصفت وصفاتیت مکاشف شود وحدت بدید اید باقی صفات
هم بدین قیاس فهم کن اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند است عبارت واشارت
از بیان ان قاصر است این ضعیف رهری در بیتی میکوید **بیت** تا بوی
کوی عشق تو منزل ماست سر دو جهان جمله کشف دل ماست وانجا که قدم
کاه دل مقبل ماست مطلوب همه جهانیان حاصل ماست تمامی این دو
در وصل بیان تجلی کفته اید انشاء الله وحده **فصل نوزدهم** در بیان تجلی ذات
وصفات خداوند **قال الله تعالی** فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی
صعقا **وقال النبی صلی الله علیه** اذا تجلی الله لشیء خضع له فقال
علیه السلم ان الله خلق ادم فتجلی فیه بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات
وصفات الوهیت است جل جلاله چنانکه شرح ان بیاید انشاء الله وتجلی
نیز تجلی باشد ودرین معنی سالکان را غلط بسیار افتد کاه بود که صفات
روح با ذات روح تجلی کند بر سالک ما ذوق تجلی حق نماید وبیم بود که
دران مقام مغرور شوند وپندارند تجلی حق یافتند واکر شیخی کامل صاحب
تصرف نباشد ازین ورطه خلاص دشوار توان یافت وهر چند در کشف
این حقایق مشایخ متقدم قدس الله ارواحهم کمتر کوشیده اند وتا توانسته اند
از نظر اغیار پوشیده اند اما چون این ضعیف بنا بر انکه بعضی مدعیان
بی معنی درین زمان نفس پدید امده اند وبغرور شیطان ومکر نفس مغرور کشته
وبحرفی چند پوسیده که از افواه کرفته اند پنداشته اند بکمال ومقصد ومقصود
ایشان رسیده اند وذوق مشارب مردان یافته وخود را در مملکت
جایز التصرف دانسته وبا باحت وزندقه در افتاده چنانکه عزیزی
میکوید **بیت** پوشیده مرقع اند این خامی چند بکرفته ز طامات

الف

الف لامی چند نارفته ره صدق وصفا کامی چند بدنام کننده نکونامی چند
خواست تا از برای محک این مدعیان از مقامات واحوال سلوک شمه بیان
کند تا خود را بدین محک زنند اکر ازین احوال در خود چیزی بینند از حوال
غرور شیطان ومکر نفس کاه نفس بیرون ایند وروی بر جاده متابعت نهند
واکر در ایشان درد طلبی باقی باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند
که بر فتراک دولت او بمقصد ومقصود برسند چنانکه میفرماید واتوا البیوت
من ابوابها این ضعیف درین معنی کوید **بیت** تا زاغ صفت بجیفه پر
آلائی کی چون شاهین در خور شاهانائی چون صعوه اکر غذای
بازی ائی بازی کردی که دست شه داشتائی وبیز طالبان بحق ومرید
صادق را دلیلی باشد بجاده صواب ومشوقی بود بمرجع ومآب اکنون
شروع کنیم بتایید ربانی وتوفیق یزدانی در شرح تجلی وفرق میان تجلی
روحانی وتجلی ربانی بدانکه چون اینه دل از کدورات وجود ما سواء
حضرت صقالت پذیرد وصفا بکمال رسد مشرق افتاب جمال حضرت
کردد وجام جهان نمای ذات متعالی الصفات شود ولیکن نه هر کرا دولت
صقالت وصفاء دل دست دهد وسعادت تجلی مساعدت نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء اما بدین سعادتهم دلها صافی مستعد شود
چنانکه شیخ عبد الله انصاری رحمه الله فرمود تجلی حق ناکاه اید اما بر دل
اکاه اید وشیخ بو علی یونانی از خواجه ابو بکر شاشانی قدس الله روحهما
روایت کرد که خواجه کفت نه هر که بدید کوید ازا کرفت اما کو ذا انکوفت
مکوید وید وباشد که در ابتدا چون اینه دل از صفات بشریت وزنکار
طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند وان از غلبات

[illegible]

انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند و
دریای روحانیت در تموج آید و فوج فوج موجی بساحل دل تاختن آرد بر صفای آینه
دل تجلی بدید آید وگاه بود که روح بجملگی صفات در تجلی آید و این محو کلی صفات انانیت
جزوی باشد وگاه بود که تجلی روح با نور ذکر و ملکوت آمیخته گردد و ذوق
تجلی مذکور مضاعف شود و نهان بود وگاه بود که ذات روح که خلیفه حضرت است بتجلی
آید بخلافت حق دعوی انا الحق کردن گیرد وگاه بود که جمله موجودات را پیش
تخت خلافت روح در سجود یابد و در غلط افتد که مگر حضرت حقست و بناس
بر حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له ازین چنین غلطها بسیار افتد و نفس انا رب
خویشتن آنجا در وجود و هر دو نوع این اسباب را فرق و تمیز نتواند کردن میان
حق و باطل جز منظوران نظر عنایت که محفوظ اند از کید نفس و مکر حق اما
فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی اولا آنست که تجلی روحانی وصف حدوث
دارد از آفت امنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری
کند اما امنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شد صفات بشری معاودت کند
عاد المشوم الی طبعه ناگاه بود که نفس را از تجلی روحانیت آلتی دیگر حاصل
شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوا خویش که
پیش از آن نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این آفت نتواند بود زیرا
که از لوازم تجلی آنست که طور نفسانیت و زهوق صفات باطل که جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه باحضور تجلی روحانیت
ظلمات نفس حل بدید نیاید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق
معرفت تمام ندهد و تجلی حق بخلاف وضد این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانیت
غرور و پندار بدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پذیرد

وخوف و نیاز کم شود و بسط و گستاخی آورد و از تجلی حق این همه برخیزد
و هستی بر نیستی مبدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد چنانک
این ضعیف گوید **بیت** سوز دل خسته از وصالش ننشست و ین
تشنگی از آب زلالش ننشست نیرنگ وجود نقش هستی برخاست
و ز سر هوس عشق جمالش ننشست واما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوعست
تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات هم بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی
الوهیت تجلی ربوبیت موسی را علیه السلام بود که بطفیل او بود نزاو طفیل
کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا از تجلی نصیب کوه تدکدک
بود و نصیب موسی صعقا چون حق تعالی بربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه
بماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد ولیکن ربوبیت
پرورش و دارنده بود وجود ایشان بر باقی بود بماند و تجلی الوهیت
محمد را بود تا جملگی هستی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود صفات
الوهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم بکمال استفادت هیچکس دیگر را ازین مقام نداد ند اما خواص امت چنان
این خدمت را بدین تشریف مشرف گردانیدند و ازین حرم بدین خوش
رسانیدند که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته
کنت سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق
و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود و اما تجلی صفات هم بر دو
نوعست تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جلال هم بر دو
نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است
صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر بجز از ذات دلالت

کند بر ذات باری جل جلاله نه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه موجودی و واجدی
و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود آن اقتضا کند که جنید قدس سره
میگفت ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واجدی متجلی شود آن اقتضا کند که
ابو سعید میگفت ما فی جبتی سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن اقتضا
کند که ابو یزید میگفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر محض
و دلالتکننده بر معنی زیادت بر ذات باری جل جلاله چنانکه کویم او را علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود خفای
علوم بی واسطه بدید آید چنانکه آدم را بود و علم آدم الاسماء کلها و چنان
بود که خضر را بود و علمناه من لدنا علما و علوم لدنی بدید آید و اگر بقدرت
متجلی شود چنان بود که محمد را علیه الصلوة والسلم بود باشارت انگشت ماه را
بدو نیم میکرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت میکرد و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی و اگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود که بو عثمان حیری را
بود میگفت سی سالست که حق هرآن میخواهد که من میخواهم و اگر بصفت سمیعی
متجلی میشود چنان بود که سلیمان را علیه السلم بود که آواز مورچه از مسافت بعید
میشنید قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم و اگر بصفت بصیری متجلی شود
چنان بود که این ضعیف کوید **بیت** ز آنروی که کون آینه روی توام
از دیدهٔ تو بروی تو مینکرم و اگر بصفت حیوة متجلی شود چنان بود که خضر
و الیاس را هست حیوة باقی و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که
موسی را علیه السلم بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت بقا متجلی شود
اقتضاء رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب حسین منصور از اینجا میکفت **شعر** بینی

و بینک

و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من البین اما صفات فعلی
چون رازقی و خالقی و احیا و اماته چون بصفت رازقی متجلی شود چنان
بود که مریم را بود علیها السلم و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا
جنیا و چون بصفت خالقی متجلی شود چنان بود که عیسی را علیه السلم بود
و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی اما چون بصفت
احیا متجلی شود چنان بود که ابراهیم را علیه السلم بود رب ارنی کیف
تحیی الموتی تا آنجا که فرمود ثم ادعهن یأتینک سعیا و همچنین عیسی
علیه السلم را بود و اذ تخرج الموتی باذنی و اگر بصفت اماتت متجلی شود
چنان بود که بایزید را بود در حال که نظر بر مرید شیخ ابو تراب نخشبی
انداخت مرید نوعی بمرد و جان بداد چنین کسی همت نهی بر هر کس
که کارد هلاک کند و این صفت اگر چه از صفات فعلست اما تعلق
بصفات جلال دارد و صفات جلال هم بر دو نوعست صفات ذات
و صفات فعل اما در صفات فعل چنانکه در اماتت صفت نموده آمد اما
صفات ذات هم بر دو نوعست صفات جبروت و صفات عظموت
چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بی نهایت در غایت هیبت
ظاهر شود بی لون و بی صورت و بی کیفیت ابتدا از آن نور تلألؤی
مشاهده افتد که در حال فناء صفت انانیت اشکال امی کند م
محو انا در هستی او درکاه بود که شعور بر فنا مانده و بس و اگر در جام
متجلی ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا یکقطره شراب جلال از قوت تجلی
ولایت سالک زیادت فرا کند سطوت اشراب جلالی ولایت چنان زار
کرد که شعور بر وجود و فنا نماند و وجود هم رخت بر کیرد صعقه

عبارت از این حالت بود چنانکه گفته اند شعر لما استبان الصبح ادرج
ضوئه بابانه اضواء نور الکواکب یجرعهم کاسا لو ابتلیت لظی بحره
صارت کاسع ذاهب وقتی در اثناء سلوک این ضعیف دو بیتی مناسب
این حالت گفته چنانکه میگوید بیت زان باده نخورده ام که هشیار شوم
وان مست نیم که باز بیدار شوم یکجام تجلی جلال تو بسم تا از عدم
وجود بیزار شوم و تجلی صفات اعظم هم بر دو نوعست صفت حی و
قیومی و صفت کبریا و عظمت و قهاری چون بصفت حیی و قیومی تجلی
شود فناء الفنا بدید آید و بقاء البقا روی نماید حقیقت آن نور
ظاهر گردد که میفرماید یهدی الله لنوره من یشاء ظهوری که هرگز
خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گردانند در تجلی صفات جمال
گاه ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما اینجا که تجلی صفات
جلالت مقام تمکین است دو رنگی بر خواسته اگر چه بس نادره باشد
چنانکه وقتی شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی قدس سرهما حاضر
بود شیخ ابو علی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابو سعید در حالت شباب
و عنفوان طلب بود و غلبات نفس برخواست و گفت ای شیخ این حدیث
بر دوام باشد گفتا نشنیدی که نباشد ساعتی بنشست دویم بار برخواست
و گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نشنیدی که نباشد سیم بار از غلبات
برخواست و گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفت نشنیدی که نباشد
و اگر باشد نادره باشد ابو سعید نعره بزد و در چرخ آمد و میگفت
اینا زان نادرهاست در این مقام آنچه ایمان بود عیان گردد و عیان
در عین نهان شود اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دو رنگی و صلح

و همان نماند چنانکه این ضعیف گوید بیت با روی تو دوری کفر و ایمان
نماند با نور تجلیت دل و جان نماند چون مائی و ما ز ما تجلی بستد
امید وصال و بیم هجران نماند حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله اینجا متجلی
شود که سلطنت الوهیت ولایت فرو گیرد و بت وجود بکلی از نقش بر خیزد
و استغفر لذنبک ای لذنب وجودک شعر وجودک ذنب لا یقاس به
ذنب آنچه خواجه علیه الصلوة و السلم میفرماید انه لیغان علی قلبی و انی
لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت
و اشتغال بمعاملات بشری هر نفس موجودی میزاید و ابر گرد آورد در پیش
آفتاب حقیقتی می آید من باستغفار و نفی آن وجود میکنم روزی هفتاد
بار دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی
شود خاص باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قائم مقام آن
بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود این است جهلیت که بالای
علمست و پوست میگوید بیت ای در رخ تو شمع غم داران او ورده
تر از قعر دریا بغراز غواص نهاده بر کف دست نیاز غلطیده زدر
پس بد دریا شد باز خواجه علیه السلم در این مقام بود که بعد از ظفر و قل
رب زدنی علما و ربنا یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا بر دست که وقت سالک
چون در این مقام دریا صفت گردد همه وجود مستغرق این حدیث و از
تشنگی خشک مانده و با لب خشک و دیده تر دو بیتی این ضعیف
بزبان جان میگوید بیت ای لعل لبت چون دل ما تشنه چشم
تو بد بیدار تو چون ما تشنه هر دم چشم بروی تو تشنه تر است این
طرفه که در دریا شد و دریا تشنه و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری

تمام کند بر موجودات عبارت از آن روز قیامت کند که در ظهور و انا القهاری
وقهر کل شیء هالک الا وجهه بر موجودات کند و ندای لمن الملک در دهد بلا داعی
ولا مجیب نا هم بصفت الوهیت جواب خطاب عزت کرده که لله الواحد القهار
و بدانکه حقیقت انسان آینه ذات و صفات حق است چون صافی گشت بهر صفت
که حضرت جلت بر وی تجلی کند متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر گردد و هر
تصرف که بدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن آینه و او آینه را از عکس بیش
نیست نه خلاف آنست که از مظهر و مظهر ذات و صفات خداوند باشد
و بدانکه فرق بحث و فتوحات میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر سالک بدان
وقوفی بیابد اینجا اینقدر نموده می آید که مشاهده با تجلی باشد و بی تجلی باشد
و تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شهود در تجلی
باشد بی مشاهده تجلی چون از صفات جمال باشد مشاهده باشد و چون از
صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله است اثنینیت
اقتضا کند و تجلی صفات جلال دفع اثنینیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده
و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه بی مشاهده و تجلی بود والله اعلم و اما حدیث
خواجه علیه الصلوة افضل فرموده ان الله خلق آدم فتجلی فیه از آن تجلی بود در آدم
بذات و صفات بعضی اظهار و بعضی ظهور و لاجرم مشاهده و شهود بی تجلی
نبود اما اظهار ذات و صفات بود بپرهیز که بدید حق تعالی خواست که قفله
آشکارا کند آسمان و زمین بیافرید و خواست که خود را آشکارا کند آدم را
بیافرید در وقت نفخ صور روح بتصرف نفخت و تقید روح خاص شرف بشرف
اضافت روحی و کرامت و دادها و آدم نسبت افتاد یکی تجلی دوم علم اسماء
اشارت ولقد کرمنا بنی آدم باختصاص این دو نعم سعادت بود که در
ملت

طینت آدم ودیعت نهاد و بدو اشارت لما خلقت بیدی بدین دو اصلست و حقیقت
خلافت هم از اینجا است که ذات و صفات خداوندی در وی تجلی بود تا در وی
جمله صفات موجود شد و مسجود ملائکه از اینجا بود چون حق در وی متجلی بود
سجده حقیقت آدم را نبود چنانکه امروز سجده قبله و کعبه را نیست صاحب البیت
راست اینجا هم سجده صاحب البیت را بود اما ابلیس یک چشم بود بدان چشم بیت می دید
و بچشم صاحب البیت دیدن کور بود او را شوخت دیدن لعین شد زیرا که کل
نا مفعولون اکرم تخم تجلی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد تا مادر ولایت موسی
سبزه ارنی بر آورد و در ولایت محمدی ثمره الم تر الی ربک بکمال رسید تا متنوع عالم
بلکه تا ابد الآباد باد خوشتر چشیدن از این دولت از این ثمره سعادت تناول
میکنند که وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة والله اعلم بالصواب فصل
بیستم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال قال
الله دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وقال الله تعالی وان الی ربک
المنتهی وقال النبی صلی الله علیه وآله تجوع ترانی تجرد تصل الی بدانکه
وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض بعرض
یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دیگر
آنکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت و تصرف
جذبات الوهیت است شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید راه بحضرت
عزت دو است یکی از بنده بحق یکی از حق ببنده آن راه که از بنده بحق است
ضلالت بر ضلالت آن راه که از حق ببنده است همه هدایت بر هدایت است
موسی علیه السلام از راه خود رفت که ولما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی
انظر الیک جواب نا بر بینم گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود خدا میخواهی ببینی

این حدیث بکسی نه دهند که از خود خود برآید بکسی دهند که از خود بدر آید بیت
با عشق جمال ما اگر همنفسی بی‌خوف بت اگر در بند تو کسی تا با لوی تن
در ما نرسی در ما نرسی که در ما برسی اما خواجه را علیه السلام چون از راه حضرت
بودند که سبحان الذی اسری بعبده از قاب قوسین او ادنی در گذرانیدند و بمقام
او ادنی رسانیدند و هر چه لباس هستی محمدی بود از سر وجود او در کشیدند
که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در وی پوشانیدند و
از صورت رحمت را خلق فرستادند چون سر رفت محمد بود چون می آمد رحمت
بود که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول و رجوع انبیت
و اثبات وصفت این بشارت بپا شکستگان امت و ضعفاء ملت رسانیدند
که اگر براق همت هر کس از سلعة اشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت نتوانند
براند تا از وصول بحضرت خداوندی ما برخوردار شود همانجا سر بر عتبه
حضرت خواجه نهند و کمر اطاعت او بر میان بندند که اغنا دو کانکی بر خواسته
دیگانکی بنشسته هر که او را یافت ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله
بیت بیگانگی بعث تو مائی ما تو این ضعیف در این معنی گوید بیت
ای سلسله زلف تو در طایفه بسته وی غمزه خون خوار تو جانها خسته یارب
منم این چنین بتو پیوسته برخواسته من ز من تو در من بنشسته ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله کشف این مقام است چو هر صاحب سعادت
و اگر در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خداوندی خواهد بود که وان
الی ربک المنتهی در مبداء اول و عهد الست بربکم بر طینت روحانیت
و ذات انسانیت اوجز ما برده شد نور خداوندی نهاده اند که ان الله
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در مجمع جام الست ذوق بکام

جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نخواهد
شد کی انعم بدان ذوقت و قصد آن نور همیشه بر کوی معلقه خوش
و با سفال هیچ الفت نکرد و بکیلم بر ایشان ۲ شرب و مشرب نکویند چنانکه
این ضعیف گوید بیت عشاق تو از ازل چو مست آمده اند مست
زباده الست آمده اند می می نوشند و پند می ننوشند کاینان
ز الست می پرست آمده اند همچنانکه یک قطره روغن اگر در میان دریا
در میان کل تعبیه کنند بتدریج از آن کل جدا شود و با آن همه آب دریا
الفت نکرد و هیچ با آن آب نیامیزد تا چون فرصت یابد واز کل خلاص بیند ببرد
بیکساعت برسر دریا اید و جلوه آب دریا و هر چه در دریاست در زیر قدم
آرد و بدان چندان جواهر غریب و خلق عجیب که در دریاست التفات
ننماید و اگر قطره روغن دیگر باید در عالم همی برنیاید و در حال دست
موافقت در گردن موافقت او زند و اگر خود دولت وصال تر دادی
باید بی توقف هستی خویش بذل وجود او کند و اگر بحر در دریا در نشی آتش
تن به آتش در دریا اوبرد و با صحبت آتش امیزد و صفا نکرده تو
او و گوید همچنین نفوس انسانی اگر از قطره دریا در دنیاست با او نزود
امیزد بلکه [illegible] اما ارواح حضرتی روغن صفت اند
هر گز با آب شهوات دریاء دنیا در نیامیزند اما چون قطره روغن سعادت
اخروی یابند در او امیزند و اگر دولت [illegible] جلال یابند بکلی
وجود در او او بزند و وجود خود بذل وجود او کنند و هستی وجود
حقیقی در نیستی وجود مجازی شمرند چنانکه این ضعیف گوید بیت
هر گه این عشق بادی در ازل آموختند تا ابد در جان او تخمی ز عشق

از وی سوختند وانها را کز برای وصل او پرداختند هم بر آتش از دو عالم دیده کان
بر دوختند پس درین منزل چگونه تاب هجر او توان بی دلالی کاندرون آن
بوصل او سوختند لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند گاه چون پروانه بر شمع
وصال اش سوختند در خرابات فنا ساقی چو جام انده کند هر چه بود اندر
دو عالم شان همه بفروختند نجم دایه را که وا آری ازین معلوم شد هر چه
غم بد در دو عالم انجا او اندوختند هر کرا که عنایت در کردن آتش او
افتاد و هر کرا کردن بسلسله قهر بربندند السعيد من سعد في بطن
امه والشقي من شقي في بطن امه رقم کفر بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده
بوده اند که وكان من الكافرين داغ لعنت بر جبین او پیش از نهاده بودند که وان
عليك لعنتي الى يوم الدين در ازل حضرت بدین کلام متکلم بود این وقت امروز
شود چنانکه کفته اند این رنگ کلیم ما بکلان کرده اند مرغانی که امروز کرد دام
محبت میکردند و دانه محبت می چینند کرده ایام وحوصله ابدا ... غالی
دیگر او دوده اند چنانکه این ضعیف کوید بیت اصل هر گوهر زکانی دیگر است
من لکم عاشقان جهانی دیگر است دانه مرغ کرد ام زغم عشق خورده بیرون
ز دو کون دانه ای دیگر است شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان
در وقت رشاش تعبیه کردند که ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه ذلك النور
فقد اهتدى ومن اخطاه فقد ضل امروز اظهار آن شرر از سنگ با آهن خاصیت
امکا آهن کلمه لا اله الا الله با بوتسا دکر امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا
لا اله الا الله وفرموده اند که بتصرف واذكروا الله ذكرا كثيرا چندان این کلمه
آهن صفت را بر سنگ دل زنند که شرر آتش عشق که در دهر و تعبیه است
بظهور پیوندد وانکه در ظلمت نفس اماره چشم حقارت منکرد بد چون

ملائکه کفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ملائکه اطفال الکاریاد دیده انی اعلم ما لا تعلمون
بودند چون نام خلیفه شنیدند در نکرستند ظلمت نفس دیدند از ان سیاهی
برمیدند ندانستند که آب حیوة موقوف در ان ظلمات تعبیه است دیو اگر چون
شرر آتش عشق از سنگ دل واهن کلمه ظاهر شود اطلس وطابت اگر چه
بس کرانبها ولطیف است قابل آتش نباید اینجا ان سوخته سیاه روی
نفس انسانی باید تا بی توقف بجان و دل بر باید که وحملها الانسان انه
كان ظلوما جهولا و مرتبان ان آتش غیبی تا بنم عالم شهادت کرد جز
از صفات بشری نباید که فاذكروني اذكركم و آنکی یکدم ازین غذا نیابد
ان مهمان غیبی نپاید که نسوا الله فنسيهم هر چند که از نجم انسانی شاخی
از صفات بشری سر بر میزند عاشق صادق بدست صدق تبر لا اله در بن
اشاخ میزند و بر آتش الا الله میاندازد تا آن آتش بر قضیه اذكركم در می
افزود و چندانکه وجود هیزمی از و می ستاند بدل آن وجود آتش بوی میدهد
تا جملگی نجم انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی روحانی بجود داد
آتش دهد وآتش در جملگی اجزاء وجود ان نجم روشن کند و وجود نجم
جمله آتش فروکیرد و آتش صرف شود تا اکنون اکر چه نجم بود اکنون همه آتش
است وصال حقیقی اینجا دست دهد بیت ازعشق منی چو بر لب آمد
جانم کفتم که کنی بوصل خود درمانم کفتا اکرت وصال ما می باید در و
هیچ ممان تو تا همه من مانم چون نجم نفس انسانی فدای آتش حقیقی کشت که
الذي جعل لكم من الشجر الاخضر نارا اکنون زبان نجم ثنا میکند که ای شجران
من آتش مر نجم نودي من شاطئ الواد الايمن في البقعة المباركة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله مسکین حسین منصور اچون آتش هیکل نجم فرو گرفت نجم هنوز

اینک آتش کردی و صورت قالب کرد و انانیت از وی بر میخواست و با ختی
و با قفس بلای ما چو خنی خاک کرد قالب ترا ابو خانیم تا بر آب دجله انداز یم و نقاب
حجاب از جمال کمال تو برداریم تا بر روی آب آتش وجود بیند و در جلوه کری الله
ابد و عنایت بیعلت ما معلوم خاص و عام جهان کردد که ان الله لا یظلم مثقال ذرة
وان تک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما چو از سر صنان خجا بنیاد عالم
عشق که کمند جذبه الوهیت در کردن دل ایشان در عهد الست افتاده است امروز
چندان پر و بال دل طلب کرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کند که بر قضیه
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا یکشعله از شعلهاء آن شمع و نحن اقرب الیه من
حبل الورید استقبال کند و بدست جذبه من جذبات الحق او را در کنار وصل
کشد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تا چند پر و بال پروانه
خلق الانسان ضعیفا کرد سرادقات جمال ما کردی تو بدین پر و بال در فضا
هواء هویت طیران نتوانی کرد بیا این پر و بال در میدان والذین جاهدوا
فینا در باز تا بو ست لنهدینهم سبلنا پر و بالی از شعله انوار خویش ترا
کرامت کنیم که بهما سرابتون من یشاء چنانکه عزیزی میکوید بیت ابدال این
ره بقیل و قالات ندهند جز بر در بیخبری وصالت ندهند و انکاه
دران هوا که مرغان و بند تا با پر و بالی پر و بالت ندهند تا اکنون که
به پر و بال خود می پریدی پروانه بودی پروانه بودی اکنون که بی پر و بال می پری
یکدانه یکانه شدی اکنون از ثانی قران یکانه یکدانه ما نی از میان بر کی
جانانه هم دوری و هم دو دانه هم جانی و هم جانانه چنانکه میکوید بیت تو جانی و
پنداشتمی که شخصی تو ابی و انکاشتمی بصورتی همچنانین تو بتو نیی
زیرا که از تو بر تو جز نامی بنست چنانکه این ضعیف کوید بیت عشق آمد

تمام ناسوخته شعلها انا الحق از وی برآمد اغیار بر حوالی بودند از شعله انا الحق
بخواستند سوخت لطف ربوبیت ایشان را دستکیری کرد کفت خاصیت این آتش
انست که هر که در و باشد و هر که بر حوالی او باشد بر هر دو مبارک بود که ان بورک
من فی النار و من حولها ای حسین این آتش بر تو مبارک کشت اغیار اکر بر حوالی اند
نخواهند سوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد بیت بر دوست مبارکم
بود شمن هم آخر بر این آتش که از عود نتوا نبود که چون آتش در اجزاء وجود
او تصرف کند نفس خوش بوده در کرد آتش بر عود مبارک کشت که بوی نهفته او را
آشکارا کند و اکر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و هیزم و چکی عزت
عود بواسطه آتش پدید آمد چون آتش بر عود مبارک آمد عود بر شکرانه
آن وجود در میان نهاد کفت من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی من هم
مبارک باشد تا دستی نکرده باشم که راه جوانمردان بخست لاجرم هر چند
عود بیش میسوخت اهل حوالیش را بیش میساخت این ضعیف قطعه
میکوید بیت بر آتش عشق تو بسوزم کر سوختن منت بسازد کفتی
که بسان بجان چو عودان عاشق چکند که جان نونبازد حسین نیز سو دیانه
بقدم استغفار با ایشان وجود بنزیه بجوهر در میان نهاد و کفت اللهم
افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک بحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی
من سعی فی قتلی انا بکلیتی وجود انسانی را چون عود فداء آتش تو کردم تو
بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت اکر بر حوالی این آتش اند بطیب
رحمت معطر کردان تا بر ایشان هم مبارک آید ای حسین اکر چه آتش عشق ما
در شجره انسانی تو افتاده بود و شعلها انا الحق از وی بر میخواست اما چون
تمام نسوخته بود آن شعلها از دود انانیت خالی نبود چو تجلی وجود فدای

شد چون تخم اندر رگ و پوست تا کرو را انتهی پرکو و زوست اجزاء وجود
من همه دوست گرفت تا میت زمن بر من و باقی همه اوست وصلی الله علی محمد
و آله اجمعین و رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین **باب چهارم** در بیان
معاد نفوس سعدا و اشقیا و این مشتمل است بر چهار فصل تبرک بقول الله تعالی
فخذ اربعة من الطیر **فصل اول** در معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است
قال الله تعالی کما بدأکم تعودون فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة
وقال ایضا ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله **وقال النبی صلی الله علیه**
کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون بدانکه حقیقت معاد از برگشتن
نفوس را جنانیست بحضرت خداوندی یا باختیار چنانکه نفوس سعدا یا باضطرار
چنانکه نفوس اشقیا و بازگشت همه بحضرت اوست که ان الینا ایابهم و فرموده
که کما بدأکم تعودون و اینجا از نفوس انسانی ذوات میخواهیم که مجموع روح
و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا از آن تعبیر کردیم که حق تعالی او را هم در وقت
مراجعت بلفظ نفس میخواند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی و حقیقت خطاب
با ذات انسانیست که مجموع عبارت از آنکه بود در وقت تعلق و قالب او را روح
خواند که ونفخت فیه من روحی زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از ازدواج
روح و قالب حاصل خواست آمد چنانکه شرح داده ایم و در وقت مراجعت
المجموع را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند
نفس الشیء و ذاته یکی باشد حق تعالی ذات خود را نفس خواند تعلم ما فی
نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی ذاتک با عیان وقت زراعت تخم بلغ
بردنا بنشانند ولیکن چون بکمال رسد تخم بخانه برد و تخم خود در تخم

داخل باشد نفس انسانی تخم روحانی آمد چون تخم می انداختند بلفظ روح
خواندند چون تخم بر سنبله رسید بلفظ نفس میخوانند اما میان محققان و ادبا
سلوک خلافست تا هر نفس از مقام خویش که در ابتدا داشته است در توانند
گذشت و بمقامی دیگر توانند رسید یا نه بعضی گفته اند که بتربیت ترقی یابد و
از مقام اول درگذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش باز رسد باید
و بمقامی دیگر که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم از
مقام گندمی بتربیت در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و هر چه تربیت یابد و جو
نشود و تخم جو همچنین گندم نشود اما هر یک در مقام خویش چون تربیت یابد
بمرتبه کمال خویش برسد و اگر در تربیت تقصیر رود در نقصان یا بلوغ ضعیف
و ضعیف شود اما آنچه نظر این ضعیف اقتضا می کند و در کشف معانی و حقایق
اشیا مشاهده افتاده است آنست که بعضی از نفوس از مقام اول خویش
بتربیت ترقی یابند و بمقامی دیگر رسند و بعضی اگر چه تربیت یابند اما
بمقامی دیگر نرسند و اینچنانست که در باب حظوات صفوف ارواح چهار
اصناف الارواح جنود مجنده صف اول ارواح انبیا علیهم السلام و ارواح
اولیا بود در مقام بی واسطگی و دوم ارواح عوام اولیا و خواص مومنان
بود و صف سوم ارواح عوام مومنان و خواص عاصیان بود و صف چهارم
از ارواح عاصیان بود از کافر و منافق پس اهل صف چهارم بمقام
صف سوم نرسند و اهل صف سوم بمقام صف دوم نرسند و اهل صف
دوم بمقام اول نرسند اما اهل صف اول که در مقام بی واسطگی افتاده اند
و در تربیت انوار صفات حضرت الوهیت پرورش یافته اند مستعد مظهریت
الوهیت اند تا از مقام روحانیت بتمام صفات خداوندی رسند چون

حوالت کنان از تصرف آتش پرورش یافته‌اند در هوا و قبول تربیت آتش بقیه
افتاده است تا اگر برقی جهد یا سنگی بر آهنی زنند یا شعلهٔ آتشی یا ضمن آورد اگر
هزار نوع استعداد نفس شریف و جواهر لطیف حاضر باشد در هیچ یکی در نگیرد الا در
سوخته چنانکه عزیزی میگوید **بیت** باری دگر آتش زده در دل من در
سوخته آتش زدن آسان باشد جان سوخته صفت بزبان شوق با آتش طلبان
چنین میگوید **بیت** نه سوز تو چه داشتها از این پخته خام هم مرا سوز که
صد بار دگر سوخته‌ام حیف است که آتش ایشان از بادیه فراق و هجرت
بزیت خلاص یابند و بحرم کعبه وصال باز رسند بخودی خود از آن مقام در
نتوانند گذشت اما مستقبلان کرم از وراء لطف در صورت جذبات الهی پیش
باز رسند و بمناسبت استعداد که در بدایت تعبیه افتاده بود او را در پناه
دولت آرند که سبقت نظامها اسقطه از آنجا یعنی می‌باید که جذبه من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین زیرا که معامله جمله ملاء اعلی و جن و انس اگر جمع
کنند یک بنده را بر خود دار قرب حضرت خداوندی نتوانند کرد الا جذبه
حق که بنده را بر بساط قرب او ادنی نشاند لاجرم یک جذبه بر همه آمد از معامله
جمله خلایق و آن بندگان که ایشان را از خودی خود خلاص یافته‌اند و
بتصرف جذبات الوهیت در عالم پرواز میکنند ایشان بمعامله اهل
هر دو عالم برآیند و بران بجویند چنانکه میگوید **بیت** صوفیان در دمی
دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند هر دم صوفی فانی را وجودی نو
می نماید و بتصرف جذبه محو میشود و از آن محو قدمی دیگر برمی آیند در عالم
الوهیت بتصرف جذبه که یمحو الله ما یشاء و یثبت پس هر دم محوی و اثباتی
حاصل میشود که صوفی در آن دم دو عید میکند یک عید از محو و یک عید

از اثبات

از اثبات و این مقام است که وجود سالک در حجر کلمهٔ لا اله الا الله شود در عین نفی
و اثبات او را اگر در این مقام روح است و کلمه خوانند بروی رسید و این قبا بر قد
او بدستاید اهل صفوف دیگر از این کمال محروم‌اند اما در مقام خویش چون
پرورش بکمال یابند هر طایفه بمقام خویش باز رسند با ترقی کمالی که در اول
نداشته است چون تخم گندم که در اول بکارند اگر چه اول ضعیف باشد چون
پرورش بشرط یابد یکی هفتصد شود و بصورت گشته باز آید همچنین ارواح
اهل هر صف چون حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشد در مقابله آن
صف دیگر آمده که فوق اوست پذیرای عکس کمالات ایشان گردد اگر چه از ایشان
نباشد با ایشان باشد که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله یعنی این مرتبه
که با ایشان باشند نه در اهل فطرت و استعداد او بود محض فضل الهی است
که او را کرامت کردیم اشارت للذین احسنوا الحسنی و زیاده بدین معنی است
حسنی نعیم بهشت است که جزاء احسنوا امدا ظهرا نه دولت و قربت و مشاهدات
صفات خداوندی می یابند زیاده فضل و کرم است پس خداوند تعالی
اهل صفوف اربعه را در چهار صف بیان فرمود سه صنف از اهل اصطفا
و قبول و یک صنف از اهل شقاوت چنانکه فرمود ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات این سه طایفه از اهل قبول‌اند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر
ایشان کرد یعنی برگزیدیم این سه طایفه را از بندگان خاص این کتاب
قرآن را بمیراث بدیشان دادیم اگر چه بعضی ظالم نفس خویش بودند و بالای
معصیت ملوث بودند اما از اهل صفت سیم بودند و بقرآن کار کردند

تا اگر چه گناه کردند بگناه اعتراف نمودند واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا
واخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم و مردود وانرا وريك سلك كشيد و فرمود
كلا لا يصليها الا الاشقى الذى كذب وتولى و مرجع و معاد اين سه طائفه
بهشت فرمود با تفاوت درجات ايشان كه ان الابرار لفى نعيم و مرجع و معاد
مردود وانرا از كافر و منافق دوزخ فرمود كه ان الكافرين والمنافقين فى
جهنم جميعا و چون شخص انسانى مجموعه دو عالم روحانى و جسمانى امده هر چه در
دو عالم هست نمودارى از ان باشد چنانكه در ارواح چهار صنف بديد امد
در عالم شخص انسانى چهار مرتبه را نفس را ظاهر كرد اماره و لوامه و ملهمه
و مطمئنه تا هر صنف از ان ارواح كه در صنفى بودند اينجا در مرتبه يك نفس
باشند اهل صنف اولرا نفس مطمئنه باشد و اهل صنف دويم را نفس
ملهمه باشد و اهل صنف سيم را نفس لوامه باشد و اهل صنف چهارم را
نفس اماره باشد و هريك از مقام خويش نتوانند گذشت زيرا كه در ان تخم
بيش ازين استعداد ننهاده بودند مگر صنف اول چنانكه شرح داديم اگر كسى
سؤال كند كه چون بهمان مقام باز خواهد رفت كه امد سبب امدن چه بود
جواب گوئيم اگر چه بهمان مقام باز شوند اما نه چنان شوند كه امدند بعضى باد در
سعادت باز كردند و بعضى باد در شقاوت چنانكه فرمود والعصر ان الانسان
لفى خسر الا الذين امنوا وعملوا الصالحات مثال اين چون تخم است كه در زمين نهاد از
اول تخم نشا وا بيرون يافت شدن گردانكه بعضى پرورش فقط بايد وا از افات
محفوظ ماند يكى ده يا هفتصد شود و انچه پرورش نيابد بكلى باطل شود نه تخم باشد
و نه مغز و نه تخم و بعضى تخمها استعداد وقتى بعضى است كه تخم چون پرورش يابد مغز
از هم ان تخم باشد بعينه چنانكه گندم و جو و نخود و عدس و امثال ان چون بكمال

خود و سعا از پوستى و مغزى نباشد و بعضى تخمها است كه بعينه باز ايد اما پوستى
دارد بى لذت و نا منتفع مغز او لذت بود و انتفاع از مغز ان باشد چون جوز و لوز
و پسته و مانند اين پوست بى مزه دارد اما نامنتفع بود و بى ذوق و بعضى تخمها از ان
است كه بعينه باز ايد و پوستى پيدا كرد كه ثمن ان پوست بود و مغز ان نا منتفع
و بى لذت باشد چون خرما و زيتون و عنب و مانند اين پوست ان لذيذ بود
واستخوان بى لذت و بعضى تخمها است كه بعينه باز ايد و ثمن او درويش و تخم
جمله لذيذ و منتفع بود چون شفتالو و زردالو و انگور و انجير و مانند ان از ميوهها
اين چهار نوع بيرون بيت واز ارواح انسان كه در ان چهار صنف بوده اند
همين مناسبت دارند چون تخمى در زمين قالب مى افكندند و بر چهار نوع
ميامد يكى تخم ارواح كافر است كه صاحب نفس اماره اند همچنانكه رفت
بى پوست و مغز باز ايد چون گندم و جو دويم تخم ارواح مسلمانان ظالم است
كه صاحب نفس لوامه اند مطلقا پوست لوامگى بيرون ايد اما پوست ان لذيذ
و منتفع نبود چون جوز و لوز و مغز ان لذيذ و منتفع بود سيم تخم ارواح مؤمنان
مقتصد است كه صاحب نفس لوامه است با پوست الهامات ربانى باز
امده است لاجرم ثمره ان شريف چون خرما اما مغزى ندارد لذيذ چهارم
تخم ارواح سابقانست كه صاحب نفس مطمئنه اند با پوست و مغز شريف
باز امده چون زردالو و انجير هم پوست ان لذيذ و منتفع و هم مغز چنانكه شرح
احوال هريك در فصل ان گفته ايد انشاء الله درين فصل شرح حال نفس
لوامه مى بايد داد كه عبارت از ان فهم ظالم لنفسه امد و بيان معاد او
مى بايد كرد حق تعالى ابتدا بدو كرد بدانكه ظالم اهل صنف سيم است در عالم
ارواح و درين عالم هم در مرتبه سيم افتاده است از مراتب نفوس زيرا كه

اصحاب نفس لوامه است که چون از مطمئنه و ملهمه فرو مانی در دیم درجه لوامه است
و در قرآن هم در دیم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالمست
وان نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیانست و نام ظالم بر ایشان از ان افتاد
که با نور ایمان که در دل دارند بصورت معامله اهل کفر میکنند پس ظالم اند
که بحقیقت ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه باشد و دیگر آنکه نور ایمان را
بظلمت ظلم معصیت میپوشانند لاجرم ظالم خوانده شدند عادل انکس باشد که نور
ایمان را بظلمت ظلم معصیت نپوشاند چنانکه میفرماید الذین آمنوا ولم یلبسوا
ایمانهم بظلم دیگر آنکه ظالم نفس خویش اند زیرا که معصیت بیش از طاعت
میکنند و چون در قیامت کفه معصیت او بر کفه طاعت بچربد استحقاق
دوزخ یابد کقوله واما من خفت موازینه فامه هاویه و بحقیقت بدانکه هر صنف
از صفوف مقبولان دیگر بار بر سه صنف باشند اهل یمین و اهل شمال و
اهل قلب چنانکه میفرماید وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک
المقربون در هر صنف مناسب آن صنف اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان
باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت ایشان چون بزمین قالب
تعلق گرفت اگرچه پرورش بکمال نیافت تا یکی صد و هفتصد شود باری
در زمین قالب بتصرف صفات ذمیمه بنفشند و نپوسید تخم بیرون آمد
و باز بمقام تخمی رسید و اگر زیادت نشد نقصان نپذیرفت ایشانند که در
صفت ملکی غالب بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر
باشد ارباب نجات اند بر یمین سعادت راه بهشت گیرند بعضی بمقام روحانیت
خود باز رسند بی توقف و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت زیان

کرده اند

کرده اند و اگرچه تخم بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف معاملات صفات ذمیمه
خلل و نقصان بدیشان رسیده است میل ایشان بیشتر بمعصیت باشد ایشانرا
بشمال شقاوت بدوزخ برند و بقدر نقصان بر درکات آن کشند میدهند
تا آن الاثر نقصان از ایشان محو شود پس بمقام معلوم خویش باز رسند و اهل قلب
کسانی اند که تخم روحانیت را پرورش داده اند و بکمال مرتبه خود رسانیده
یکی صد و هفتصد کرده اند و ایشان نیز دو صنف باشند یکی آنها که از ابتدا
تا انتها صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است که هرگز ملوث آفات
معصیت نگشته اند در بر قضیه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
از موافقت نفس و متابعت هوا دور بوده اند و دیم طایفه اگرچه ابتدا
بروفق مراد نفس قدم نهاده اند بر مقتضای طبع دمی زده اند باز بکمند
عنایت و جذبه الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده و باکسیر
شریعت معاملات مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیت کرده اند که
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات این هر دو طایفه را مراجعت با مقام خویش
از آن صفوف که آمده اند بقدم سلوک باشد باختیار در حال حیوة نا
سابق بر ایشان ازین سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال مسابقت
نمایند ایشان بعد از وفات خویش بعقاب رسند و اینها در حال حیوة چنانکه خواجه
فرمود سبقو المفردون اما اصحاب نفس لوامه را که اهل صف سیم اند
اصحاب الیمین ایشانرا طاعت بر معصیت غالب باشد اهل نجات باشند
کقوله اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اصحاب الشمال ایشانرا
معصیت بر طاعت غالب بود چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان
هاویه باشد زیرا که چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بدا

و هوا بر شمال او بداشت و عشق را در پیش او بداشت اصحاب الیمین ایشان بودند
که متابعت عقل کردند و اصحاب الشمال ایشان بودند که متابعت هوا کردند و
سابقان ایشان بودند که متابعت عشق را کردند پس عقل عاقل را بمعقول
رسانید و هوا هاوی را بهاویه رسانید و عشق عاشق را بمعشوق رسانید
هر که امروز متابعت هوا کند بر حقیقت کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تحشرون فردا امّه هاویه باشد که فامّه هاویه بلفظ ام فرمود یعنی
مادر او هاویه است اشارت بدان معنی است که او در وجود نفس لوامه
متولدست در بیم هاویه زاده است اما بطفل ایمان حامله است اگر نه
بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمدن بودی از هاویه خلاصی
ولیکن چون حامله بود و اینجا بنزاد در حبوط بدرکات هاویه چندان بماند
که آنچه نصیب آتش است از آلایش نفس هوا و صفات حیوانی و سبعی
و شیطانی از وی بسوزاند و آنچه طفل ایمانست در رحم دل از مادر هاویه بر
زاید و استحقاق بهشت گیرد که یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة
من الایمان او بر مثال جوز بود که در وی مغز ایمان بود اما پوست اعمال
فاسد طالح داشت صنعت چند بر آن پوست در هیمه نهند که حامل پوست
اول بود و طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهند پوست را طعمهٔ آتش
کنند کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها و مغز را در برگ قطایف
لطایف حق تعلق و بر صحن بهشت نهند که بجوار اخوانا علی سرر
متقابلین آرند این صفت اهل تفرات که در حق ایشان فرمود و آخرون
مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و اگر فضل ربانی و تأیید
او را مدد یابد و پیش از آنکه بجهنم بکنش باشد نسیم نفحات الطاف حق

بشام

مشام
جان او رساند تا از دل شکسته و جان خسته او این نفس برآید و از سر درد
این دو بیت برآید **بیت** باد آمد و بوی زلف جانان آورد وین
عشق کهن ناشده را نو کرد ای باد تو بوی آشنائی داری نفها بکرد
هیچ بیگانه نکرد در حال درد وی در دفع آن درد بدید آید و آتش ندامت
در خرمن معاملات او زند تا آنچه بسالهای فراوان در دوزخ از وی بخواست
سوخت آتش ندامت بیک نفس بسوزد و او را از رحم مادر هوا که هاویه صفت
بود برآید که الندم توبة و آن توبه نصوح او را بیکدم چنان پاک کند که گوئی
هرگز بدان آلایش ملوث نبوده است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
چون در وی نصیب دوزخ نماند چون بر دوزخ گذر کند از دوزخ فریاد
برخیزد که جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی این جمله اشارتست دوزخ
بحقیقت در تو است و آن صفات ذمیمهٔ نفس اماره است که منشأ درکات
دوزخ است چون نسیم صبا عنایت بر تو وزیدن گیرد و آتش هوا و غضب
و شهوت و حرص و بخل و عجب و دیگر صفات ذمیمه تو فرو مرده بود
تو بر گذر از نور صفت توابیت در دل تو جای گرفت فریاد برآورد که ای دوزخ
چون در تو شعله افتاد که جز یا تائب که تو اکنون محبوب حضرتی که ان الله
یحب التوابین و محبوبان از هشت بهشت برنتابد دوزخ تنگ حوصله
را که چه تاب ایشان آرد چنانکه این ضعیف میگوید **بیت** عشاق
تو را هشت بهشت تنگ آید وز هر چه بدون تست ننگ آید
دوزخ از آن ننگ آید کز بوی تو گر نه دوزخ تنگ آید و نفس
لوامه اگر چه در صف سیم افتاده بود در عالم ارواح اما از آثار شراب
طهور فیضان فضل حق که خطاب مالالی الا شاقی و سقیهم ربهم بدو

در مجلس انس با ارواح انبیا و خواص اولیا میباد و در صف اول و ایشان بر مشاهدهٔ
جمال صمدی نوش می کردند جرعه جرعه از آن بر ارواح اهل صف دوم می بخشند
شعر شربنا و اهرقنا علی الارض سؤرنا و للارض من کاس الکرام نصیب
بر آن جرعه اهل صف سیم مرید از سطوت بوی آن شراب مست میشدند
بیت بوئی بمن آمد و بیهوش شدم بوی دگر از رفتنم از دست
شدم با آن بوی چون بدین عالم پیوستند بوی آن که خرابات دنیا برکشند
و از خم خانهٔ لذات و شهوات آن بر امید آن بوی از هر خم چاشنی میکرفتند
چون از هیچ ذوق آن بوی نیافتند که در خم خانهٔ طاعت برکشند بوی بردند
که اگر ما را رنگی بپدید آید هم اینجا باشد از آن بوی بردن عبارت ایمان آمد
نور ایمان نگذاشت که از خم شهوات دنیا یکبارگی مست شوند و با لذات آن آرام
گیرند چون دیگر بیخبران که بر خم خانهٔ دنیا مخمور شدند و بزینت فانی آن دنیا
راضی گشتند و با نعیم فانی آن آرام گرفتند رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها گاه
جامی از مرادات نفسانی در میکشیدند و گاه شاعرانه از خم خانهٔ طاعت عبادات
و طاعات میچشیدند خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا هر وقت که از خم خانهٔ شهوات
دنیا صهبای جامی نوشیدی نفس لوامه با خود جوشن ملامت پوشیدی خمار
خمر او بر کار دنیا کردی و در وقت بیکار آخرت آوردی تا عنایت بی علت انگاه
عاطفت بیکبارگی بدستگیری عسی الله ان یتوب علیهم برخیزد و نقد معامله
عمر او را در بوتهٔ تیر توبه بر نهد و با آتش شوق بگدازد و بکیمیای محبت بر وی
اندازد جمله زر خالص محبوبی کردد که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
بیت غم را بلطف تو شادمانی کردد عمر از نظر تو جاودانی کردد
گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردد اینجا

نفس

اینجا نفس لوامه محل قسم خداوندی کردد که لا اقسم بیوم القیمة و لا اقسم بالنفس
اللوامة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین فصل دوم در بیان معاد نفس
مقتصد و آن نفس ملهمه است قال الله تعالی کیف تکفرون بالله و کنتم
امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه تحشرون ترجعون وقال النبی
صلی الله علیه موتوا قبل ان تموتوا بدانکه نفس ملهمه آنست که مشرف گشته
باشد بالهامات حق و در رتبت مرتبه قسم حق یافته چنانکه فرمود و نفس
و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و اوافت که در عالم ارواح در صف
دوم بوده است که فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و نام مقتصدی از آن
روی افتاد که او متوسط دو عالم است نه بکلیت عالم سابقان که در صف
اول بودند و نه بکلیت عالم ظالمان که در صف سیم بودند و او نفس عوام اولیا
و خواص مؤمنان است و او شرف الهامات حق بدان استعداد یافتست که
در عالم ارواح میان او و حضرت عزت واسطه ارواح انبیا و خواص اولیا
بوده است و فیض ربانی که با ارواح اهل صف اول می رسید پرتو آن بصف دوم
میرسید نصیب از آن الطاف می یافتند و ذوق مخاطبات حق از پس حجاب
حاصل میداشتند چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت اماره گی مبتلا
شدند اما ذوق فیض حق از کام جان ایشان نرفته بود و لذت استماع
خطاب الست بربکم در سمع دل ایشان باقی بود چنانکه عزیزی میکوید
بیت ولست صریت العهد شوقا و لو عفت حدیث هوا کون خاشی
قدیم و ما دمت حیا لست انسی و دادکم و فی اللحد منا و العظام رمیم
هرگز نشود یاد تو از سینهٔ من مهر تو زدل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من

باران شوق قا کرد وتخم روحانیت باقی بود دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل
السافلین طبیعت روی بذروه اعلا علیین صفت عبودیت آوردند و
بر قضیه قد افلح من زکیها در تزکیه نفس کوشیدند و تربیت آن تخم بآب اعمال
صالحه شریعت و تقوی حقیقت طریقت میدادند تا اثر تربیت در تخم نفس
اماره صفت ظاهر گشت و نور شریعت بر ظلمات نفس تافت و آن تخم را که
نسبت دانه خرما داده ایم در فصل مقدم بوجود بجنبید و سبزه سر بیرون
کرد چون قد دعا زنند و حجاب خودی دهانی یافت و از زندان وجود
دانگی در پیچید بر فضای هوای عبودیت و مقام تجرد کشاده شد خود را
در حبس وجود دانه بودن ملامت کرد و گفت چون میتوانی که بتربیت
و تزکیت ازین حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف روا داری و کمر اجتهاد
بر میان جان نبندی و چون لئیمان بدین حضیض و اسفل راضی باشی
او را در مقام نفس لوامه خوانند که بملامت خویش برخاست که بس
تا اثر عنایت اول او را در کار دید که هر ساعت تجدد میکرد اندوه شوق
محبت او بعنایت تربیت رسانید و او بعنایت شوق در عنایت ذوق در کردید
مجاهده و عبودیت معاملت میافزاید و از هر حرکتی که بر قانون فرمان
میکند نوری دیگر تولد میکند و هر لحظه قوت ایمان میشود که لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم و انشی عبودیت هر روز طراوتی دیگر میکند و از عالم
سفلی بعالم علوی ترقی میکند تا شجره تمام از دانه بیرون آید که رد گفتیم
امواتا فاحییا که اول مرده بود و گفتیم امواتا چون سبزه از و بیرون آمد فاحیاکم
فهلا بیوم ثم یمیتکم پس برآید یعنی دانه را در شجره بکلی محو کند ثم یحییکم یعنی
دیگر بار آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگر چه در درخت

محو شده بود و مرده گشته و دیگر بار بر سر شاخ زنده گشت و از گور شاخ سر بیرون کرد
کفن شکوفه در دوش بسته چنانکه میگوید بیت فردا که مقدسان خاکی مسکن
چون روح شوند راکب مرکب تن چون لاله خونین جگر آلوده کفن از خاک سر کوی
تو برخیزم من نفس در این حال بمقام اصل خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت
آمد اما چون ثمر بکمال نرسیده است هنوز یکقدم در مقام درختی دارد و از این معنا
غلبه میکند استکمال خود را و یکقدم در مقام شرکی دارد و در خطر آنکه باید که
سرمایه بباد دهد تحت فجعلناه هباء منثورا بر وی بر و چندین سال را درخواهند
وارد در مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و در نشان
و هر اشارتی باشد و مدد الطافات ربانی بدو متصل شده که تقوی و فجور او
با او مینماید و این حال در خطری عظیم است زیرا که مخلص است یعنی از حبس دانه و تخمی
خلاص یافته و بر سر شاخ اخلاص آمده که والمخلصون فی خطر عظیم بیش ازین که درختی
نبود و در دانه محبوس این خطر نداشت که هر بادی و سرمائی باطل شود چنانکه
میگوید بیت زلف تو نیز ام تا بکمر بادی دور از دو بیت شوم دو در از دود
اما اکنون که از حبس تخم برآمد و در قماط لطیف شکوفه بعهد ندش طفل نو عهدست
باندک آسیبی باطل شود و اگر مراقبت احوال او در شرط نرود در نفس در مقام کرد و ق
الطافات حق یافته است و بانعام غیب آشنا گشته خطران دارد که بباد وسو
شیطانی یا بسرمای عجب نفسانی از شجره عبودیت بلعم وار در افتد حضرت جل
در نخالت یازده قسم یاد کرده است تا سالک غفلت نورزد و فرمود که اگر نفس را
پرورش دهند در مقام فلاح یافت یعنی آنکه فرموده که بنمو مطمئنه رسد
و اگر از تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود یعنی در شکوفگی بر مرده
گردد و ناچیز شود چنانکه فرمود قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

ودر هیچ موضع از قرآن چندین قسم یکجا یاد نکرده است که در این سوره والشمس
وسرش آنست که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از نفس انسان نیست چون بکمال
خود رسد و نفس را در هیچ مقام آن تازگی نیست والتحظ کرده دراینمقام ملهمکی چیز از
خویش تمام خلاص نیافته است و ذوق الهامات غیبی باز یافته عزوران تواند
بود که مکر مقام کمالات دم نفس و عشوه شیطان بخود و منظر عجب و بزرگی
و خویش آمده و خیریت بخود باز نکرد ابلیس وقت شود و ببند باد لعنت شکوفه
وار از سر شاخ قبول بر خاک مذلت افتد و نفس را در اینمقام هیدا از آن که چون شکوفه
اول لطافت بر زاد و در عقب کی بند بود میوه و دیگر بار از غنچه بزاد و بر سر شاخ
او فرمنش آمد تا ذوق الهامات حق باز یافت دیگر بار از شکوفه فرو باید زاد
تا میوه شود و در پی بکمال پختگی رسیدن تا کامل اینمقام شود زیرا که در هر مقام
از مقامات نفس را ابتدائی و انتهائی است و در مقام ملهمکی ابتدا او وقت
که در خود ذوق الهامات حق باز یابد بوهم تقوی و فجور که در او رسد
تا حق تعالی از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند انگه تتبع حق کند و از
باطل اجتناب نماید خواجه علیه الصلوة والسلام دعا فرمود اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه و دیدن
حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق و قوت یافتن بترک
باطل و اتباع حق و اینمعنی در مردگی نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل
بصفات حمیده میسر شود که موتوا قبل ان تموتوا و مرید صادق را سماع
در اینمقام حلال شود از چند وجه یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه مرده
عروس او را سماع باید کرد از نجات که چون صوفیا نرا عزیزی وفات کند
بعرس او سماع کنند دوم از برای تهنیت دل که او را با معانی غیب ازدواجی

پدید آمده است و مطابقت با صفات حمیده کرده و در اعلان نکاح سماع سنت
است که اعلنوا النکاح ولو بضرب الدف سیم چون نفس را دیده حق بین و گوش
حق شنوی پدید آمد و ذوق الهامات باز یافته در هر چه مناسبتی باشد
از آن ذوق الهامات غیب یابد و جنبش او سوی حق باشد چنانکه فرمود
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس هر نغمه که از قوال شنود در
کسوت صوتی خوش و معنی موزون از آن قول خطاب الست یابد و بیان
صوت و وزن جنبش شوق سوی حق پدید آید اخو که از شتری شنوا بود
که بصوت خوش صدای جنبش شوق سوی وطن مالوف و مرغی موروف خود
پدید می آورد شعر احن وللانضاء بالغور حنة اذا ذکرت اوطانها
بزرود و یصبوا الی نجد لحی و عوارع و من این تدری ما الوارض
الوند و بیان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی
کند و چون نخواهد که در پرواز آید قفص قالب که مرغ روح در وی بیخ حبس
حواس مبتلا است مزاحمت نماید چون ذوق خطاب یافته است مرغ روح
آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفص قالب بشکند و با عالم
خویش رود بیت ان بلبل محبوس که نامش جانست دستش بشکستن
قفص می نرسد قفص قالب برجنبید در اضطراب آید رقص و حالت عبادت
از آن اضطرابست چنانکه عزیزی میگوید رقص آن نبود که هر زمان
برخیزی بیدرد چو گرد از میان برخیزی رقص آن باشد کز دو
جهان برخیزی دل پاره کنی و از سر جان برخیزی چون مرید صاحب ریاضت
در اینحالت و اینمقام باشد شاید که رقص و وقتی سماع دف و نی حاضر شود
بشرط آنکه تا در خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که هم درد

او باشد و از صحبت اغیار تا توانند احتراز کنند مگر کسانیکه از سر نیاز و اعتقاد
تمام حاضر شوند و صحبت با ادب و حرمت دارند و مرید باید که در سماع گری
بتکلف نکند و در کتمان معانی و ترک دعاوی کوشد و در کل احوال منتظر
الهامات حق باشد تا اختیار کند بر نور الهام الحق الهام کند نه از ظلمت طبع و در ابتدا
در مقام صلاح و صفا احوال خویش با الهام توان دانست و در وسط
مقام باشارت حق و فرق میان الهام حق و اشارت و کلام انست که
الهام خطابی باشد لفظی بدل با ذوق و لیکن بی شعور و اشارت خطابی باشد
با ذوق و با شعور و لیکن بی رمز نه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور
و صریح و لیکن در مقام ملهمگی نفس پدید نیاید و کلام در مقام مطمئنگی
نفس پدید آید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک این خطاب صریحست
و نهایت مقام ملهمگی انست که نور حق در دل متمکن شود تا هر چه نگرد
بنور حق نگرد که المؤمن ینظر بنور الله و از آن وقت که الهام پدید آید مرتبه
خواص مؤمنانست تا آن وقت که نور الله در دل متمکن شود آنگه مرتبه عوام
اولیاست که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور چون بدین
مقام رسید کمال معاد این طایفه است که مقتصدانند و در عالم ارواح
در صف دویم بوده اند انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف
ارواح انبیا و خواص اولیا بدیشان میرسیده است پس هر کسی را از اهل
صف دویم بقدر اصابت نور فیض آنجا در متابعت انبیا و اولیا سعی و جهد
و طلب پدید آید و چنانکه در هر صف تفاوت قرب و بعد و یمین
و یسار بوده است بعضی ارواح را بر بعضی اثر آن در سعی و طلب هر کس
ظاهر شود و در یافت و نا یافت هم مؤثر باشد و چون در صف دویم

هم روحی در مقابله روحی دیگر افتاده باشد از صف اول که صف ارواح انبیا
و خواص اولیاست آنجا همان مناسبت این کس را با آن نبی یا ولی بارادت افتد و محبت
او فتاده باشد از دیگران چنانکه خواجه علیه الصلوة فرمود الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و هر کرا آنجا یکدیگر را شناخته
باشد با او در مقابله با جوار افتاده بدان نسبت اینجا معرفت و مودت پدید آید
و اگر آن شخص را بصورت در دنیا پدید باشد که در خواب یا در واقعه او را ببیند و
از وی مدد یابد و ارادت مریدان بمشایخ نتیجه این مناسبات است و اما این طایفه
که اهل صف دویم در مشاهده تخم ارواح ایشان از تخم خود افتاده بوده اند در فصل
سابق دخول ادا اگرچه ذوقی و حالتی هست اما در پوست است و از آن
مغز بی خبر که ذوقی و حال اشارت بدان مغز است که معاد این طایفه اگرچه
اعلی علیین باشد و قربت جوار انبیا و خواص اولیا که اولئک الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و با ایشان باشد
و لیکن از ایشان و از ایشان نباشند و در مقام عندیت فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر خواجه علیه السلام تشریف معیت جمله مریدان و محبان انبیا و اولیاست
میکرد المرء مع من احب اما دولت اختصاص اهلیت و منت منیت بسلمان
شود خبر رسید که السلمان منا اهل البیت شرح این مقام و اهل این در فصل
فصل مؤخر بیاید ان شاء الله وحده **فصل سیم** در بیان معاد نفس
سابق و آن نفس مطمئنه است قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وقال النبی صلی الله علیه و آله جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص
اولیاست که در عالم ارواح در صف اول بوده اند اگرچه هر نفسی را در

المطمئنه درحق دیگرات از انبیا و اولیا چنانکه شرح داده امده است از اصحاب
الیمین واصحاب الشمال و سابقان اهل هر صنف و بتحقیق بدانکه از مقام
اماره‌گی نفس بمقام مطمئنگی نتوان رسید جز بتصرفات جذبات حق و اکسیر
شرع چنانچه فرموده ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و ابتدا جمله
نفوس بصفت اماره‌گی موصوف باشد اگر نفس نبی باشد و اگر نفس ولی
تا بتربیت شریعت بمقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است
انکه مستحق خطاب ارجعی گردد اگر چه در بدایت که روح را از عالم ارواح باعالم
اجساد تعلق میساختند بجمله ممالک ملک و ملکوت گذر داده اند تا بافلاک
و انجم و عناصر بگذشت و از نباتی و حیوانی در گذشت و بمرتبه انسانی که
اسفل السافلین موجودات رسید چنانکه شرح داده امده است و ارشاد
ثم رددناه اسفل سافلین بدین معنی است دیگربار بواسطه نور ایمان و اعمال
صالحه دعوت باعلی علیین کند که الا الذین امنوا و عملوا الصالحات اما قاذوق
خطاب ارجعی الی ربک باز نیابد محال باشد که درویی نور ایمان بدید اید
بالعمل صالح در افزاید ولیکن نفس را ابران شعوری نباشد که چه باز دانند
از خطابی باشد سری در کسوت جذبه حق که بر روح رسد و نفس را روی
از صفت اماره‌گی بگرداند و بقبول ایمان و استعمال شرع ارد چنانکه خطاب
یا نار کونی بردا و سلاما بر اتش رسید و بشعور اتش روی اتش از صفت
محرقی بگرداند و بصفت برد و سلام رسانید از انوقت که نفس بتصرف
خطاب ارجعی روی از اسفل طبیعت انانیت بگرداند در مراجعت است
با معاد خویش تا انکه که بکمال مرتبه معاد خاص فادخلی فی عبادی و ادخلی
جنتی رسد و این جنت که تشریف اضافت حضرت حق یافته است که جنتی

برجنات

برجنات دیگر چنانکه شرف دارد که کعبه بر مساجد دیگر که تشریف اضافت بیتی
یافته است و این سری بزرگست فهم هر کس بدین معنی نرسد و بیان این اشارت در
عبارت نگنجد و اسم اماره‌گی بر نفس بدان معنی است که امر غالب او باشد و امارت
لفظ مبالغه است از امر یعنی بغایت فرماینده و فرمان رواست فرماینده
است بموافقات طبع خویش و بمخالفات فرمان حق و فرمان رواست بر جمله
جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس سر برخط فرمان
حق ننهد و منقاد شرع نشود و از صفت اماره‌گی خلاص نیابد که این دو
صفت ضد یکدیگراند تا اماره است مأموره نتواند بود و چون مأمور
گشت از اماره‌گی خلاص یافت یکی از اسرار شریعت اینست که بحقیقت از اسفل
طبیعت بکمند شریعت خلاص توان یافت که در شریعت جذبه حق تعبیه است
و طبع ظلمت است و شرع نور از ظلمت بنور خلاص توان یافت که گفته اند
وبضدها تتبین الاشیاء و هر کرا نور شرع که صورت جذبه حقست دستگیر
نشود او را از ظلم اماره‌گی خلاص ندهد هیچ چیز نتواند داد که الا ما رحم
ربی و بخواجه علیه الصلوه با کمال مرتبت نبوت و رسالت میگفتند
انک لا تهدی من احببت تو بطبع خویش هیچ کس را از چاه طبیعت خلاص
نتوانی داد ولکن الله یهدی من یشاء نور هدایت ماست که حقیقت جذبه
تا بجاذبه عنایت اهل طبع را از اسفل طبیعت بر اید و بعلو قربت رساند
که ارجعی الی ربک و نفس را در مخالفات که بتصرف جذبه ارجعی بمرجع و معاد
خود خواهند رسانید بر جملگی عوالم مختلف که ابتدا گذر کرده است و امد
گذر باید کرد و باز گشت و حکمت در این امد و شد انکه مطالعه سعید
و شقاوت هر اد عالم حق کند و در هر عالمی گنجی که تعبیه است بردارد و ترقی

کرسودست بداند که وعلّم آدم الاسماء کلها چه در بدایت وغایت عالم کلیات
بود از آن جزئیات بنود وعالم غیب بود از آن شهادت بنود چون بدینعالم
پیوست ودادِ پرورش وپرورش خویش بداد عالم کلیات وجزئیات گشت
وعالم الغیب والشهادة ببود درخلافت حق نیوا که درعالم ارواح بر معالات
خلافت وربوبیت قدرت والت نداشت او را بکمال مرتبه خلافت رسید
وبراستعا که درین عوالم تخلف کند میکرد در هر عالم چیزی بوام می ستد ولی
خود چیزی انجا گرو مینهاد در وقت مراجعت تا وام هر مقام بگذارد ورهن
خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد چنانکه عزیزی میگوید بیت گرت
باید کزین قفص برهی باز ده وام هفت وپنج وچهار اول از تنزل خاکی
قدم بیرون باید نهاد وانا خرین منزلیت از منازل دنیا روح را در وقت
تعلق بدنیا واولین منزلیت از منازل آخرت در وقت مراجعت از انجاست
که چون نفس را درخاک می نهند میگویند هذا آخر منزل من منازل الدنیا
واول منزل من منازل الاخرة اما رده دابی اختیار می برند ووثوق زندگی
است که بقدم سلوک از صفات خاکی بگذرد از صورت خاک وصفات خاک
ظلمت وکدورت وکثافت وثقلت از ظلمت انجهل ونابینائی خیزد واز
خاصیت کدورت تعلق وآمیزش بهر چیز تولد کند وتغیر از دوار خاصیت
کثافت بی رحمی وبی شفقتی وسختدلی بدید آید واز خاصیت ثقل خست طبع
ورکاکت وفرومایگی ودنائت وبی همتی وخواری وکسل وگرانی ظاهر شود
وسالک انجمله صفات ذمیمه از خاک بوام گرفته است وکرم ومروت وفتوت
وعلو همت وروانت ورحمت وشفقت وعلم ویقین وصفا وصدق وجمعیت
ورقت ونورانیت وخفت جمله انجا رهن نهاده پس بمقام خاکی تواند

گذشت تا انجمله رهن بگذارد وبعالم خویش راه بیابد تا انصفات که از انجا آورده
بود وانجا رهن کرده باز نستاند ونبرد وهمچنین از هر سه عنصر آب وآتش وباد
دیگر صفات ذمیمه وام کرده است وبدل هر یکی صفاتی حمیده گرو نهاده واز
افلاک وانجم ودیگر عوالم همبرین قیاس چون جمله وامها ردّ کند ورهنها
بازستاند وبتواسط با زاید وراه سلطنت وخلافت نصب کند وبا خلعت
نیابت ومنشور سیادت جملگی ممالک غیب وشهادت مالک گردانند
ودر تمام مملکت بدست جهانداری او دهند قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء چون مالک ممالک گشت هر چه
از وقت بوام استده بود تا رد بابت کرد اکنون ملک او را شود واو را بکلیت
دران تصرف کند بنیابت وخلافت حق عوالم غیب وشهادت را جمله ببند
برکار دارد وبر عتبه توحید باقرار در آرد بیت حلقه در کوی جنبیم وخم
انجم کن تا در حضرت ببندگی اقرار او بیش تا در حق تواند بر محیی چون
عیان زراه نشان چون خاصگی حضرت بود وذوق قرب باز یافت
وعزت خلافت دید چنانکه میگوید بیت ویدنو لی من الصفاء برق
یحیعن لها قرب المزار فلا ارضی الاقامة فی فلاة دفوق الزهد
رایت داری وکیف اکون للدیدان عبد وارهبة العناصر لی جواری
ووقف کان اینراه ودشمند سالکان ومجذوبان مجذوبان انها اندکه
اثبات را بکمند جذبات بربایند وبرین مقامات بتعجیل بگذرانند ودر غلبات
شوق والملاقی زیادتی بیابند بر احوال راه از شناخت مقامات وکشف
آفات وخطر این راه باشد از خیر وشر ونفع وضر اینها بیخبر ومقتدائی را
نشایند وسالک کسی باشد که اگر چه او را بکمند جذبه بر جذبه بر بودند اما

بکوشد و اهتمام کند تا در هر مقام داد انصاف آن مقام از وی بستانند و احوال
خیر و شر و صلاح و فساد راه بر وی عرضه کنند و او را آگاه دارند و گاه در بیراه
می‌برند تا بر راه و بیراه وقوف تمام یابد و دلیلی و رهبری جماعتی دیگر را
بشاید و هر چند علم شناخت این راه بی‌نهایت و مقامات نامحصور لیکن
از هر مقام آنچه در وقایع عرضه افتد نموداری و تجربه گفته آید قاعده دورا
در شناخت راه و اشارات و علامات آن دلیلی و عکسی و انموذجی باشد اما
بدانکه ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد وقایع چنان نماید که از زمینها
و کوهها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون می‌آید و بر خرابها و شکستها و تلها
و کوهها میگذرد و از ثقل و کثافت بر میخیزد و خفت و لطافت در وی پدید
می‌آید در دوم مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزها و مرغزارها و درختان
و کشتزارها و آبهای روان و چشمه و حوض و دریاها و مانند این بیند
که بر همه میگذرد و در سیم مرتبه که بر صفات هوائی گذر کند بر هوا رفتن و پریدن
و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن و امثال این بیند
در چهارم مرتبه چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها
و برقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوختنها و شعلهای آتش و چنین
این بیند در پنجم مرتبه چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را
بر آسمان رفتن و دیدن و عروج کردن از آسمان بآسمان و گردانیدن
چرخ و فلک مشاهده این بیند در ششم مرتبه چون بر ملکوت افلاک و انجم
عبور افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و انظار این قبیل است بیند
در هفتم مرتبه چون بر صفات حیوانی و سبعی گذر افتد هر صفت که از وی
عبرت خواهد کرد از بهیمی یا سبعی بدان نوع حیوانی بیند از حیوانات مختلف

اگر خود را بر آن حیوان مستولی بیند عبور و استیلاء او است بر آن صفت و اگر
خود را اسیر حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلاء و غلبه آن صفت است
بر نفس او و این هر مرتبه عالمی بود از عوالم مختلف که بر شمار افتاد باقی چندین هزار عالم
دیگر سالک را عبور می‌باید کرد و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع
پدید می‌آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چندین مقام دیده شود و هر جای
مناسب آن مقام اشارت بمعنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت هر کسی
فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت جز شیخی کامل و چون سالک وقایع شناس
نباشد در وقایع بند شود و راه نتواند رفت یکی از ضرورات احتیاج بشیخ
اینست مثلا آتش را در چندین مقام بیند و در هر مقام او را معنی دیگر باشد
گاه بود که نشان عبور بر صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد
و گاه بود که نشان غلبه صفت باشد و گاه بود که نشان عبور بر صفت غلبه
شیطنت باشد و گاه بود که نور ذکر باشد که مثال آتش هیزم صفات بشریت
محو میکند و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که آتش هیبت باشد و گاه بود
که آتش شوق باشد و گاه بود که آتش هدایت باشد چنانکه موسی را بود
علیه السلام آنست من جانب الطور نارا و گاه بود که آتش محبت باشد تا ما سوی
حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت باشد و لو لم تمسسه نار نور علی نور و گاه
بود که آتش ولایت باشد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی
النور و گاه بود که آتش مشاهده باشد که ان بورک من فی النار ومن حولها
و جز این آتشها باشد که فرق میان هر یک جز شیخ صاحب ولایت صاحب تجربه
نتواند کرد با امثال راقی و دلالی که نظر ولایت باز تواند دید باقی دیگر
وقایع و تفاوت هر یک بدین قیاس کند اما نمودار ثنائی چون بر مقامات

کنند کودن کرده هر نفس حسب استعداد او و قابلیت روحانی در حق او عطای رسد که
مستحق آن بوده است و بر شیء که در عالم ارواح اهلیت آن داشته است چون نفس
لوامکی و ملهمکی و مطمئنکی در این مقام بند مفتوح و میگوید وما منا الا له مقام
معلوم و فریاد میکند که لو دنوت انملة لاحترقت زیرا که مقام هر مرغی قلم
کوه قاف نباشد از آشیان مرغی باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت
از آن پروانه دیوانه شاید و هر مرداری خوار قشم دست شاهان نشاید از آنرا
باز سپید باید طاوس اگر چه جمال کمال دارد و بلبل الحان هزار دستان
دارد و طوطی زبان افشان دارد اما اینها نظر را شاید بانتظار کرا بیت
کاشانه نباید جنگ بر نظارگی   اینجا که بر جمال شعله شمع جانبازی باید که
جز پروانه دیوانه بکار نیاید که عاقل جز نظاره را نشاید این ضعیف گوید
بیت   در دام ما اگر مرغ انداخته تیز   در شمع ما و بر کرم پروانه تیز دیوانه
کی بود که کرده در هوا   کرد کو و بکو ما که دیوانه تیز ای جان نجات الفاظ
که از برای منادمت مجلس انس و ملازمت حظایر قدس آفریده الله و اصحاب
وصول و وصال الله و ارباب فضل و نوال ایجاد و زیر قباب عزت مستور اند
که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشان بی شوریده حال و جوالیه مقال
بی سر و سامان و بی پر و بال اند و باشعث اغبر ذی طمرین ایشان اند اقسم علی
الله لابره هو حلیاء اسرار درویشانند   ایشان وارثند و لمن ایشان دار
ایشان که سر زلف پریشان دارند ایشان کوشان ایشان از ادبانی جان
بکمند جذبات بسته اند و حلقی لذات و شهوات نفسانی و هوسات و مرادات
ایشان بر کام جان ایشان تلخ کرده اند و از مشرب دیگر چاشنی دیگر چشانیده اند
بیت   ما کرا ز دست روح قوت خوردیم   کی عنکبود عنکبوت خورد

اطمینان

اطمینان دل ایشان بی حس و دکودتی و رضا تقیین است بدید نیابد اطمینان دل
ایشان هم بدان که این حدیث بود که الا بذکر الله تطمئن القلوب ایشان هنوز
سرمست شراب ذوق خطاب الست بربکم مانده اند و آیت قالوا بلی شمه ذوق هم
بو کاینات خوانده اند چنانکه این ضعیف میگوید بیت   ما مست ز باده
الستیم هنوز   وز عهد الست باز مستیم هنوز   در صومعه با سجاده و مصحف
ورد   دردی کش و رندی می پرستیم هنوز   مقام ایشان پیوسته در خرابات
وجودات و طعام ایشان مدام ما لامات شهود و هر چه فیهم هست جنات است   شراب
نقل مجلس این خرابات ابا تائبون اعینیا بد انجلهد را علف چوب خود نفس لوامه و نفس
ملهمه را نشسته اند که و لکم فیها ما تشتهی الانفس نفس مطمئنه از هیچ اطمینان
نیست او را آنخوان ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی نوال ارجعی الی ربک
میشنود چنانکه میگوید بیت   باز یکه ز دست ملک را شاید   منقار پرور دا
کجا الاید بر دست ملک نشیند از دو صوفی   در بند اشارتی که او در ما بید
فی بی خبار این حدیث است الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
مرغان او سر بر بیشه بازی فرو نیارند و اینمقام را بازی شمارند باز اگر چه
سپید باز است کجا چون پروانه جانباز است باز صیاد و جان شکار است
پروانه را با جان چکار است باز صیاد دیست که صید از او جان ببرد پروانه
عاشقوات که حضرت معشوق جز جان نبرد جبرئیل و میکائیل سپید بازان شکار
گاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس و تنزیه کوه و بندی که و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک چون کار شکار جمال و جلال صمدیت رسید پر و بال
فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی بداشتند که لو دنوت انملة لاحترقت
چنانکه میگوید بیت   مرغ کاینجا پرید پر بنهاد   دیو کاینجا رسید سر بنهاد

با ایشان گفتند ما صیادی را در شکارگاه ازل بدام تعلیم گرفته ایم بدین دام مکان
خواهیم او در انی جاعل فی الارض خلیفة تا با شما نماید که صیادی چون کنند
بیت در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطرات خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن جمله گفتند اگر
این صیاد صیادی برما منافقت نماید و در این میدان گوی دعوی بچوگان
معنی برباید و کاری کند که ما نتوانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد که
خدمت او بر میان جان بندیم و همه سجود او را بدل و جان رسانیم از حضرت جلت
خطاب آمد که دیدها را کوا او را با ترکیبهای ضعیف و خلق الانسان ضعیفا
بضعیفی بچشم حقارت اصلا منگرید و منکر مشوید اگر شما فاعل ما را منکر بدعوی
و بال ملکی خود مغرور مشوید تا چون شیطان از این آستانه دور نشوید که
بحقیقت پر و بال او ماییم و چون ما پر و بال او را دادیم که جعلناهم فی البر
والبحر او بپر ما می پرد از آن بپرهای می پرد چنانکه این ضعیف گوید بیت
جز دست تو زلف تو بیارست کشید جز پای تو سوی تو نتانست دوید
از روی تو دیده ام طمع زان ببرید جز دیده تو روی تو نتواند دید
هر که بپرها پرواز کند لاجرم بپر ما پرواز کند و بنگر چه صید کند چون پرواز
کند چنانکه گوید بیت ای پشه که در کوی تو پرواز کند صیدی کند
او که باز نتواند کرد چون نفس مطمئنه را که از سابقون و منهم سابق بالخیرات
بود بصیادی ارجعی پرواز دادند و کودکانش بطلب صید فرستادند
و در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت که مطلب او را شاید و در هوای
هشت بهشت کبکی ندید که شایسته منقار او باید چنانکه این ضعیف می گوید
بیت بازی بودم پریده از عالم ناز تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

اینجا که بیافتم کسی محرم راز وان در که درآمدم بدر رفتم باز چون پروانه بود
بر همه کنگره گردون و سوی صید وصال شمع جلال او در بود و هستی مجازی خود
در فروغ با وی در باز وجود خود ملول شده و از جان بجان آمده دو بیتی این
ضعیف می گوید بیت هر دم ز وجود خود ملالم گیرد سودای وصال آن
جمالم گیرد پروانه دلم چو شمع روی تو بدید دیوانه شود که در غم آن گیرد
شک نیست چو پروانه که خود دگر کرد شمعش بهزار لطف محرم گیرد پروانه
نعمت جان نهد بر کف دست بی قصد کند که شمع در بر گیرد او همچنان
لا ابالی وار می رفت تا از هفت فلک و هشت بهشت در گذشت جمله ملائکه
انگشت تعجب در دندان تحیر گرفته که آیا این چه مرغست بدین ضعیفی
و بر خود بدین ستمکاری انه کان ظلوما جهولا و او بزبان حال با ایشان
میگفت ما عمرم که هنوز از آستان آشیان قفص پرواز نکرده بودم و قفص
قالب گرفتار نشده که شما از کمان ملامت مرغ انداز های اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء بر من تیرها انداختند و بصیادی نحن نسبح بحمدک
مباز بید بد انداخته بودید که از بهر صیادی است بیت قران
کلنگ کجا باشی مرغا نند فرشته صید پیمبر شکار و سبحان گیر اکنون
تماشای صیادی من کنید و قطرات خون ریختن و فساد کردن من باشد
من خون دنیا کنم ولیکن از خلق وجود خویش بر آستانه عزت و فساد
کنم ولیکن با وجود براندازی و جانبازی بر جمال حضرت این ضعیف در این
معنی می گوید بیت از روز که در دو خلق مرا دل تو وجود کشتند بطعنه مر ترا
خلق وجود خون ریزی را چه مسکینی راست بدان من خونریزم ولیکن
از خلق وجود وا در همچنان در کوم روی طیران میکرد تا رحمت لا مکان

رسید ملاء اعلی کنند او مکانی است در لامکان بر نتواند کرد اینجا بعضی دوست
سر خود بر بوا دعوی دراید و حضرت عزت با سر ایشان میگفت انی اقول لکم انی اعلم
ما لا تعلمون هنوز تیغ انکار میکشند و پر عجز نمی اندازند **بیت** منکر چه
شوی بحالات سوختگان ـ از هر چه تو دانی نیست کسی را بنود و این پروانه را
باز وجود پروانه میگفت بر ایشان مگیر که الجاهل معذور چنانکه این ضعیف
گوید **بیت** در عشق تو از ملامتم ننگی نیست ـ با بیخبران بدین سخن جنگی
نیست این شربت عاشقی همه مردانراست ـ نامردانرا درین قدح رنگی نیست
ایشان ندانستند که این پروانه قلندر روش چه چیز باشد **بیت**
این قلندروش و این قلاش ـ در شب من او رد دام ای زیبا یار چون پروانه
جواهر لی سراد قات امر شعشعه جلال رسید یکشعله را حاجبی پروانه
فرستادند چون پروانه حاجب را بدید دیگر خویش را بجز پروانه نبود دست
در کردن حاجب اورد تا دیگر بیت بود پر و بال او نبود چون او پر و بال
مجازی فاپراد درباخت بر قضیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها حاجب
شعله گرد زبان شمع بود از زبان شمع او را پر و بال حقیقی باقی کرامت فرمود
تا در هوای هویت شمع طیران کرد مرغ دو کانکی را خون بیکانکی بر استان
یکانکی بریخت و از هستی خویش با فنا در هستی بر هستی شمع کریخت که ففروا
الی اسرار خود بکریخت و دیدار او بخت در وی بیت شد و نیستی در هستی
امیخت چون هستی خویش در هستی او درباخت هم خوف دوزخ و هم امید
بهشت بر انداخت این ضعیف گوید **بیت** این هفت سپهر در نوشتیم اخر
وز دوزخ و فردوس گذشتیم اخر ـ هم شد قدمی تو توئی تو ما نی ما
و هم دوست تو ما و ما تو گشتیم اخر ـ خاصیت جذبه و اشارت و ادخلی جنتی

بمعنی

بو بمعنی باشد این صفت طائفه ایست که پیش از مرگ صوری باشارت موتوا قبل
ان تموتوا بمرگ حقیقی بمرده اند چون پیش از مرگ بمردند حق تعالی ایشانرا پیش
از حشر زنده کرد و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت که ثم الی ربکم
ترجعون در عالم بصورت منتشر اند و از هشت بهشت بمعنی که بیشتر کرد وتری
الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب صنع الله این صفت معاد نفس مطمئنه
و معنی اشارت ارجعی الی ربک و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل چهارم**
در بیان معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است **قال الله تعالی** فاما من طغی و آثر
الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی **وقال تعالی** لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
و تولی **وقال النبی صلی الله علیه وآله** حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات
بدانکه روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر طائفه را قدمیست
که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یک را
معادیست که بدان قدم بر آن جاده بدان معاد میرسند فاما سعدا دو طائفه اند
خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جاده
ورزش شریعت و متابعت سنت بمعاد بهشت و درجات ان میرسند که واما
من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و خواص بقدم
تجسم بر جاده محبت بمعاد مقعد صدق میرسند در مقام عندیت که ان
المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چنانکه شرح آن
برفته است و اما اشقیا هم طائفه اند یکی شقی و دیگری اشقی شقی بعضی
عاصیان امت اند که بر موافقت هوای نفس تا بت اند و بر مخالفت فرمان
حق مصر بقدم استیفاء لذات و شهوات نفسانی بر جاده عصیان حق
بمعاد دوزخ و درکات ان میرسند که فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان

الجحيم هي المأوى و خواجه عليه السلم ازاينجا فرمود حفت النار بالشهوات و جاى
ديگر فرمود اكثر ما يدخل امتي في النار الاجوفان الفم والفرج گفت بيشتر كه
امت مرا بدوزخ برد دهان و فرج است يعني بدهان لقمه حرام خوردن و در
خوردن حلال اسراف كردن و بفرج شهوت حرام راندن و از بهر شهوت حلال
در اسراف و ظلم و فساد گوناگون افتادن و اما اشقى صفت كافرست و منافق
كه بكلى روى در طلب دنيا و نعمات آن آورده اند و چون بهمه كلي همت را بر
استيفاء لذات و شهوات و نعمات نفساني حيواني مصروف كرده اند و
پشت بر دين و كار دين و آخرت و راه آخرت كرده و نعيم باقي را در نعيم
فاني باخته و دنيا تمام بدست نياملا و از آخرت برآمد كه من كان يريد حرث
الدنيا نؤته منها وماله في الاخرة من نصيب فرق ميان شقي و اشقى آنست
كه شقي اگر چه نفس او بشقاوت عصيان حق و مخالفت فرمان گرفتارست
اما دلش بسعادت قبول ايمان و تسليم فرمان حق بركارست بيت گر چه
جرم كوه تو بر نكند شنيم هر كه گرتو بود رنگذ شنيم ولكن اقرار لسان و تصديق
جنان حاصل دارد اگر چه در عمل اركان نقصان آرد چون بوعيد حق بدوزخ در
رود كه فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير و شهيق خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك اما كلمه لا اله الا الله و شفاعت محمد
رسول الله او را بدينجا نگذارد بدين استثنا كه فرمود الا ما شاء ربك هم
عاقبت خلاص يابد از دوزخ و معاد اصلي او هم بهشت باشد در حديث
صحيح مي آيد كه جمعي را از دوزخ بيرون آرند چون انگشت سوخته و ايشانرا
بنهر الحيوة فرو برند گوشت و پوست بر ايشان برويد و از آنجا برآيند و بر جبهه
ايشان چون ماه شب چهاردهم بر پيشانيهاء ايشان نوشته هؤلاء عتقاء الله

من النار اينها آزاد كرده كان خداوند تبارك و تعالى اند از دوزخ اما اشقى
آنست كه در دوزخ مؤبد و مخلد بماند و در وي كلمه لا اله الا الله نباشد
كه بدان خلاص يابد و اهليت شفاعت محمد عليه السلم ندارد خلود ابد جز
چنين كس را نباشد چنانكه فرمود لا يصليها الا الاشقى الذي كذب و تولى
و مؤمن را اگر چه باشد لكن صلا نباشد كه ان منكم الا واردها صلى آنست
باشد لا يصليها الا الاشقى الذي كذب و تولى و هر طائفه را از اهل فسق
و عصيان و كفر و ضلال مناسب روش او در دوزخ درك و درجات آن
مقام كاهي و مرجع و معادي باشد بتفاوت چنانكه خواجه عليه السلم فرمود
و ... لفي ضحضاح من النار فرمودند كه
در ميكه اول دوزخ باشد و كف پاي او پيش بر آتش بنباشد
و كمترين كسي را عذاب دوزخ آنست كه كف پاي او بر آتش پيش باشد
اما منو در بر او هيچ شد از گرمي آتش و در حق منافقان حق تعالى فرمود
كه ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار كفر بر كفر تفاوت دارد
و نفاق بر نفاق و هر يك را اهلي معين و معادي روشن است كافران
مقلد ديگر اند و كافران محقق ديگر همچنانكه اهل ايمان مقلد و محقق
هستند چنانكه ايمان محقق فضيلت دارد بر ايمان مقلد عذاب كافر
محقق ترجيح دارد بر عذاب كافر مقلد كفر بتقليد آنست كه از مادر
و پدر بتقليد يافته اند كه انا وجدنا اباءنا على امة و انا على آثارهم
مقتدون آنچه از اهل شهر و ولايت و مادر و پدر ديدند و شنيدند
از اديان مختلف بتقليد فرا گرفتند و بجدلان در آن بماندند ايشان در
درك اولين دوزخ باشد و كفر بتحقيق آنست كه بر لطيفه از پدر و مادر

باقتصار اند قناعت نکنند و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل برخیزند
و عمرها در آن در تحصیل علوم کوشش برند و کتب حفظ کنند و بمجاهده و ریاضت
مشغول شوند و در تصفیه نفس کوشند از بهر تفکر ادله و براهین عقلیه تا شبهات
بدست آورند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانعی بکنند ناقص که گویند مختار
نیست و بجزویات عالم نیست و خالق جهان نیست بمعنی موجدی و موجب
بلکه موجب و مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدم مؤثر بر اثر نه تقدم زمانی
است بدین او خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نیست و از او بیرون
جهانی دیگر غیر جزاست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مانند این
کفرها شیطان بر ایشان آراید و نفس ایشان از غرور دهد که کمال حکمت و
معرفت درین غیاست و هر کس که نه بر این اعتقادست از اهل تقلیدست و
نابینایست تا بتقلید دست بعصا کشان انبیا داده اند و گویند انبیا حکما
بودند و هر چه گفتند همه حکمت بود اما با جاهلان سخن نقد و صله و فهم
ایشان گفتند ایشان را چنان نمودند که ما رسول خداییم و جبرئیل نزد ما
می آید و پیغام حق می آورد و کتابی از خدای بما آورده است و کتابها
سخنان ایشان بود و احکام شرع انبیا نهاده اند از بهر مصلحت معاش خلق
بر قانون حکمت و ایشان هر چه با خلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی
دیگر خواستند جبرئیل عبارت از عقل فعال بود و میکائیل عبارت از عقل
مستفاد که از عقل کل مستفیض میشدند و مستفید معانی معقول میگشتند
و جز با نفس مدبر و نفس ناطقه مبادند و هم ازین خیالات فاسد و موهومات
و شبهات انگیزند و آن انگیخته را دیگران قبول کنند نیز اگر موافق هوای
نفس است و نفس خود در اصل جبلت کافر صفت است که ان النفس لاماره

بالسوء

بالسوء چون این شبهات با دله و براهین معقول غنا شنود بجان و دل
در او آویزد و اتفاق شش طبقه چند انکار اقرار بدین کفرها بدید آید در
نفس انکار بر دین و شرع زیادت میشود پس اقرار بکفر و انکار بدین دو
قدم اند نفس را که بنهایت و غایت اسفل السافلین دوزخ بدان
توان رسید که خطوتان و قد وصلت و این آفت امروز در میان صلحای
بسیار شده است که بس حیث نفسان بد که خود را بتحصیل این نوع علوم
مشغول کرده اند و از اعلم اصول دین نام کرده اند تا کسی بر خبث عقیدت
و فساد معاملت ایشان واقف نشود و بس طالبان علوم که نظری
ندارند در علوم دینی با نوعی زیادت از انوار یقینی در تمنی طلب علم
سفرها میکنند و رنجها میکشند و از اتفاق بد و خذلان چنینی با صحبت
یکی از متفلسفان می افتند چه بیشتر مناصب و مدارس اکنون با ایشان
مفوض است از آن نوع علم در پیش ایشان می نهند و بتدریج آن کفرها
و شبهتها بر نظر آن بیچارگان می آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم
و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام نهاده اند شیرین
میکردانند و آن مسکینان کار نا آموزیده و از حقایق دین و مقامات
اهل یقین بی خبر بوده بجهل در آن می آویزند و نفس ایشان بدان موفور
میشود و فریب میخورد که ما محققان خواهیم بود و از تقلید خلاصی
خواهیم یافت و از خواص جهان خواهیم شد ای محقق خواهند بود اما
در کفر و از تقلید خلاصی یابند اما از تقلید ایمان و از خواص شوند
اما از خواص ابلیس و هر غافلی بیچاره که با یکی از ینها صحبت میدارد دم
و نفس مرده ای بغنوم هزار گونه شک و شبهه و نقصان و خلل در ایمان

٣٩١ اویند می اید و بسیار است که نفسی مستعد آنکه کفرها دارند بتقلید آن
کفرها قبول میکنند و بکلی از دایرهٔ اسلام بیرون می افتند و شومی آن
اعتقاد بد ایشان بد ایشان در دیگران سرایت میکند چون شتر گرگ که
در میان شتران افتد هر روز دیگری گرگ میشود و هیچ پادشاه را در
دین خللی نمیکرد که در دفع این آفت کوشند یا هیچ این خلل کنند و این آفت وامن
درین بیست سال کابیش ظاهر شد و شایع گشت و قوت گرفت والا بعهود
متقدم کس را از طائفهٔ زهره نبودی که افشاء این جنس کردندی و همیشه
کفر خویشان پنهان داشتندی زیرا که در اهل دین ائمهٔ متقی بسیار بودند
و پادشاهان دین دار که دین را از چنین آلایشها بتیغ بیدریغ محفوظ
میداشتند تا درین عهد نزدیک چند کس را از مشهوران مغلطه
بقتل آوردند و انواع جهاد اکر شتا ختند درین عهد ائمهٔ متقی که مانده اند
که غمخوارگی دین کنند و بعضی این خللها باغراض فاسده در حضرت
پادشاهان عرضه دارند تا بجبران مشغول شوند لاجرم خون آفت
کرد درین قال و قیل کرد در بعضی افواه مانده است از پیش برخیزد
و جهان قال و قیل کفر گیرد اما بحقیقت مسلمانی بود در دلها نماند
الا ما شاء الله و از نهایت بیم آن می اید که نماند بشومی چنین
احوال است که حق تعالی قهر و غضب خویش را در صورت کفار تتار فرستاده
است تا چنانکه حقیقت مسلمانی برخاست این صورتها بی معنی بردارند
بیت ابیکار بکجا رسید خواهی گوئی حال ظاهر است که روز بروز جهلت
و مکر و عذر و استیلاء آن ملاعین زیادت است و غفلت و معصیت
اهل اسلام که مایهٔ این مفسدت است بیشتر ظهر الفساد فی البر و البحر بما

کسبت

٣٩٢ کسبت ایدی الناس با فیت شراب تلخ و در جام هنوز تا خود بکجا رسد بیت
سرانجام هنوز الحکم لله رضینا بقضاء الله اما نفاق هم برنفاق است اهل نفاق
در اسلام و نفاق نیست در کفر اما نفاق در اسلام است که خواجه علیه السلام
در حدیث صحیح بیان فرمود ثلث من کن فیه فهو منافق و من کانت فیه خصلة
منها ففیه خصلة من النفاق حتی یدعها و ان صام و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث
کذب و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان فرمود که سه خصلت که در هر که
این سه خصلت باشد او منافق است و در هر کس که یک خصلت از آن باشد
دو دانک از نفاق در وی باشد تا آنکه که آن خصلتها ترک کند اگر صد نماز
کند و روزه دارد و گوید من مسلمانم و آن خصلتها است که چون سخن گوید
دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون بوی امانتی سپارند در آن
خیانت کند و در روایت دیگر دو خصلت دیگر را از نفاق نهاده است
اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر یعنی اگر عهد کند در آن عهد غدر کند و اگر با کسی
خصومت کند بزبان فحش گوید و دشنام دهد این معاملات از نفاق اهل
اسلام است و اظهر حقیقتا است این احادیث تهدید و وعید تمام است اهل
اسلام را زیرا اگر کسی از این خصلتها خلاص میباید و خواجه علیه السلام
در دعوات میفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الشقاق والنفاق و سوء الاخلاق
بر ما واجبتر است که پیوسته این دعا گوئیم و اما نفاق در کفر چنانست که
این فلسفیان و دهریان و طبایعیان و تناسخیان و اسمعیلیان و مباحیان
میکنند که در میان مسلمانان باشند و با ایشان میگویند ما مسلمانیم و
اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهتها باشد که نموده آمد و چون با ابناء جنس
خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند ما بدین مقلدان استهزا

استهزا میکنیم حق تعالی از احوال ایشان خبر میدهد و اذا لقوا الذین امنوا قالوا
امنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم
و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و هرکه از کرکه نهان دارد و دعوی مسلمانی کند
بزبان هم ازین جمله باشد و مرجع و معاد منافقان است که فرموده ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا قدر دولت اسلام کسی که داند
و بحقیقت شکر نعمت ایمان که تواند کزارد بیت ای قبلهٔ هر که مقبل امد
کویت دعوی دل جمله عنبیاران سویت امروز کسی که زتو بکرداند روی
فردا بکدام دیده بیند رویت با چندین هزار افات که در راه ادمی نهاده اند
و چندین کونه ابتلا که او را مبتلا کرده اند اکر نه نظر عنایت خداوندی
فریادرسی و دستکیری کند از دام کاه دنیا که او را ستر زین للناس و بندهاء
محکم بسته حب الشهوات است چکونه خلاص شود خصوصا که تا سر این دام کاه
هفت دانه من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة
و الخیل المسومة و الانعام و الحرث پاشیده که اکر هفت نوع دانه یکنوع بود
نفس بهیمه صفت ادم دانه خوار ان بودی ادم را علیه الصلوة و السلام با ان
همه شرف و مرتبه از یکدانه بیش منع نکردند که و لا تقربا هذه الشجرة چون
توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و دنیا ان افتاد که و عصی
ادم ربه فغوی چون او را بخود باز کذاشت صفت او و عصی ادم بود چون
بلطف خودش برداشت ثم اجتبیه و اصطفی ادم شد صفت کامکاه او را دام کاه
کشت ابلیس بیکدانه دو صید میکرفت فازلهما الشیطان چون توفیق
با ادم رفیق شد دنیا که دام کاه بود او را کامکاه امد بیک کلمه ربنا
ظلمنا بکام ثم اجتباه برسید بیکساعت مدد لطف با ادم که رسید بر انده

بمانند و چون مدد لطف در رسید بر ان دم بمانند از لطف تو هیچ
بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره
پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد و بحقیقت هر سلاسل
و اغلال که شیخ و اشیخ را در دین دامکاه ساختند همه بر همه از ان هفت متاع
ذلک متاع الحیوة الدنیا بود و هر درکه از درکات دوزخ کرد حق این
طایفه بر ساختند سرمایه همه از زینت و کان زین للناس بود از هفت شهوت
حب الشهوات هفت در بر در دوزخ کشادند که لها سبعة ابواب و هفت
جاده انواع شهوات بود درکات ان که حفت النار بالشهوات تخم این هفت
شهوت در هفت عضو انسان بکاشتند و بیخ حسن را بتربیت ان فرو
داشتند تا هفت پانزده سال بر شجره هر تخمی شهوتی بدید امد بعد
از ان صاحب شرع را بعاملی ان فرستادند و بر هر عضوی خراج سجودی
نهادند که امرت ان اسجد علی سبعة اراب و فرمودند که اکر ادان اسجاد
تخم سعادت اخرت ستانید و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازند
که الدنیا مزرعة الاخرة تا لطف ذو الجلال و عنایت لایزال طایفه را
هم از بدایت فطرت بر صوب درجات بر تمام کشی و سیق الذین اتقوا
بر جاده فاما من خاف مقام ربه بتقدیم و نهی النفس عن الهوی بمعاد فان
الجنة هی الماوی رسانید و عزت مقالة سطوت لا ابالی طایفه را هم
از مبداء خلقت بر جهة درکات بتازیانه قهر و سیق الذین کفروا بر جاده
فاما من طغی بتقدیم و اثر الحیوة الدنیا بمعاد فان الجحیم هی الماوی دو انید
که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی اکر نه عنایت سلطنت
حضرت کبریا ان جانی برا و بود از کمند قهر او و سلاسل مکر او چکونه تواند

وبند ظلمات اعظم او بکدام قوت توان شکست سودای تمنای سلوک سرهای
سلاطین وملوک را شاید از دست وپا درافکند بینوا این فتح اعظم وکار معظم
برنیاید اما اگر از تصرف ابلیس پر تلبیس خلاص توان یافت وبا لباس اسلام
وکسوت ایمان ازین جهان جان توان برد اینست دولتی تمام ونعمتی مستدام
اللهم اختم لنا بخاتمة الایمان والاسلام **بیت** گر روز پسین چراغ عهدم
نکشی جان بدهم براحت وخوش بخشی ور جامه اسلام زتن برکشی مرا
کرد اسلام بود اینت خوشی اما انچه حکمت در مردن بعد از سوختن وزنده
کردن بعد از مماة چه بود تا جواب از گشته غافل وگم گشته عاطل گفته ایم چنانکه
میگوید **بیت** دارنده چو ترکیب طبایع اراست باز از چه قبل فکندش
اندر کم وکاست گر زشت امد پس این صور عیب کراست ور نیک امد
خرابی از بهر چراست بدانکه ادمی را پنج حالت می باشد اول حالت عدم چنانکه
فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در کتم
عدم انسان را بعلمی در علم خویش حق وجودی بود اما بوجود خویش شعوری
نداشت اگر چه خویش بود ومذکور خویش نبود دوم در حالت وجود در عالم
ارواح چنانکه فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف یعنی چون
از کتم عدم بعالم ارواح پیوست او را بر وجود خود وغیری شعور پدید امد
ومذاکر ومذکور شد سیم تعلق حالت روح بقالب چنانکه فرمود ونفخت
فیه من روحی چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود کل
نفس ذائقة الموت پنجم حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود کما بداکم
تعودون واین پنج حالت انسان را بضرورت می بایست تا در معرفت ذات
وصفات خداوندی بکمال خویش تواند رسید وانچه حکمت خداوندی

بود

بود واو پیش موجودات بحصول پیوندد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
اول حالت عدم می بایست تا چون در عالم ارواح او را وجودی پدید اید
او را بر هستی خویش شعور اید بحدوث خویش عالم شود لازم اید که بمعرفت
قدم صانع خویش عارف گردد دوم حالت وجود در عالم ارواح می بایست
تا پیش از انکه بظلمات اجساد پیوندد ذوق شهود بی واسطه باز یابد در صفای
روحانیت ومستفیض بفیض بیحجاب گردد واستحقاق خطاب الست بربکم
گردد واستعداد سعادت بلی یابد وچون دولت مکالمه بی واسطه یافت حضرت
عزت را بربوبیت باز داند وبصفات مریدی وحیی ومتکلمی وسمیعی وبصیری
وعالمی وقادری وباقی که صفات ذاتست بشناسد واگر او را در عالم
ارواح وجود نبودی پیش از انکه باجسام پیوندد نه معرفت حقیقی بدان
صفات ذاتی حاصل داشتی ونه او را ان استحقاق بودی که در عالم اجسام
دیگر باره بصفاء روحانیت باز رسیدی تا بمرتبه مکالمه حق حاصل کردی
از مجاهدت وریاضت میبایست تا این مرتبت در نهایت حاصل کند سیم
حالت تعلق روح بقالب میبایست تا الات کمالات معرفت اکتساب کند
که بر جزویات وکلیات غیب وشهادت بدانند وفوق ان توان یافت
وحق را بصفت رازقی ورحمانی ورحیمی وغفاری وستاری ومنعمی ومحیی
ومعاقبی وتوابی در حالت توان شناخت ودر تربیت روح بود این
الات بمقاماتی توان رسید که در معرفت که در عالم ارواح بی این الات
حاصل نشدی از مشاهدات ومکاشفات وعلوم لدنی وانواع فضلی
وتصرفات جذبات ووصول بحضرت خداوندی واصناف معارف که
از هریک شمه بوده امده است فاما شرح ان در اطباق اسمان وزمین نگنجد

چهارم حالت مفارقت روح از قالب میباشد یکی از دو وجه یکی آنکه تا الآن بقی
که روح از مطالبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت ان بتدریج از آن
بو خیزد و انس و الفتی که با جسمانیات کرفته است بوعده کا دیکر باز دارد دو دیکر
باز با صفاء و طهارت افتد وانچنع ارواح سعدا باشد که خلاصه
او بیفشاند وانکه بصفا نیکه از الیت قالب حاصل کرده باشد بی مزاحمت
قالب از حضرت عزت بر صورد دار موهبت وقربت شود بثواب لذت
دکر دولت خلقیت دوم انکه ذوقی دیکر معارف غیبی بواسطه الات مکتسب
قالبی در حالت بقالبی حاصل کند که ان ذوق در عالم ارواح نداشت
زیرا که الات ادراک ان نداشت و در عالم اجسام ان ذوق هم نداشت
زیرا که انچه می یافت از پس قالب حجاب می یافت اکنون بی مزاحمت قالب
یابد ذوقی دیکر دهد شخص انسانی بر مثال تخم است تخم انسانی روح پاک
محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که اول ما خلق الله روحی چنانکه ابتدا
از تخم بیخ درخت در زمین بدید می اید انکه تخم از روی زمین ظاهر
شود انکه از سر تخم ثمره بدید اید همچنین از تخم روح محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم بیخهای عالم ارواح و عالم ملکوت بدید امد پس تخم جسمانیات از بن
بیخها بروی زمین عالم محسوس ظاهر شد و از تخم جسمانیات برکهای
حیوانات بر خواست پس میوه انسانیت بر سر شاخ تخم کاینات بدید امد
همچون میوه که تا بر درخت باشد چون انکور در زمان غوره بود و ذوقی دیکر دارد و چون
از درخت باز کنند و مدتی در نظر افتاب بکذارند تا بتصرف نظر افتاب
انکور مویز شود و ذوق حالی کشته کرد و ذوقی دیکر کیرد اکر چه بر درخت
هم تصرف نظر افتاب میبافت اما تا قدم در طینت تخم داشت از حاصیت

طینت تخم چیزی با مدد افتاب جمع میشد در انکور مویز در اول رطوبتی بعض معنی
باقی بود اکنون که تصرف تخم از او منقطع شد مویز کشت حلاوتی دیکر دهد
که تربیت افتاب بی زحمت تخم یافته است ابتدا انکور در تربیت یافتن
بتخم محتاج بود اکر تخم نبودی بمجرد تصرف نظر افتاب انکور پدید نیامدی
و چون انکور بر تخم مختر شدی بر درخت بمقام کمال مویزی نرسیدی
انکور را از درخت باز باید کرد و با افتاب مجرد از اپرورش دادند تا مویزی
بزین بمقام خود رسید پس همچنین روح را ابتدا در پرورش ثمره کرداد
بتخم قالب حاجت امد چون بکمال ثمرکی رسید مادام که قدم او در طینت
تخم قالب بود اکر چه از نظر افتاب عنایت حق مددها میافت اما از ان
خاصیت طینت تخم قالب هر وقت حجابی بر کار در مزاحمت مینمود که انه
لیغان علی قلبی و ذوقی که از معارف غیبی میافت بی حموضت و رطوبت
صفات قالبی نبود اکنون روح را ثمره وار از تخم قالب مفارقت باید
داد تا یکچندی تصرف افتاب نظر الهی بی واسطه مزاحمت طینت تخم قالب
بیابد که ابتدا چون بکمال درجه ثمره انسانیت نرسید بود و در عالم
ارواح قالب بی تصرف از نظرها نیامدی و نیز بصفت مینی حق عارف
حقیقی جز بواسطه مرکب صورتی نتوان شد و در انجا اسرار در قالبی
بسیار است که کتب بشرح ان وفا نکند پنجم حالت اعادت روح بقالب
میباشد از ان سبب که کمال انسان در ان است که در جملکی ممالک غیب
و شهادت دنیا و اخرت بخلافت خداوندی متصرف باشد و از انواع
نعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر

بپرورد تا بکمال یابد و این تنفسات بعضی روحانیست و بعضی جسمانی اما آن
تنفسات جسمانیست جز بواسطه دیگر آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد پس
قالب جسمانی دنیاوی فانی را بر آنک آخرت نورانی باقی حشر کنند که یوم تبدل
الارض غیر الارض که هم همان قالب باشد بدان صورت اما نه بدان صفت قالب
دنیاوی را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته بودند اما آب و خاک
بر وی غالب بود که من طین لازب و این هر دو محسوس و کثیف است که آن
ببصر ادراک کنند و باد و آتش که هر دو نامحسوس و لطیف اند که حاسه بصر ادراک
نکند در قالب غالب و متمکن کرده این قالب را در آخرت که عالم لطافتست
هم ازین چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب کنند که هر دو لطیف اند و آب
و خاک را مغلوب کنند و متمکن گردانند تا در غایت لطافت باشد و
مؤمن را آن نور که امروز در دل حاصل او متمکن است بر صورت او غالب کنند
که یسعی نورهم بین ایدیهم و اشارت یوم تبیض وجوه در شان این قوم بدین
معنیست پس قالب چون لطیف و نورانی باشد مزاحمت روح ننماید زیرا
که اینجا زحمت از آن تولد کردی بتصرف و نزعنا ما فی صدورهم من غل از وی
بیرون برده اند همچنانکه آبگینه که از جوهر آبگینه خاک و کدورت بیرون برده
است و او را صفا و شفافی کرده اند تا ظاهر و باطن او یک رنگ شده است
از ظاهر آن باطن او میتوان دید یوم تبلی السرائر اشارت بدین معنی است که
آنچه در باطنهاست بظاهر پیدا شود **شعر** دق الزجاج ورقت الخمر فتشابها
وتشاکل الامر تا در صحبت میباید که مؤمن را استخوان بهشتی بتوان دید از غایت
لطافت پس قالب را بدان لطافت حشر کنند تا از تنفسات هشت بهشت استیفاء
حظ خویش میکند و از آن هیچ کدورت تولد نکند که مزاحمت مشاهدات روح

تواند بود و نیز بصفت تجلی حق جز بواسطه صفا صورتی عارف حقیقی نتوان شد
که قل یحییها الذی انشاها اول مرة و روح را ابتدا آنکه در صحبت قالب
پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت
داده و مدتها در عالم غیب بنا بر نظر عنایت تربیت یافته و آلات جسمانی
از او بتدریج محو شده و از نفحات حق در قبرها بواسطه کرده که بر ربقه فرصت
عما اتاهم الله من فضله و ترقی تمام حاصل کرده با عالم قالب فرستند تا بواسطه
آن آلات جسمانی در کل ممالک بمالکیت و ملکیت تصرف میکند و در مقام
بواسطه از تنفسات روحانی مزاحمت آلات جسمانی استیفاء لذت اوفی
مینماید و ذوق کمال معرفت و قربت در مقام عندیت فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر میبایدش چنانکه نه روح جسم را از کار خویش شاغل باشد
و نه جسم روح را از کار خویش شاغل باشد که لا یشغله شأن عن شأن لاجرم
صفوان نامه حق بدو این بود که من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک
الحی الذی لا یموت و فرق میان بندگی و خداوندی در مقام آنکه او بجانب
در همه ممالک باستقلال و اصالت متصرف بود بی احتیاج بآلت و بنده بنیابت
و خلافت متصرف بواسطه آلات که والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
اینقدر اشارت بس باشد باقی اسرار الهی را اجازت افشا نیست که افشاء
سر الربوبیة کفر من عرفها عرفها ومن جهلها جهلها **باب پنجم**
در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتملست بر هشت فصل تبرکا بقوله
تعالی ثمانیة ازواج **فصل اول** در بیان سلوک ملوک و ارباب
فرمان قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون

عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب وقال النبی صلی الله
علیه وآله السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم بدانکه سلطنت خلافت
ونیابت حق تعالی است در زمین وخواجه علیه الصلوة والسلام سلطان را سایه
خدا خواند واین هم بعضی خلافتست زیرا که در عالم صورت چون شخص بر بام
باشد وسایه او بر زمین افتد آن سایه او خلیفه ذات او باشد در زمین
وآن سایه را بدان شخص باز خوانند گویند سایه فلانست وهر چه در ذات و
صفات آن شخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید واین سری بزرگ
اشارتست ان الله خلق آدم علی صورته بدین معنیست وچون حق تعالی موسی را از اسم
خویش در هما که مرغ ضعیفست ودیعت نهاد در سایه هما نیکو خاصیت
ظاهر شد وچه اثر نهایت عنایت سلطنت حقیقی ومملکت کبری بدید آمد
تا اگر سایه بر گدائی افتد او پادشاهی میشود پس چون حق تعالی جل وعلا
از کمال عاطفت خداوندی بنده را بر گزیند از جملگی خلایق وبعنایت
ظل اللهی مخصوص گرداند وسعادت پذیرائی عکس ذات وصفات خداوندی
مستعد کند ببین تا چه اقبال ودولت وعزت در آن ذات مشرف وگوهر
مکرم تعبیه سازد که بنه خاصیتی در آن ذات شریف وعنصر لطیف آن باشد
که اهل دنیا اهل را چون بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل ومقبول همه
جهان گردد وهر که بنظر قهر نگرد مدبر ومردود همه جهان شود یکی از ملوک
متقدم نمی او میفرماید که گفت نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه
اتضع ایشخص نیک معنویست اما نظر او کامل نبود تا خود را دهر تا حق
الدهر گفت نحن الزمان گفتی نحن خلفاء الرحمن اما ملوک دو طایفه اند ملوک
دنیا وملوک دین اما آنکه ملوک دنیا اند صورت صفات لطف وقهر

خداوندی

خداوندی اند ولیکن در صورت خویش بند ند واز شناخت صفات خویشتن
محروم صفات لطف وقهر خداوندی بدیشان آشکارا گشته میشود اما بر
ایشان آشکارا نمیشود همچو بادروی که انجمال خویش بیخبر باشد برخود عاری
انجمال او دیگران را بود که نظر نظارگی دارند بیت خوش باشد عشق خوب
روی کو خوبی خود خبر ندارد واما که ملوک دین اند ایشان مظهر ومظهر
صفات لطف وقهر خداوندی اند طلسم اعظم صورت را به از کلید شریعت
بدستکاری طریقت بگشوده اند وخزاین ودفاین احوال وصفات اکر مکنون
ومخزون بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده وبسر گنج من
عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده وبر تخت مملکت خلافت ابدی وسریر
سلطنت سرمدی واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا اما لکیت نشسته
ان الله ملوکا تحت اطمار ایشانرا چه سلطان چه دربان چه خاقان چه دهقان
اگر چه در زیر ژنده اند پادشاهان زنده اند چنانکه این ضعیف میگوید
بیت با ملک ژنده پوشان سلطان چه کار دارد در بزم دردنوشان
خاقان چه کار دارد با جان عشقبازان غم را چه آشنائی بر کوی دل مسیحا
پالان چه کار دارد شادروان همت آن گدایان از سفر غندوها شهر ودیها
شهرستان دارد چه ندیک لمحه کرد ممالک هر دو عالم بر هم اسند وکونین اقطاع
ایشانرا عین باید چنانکه میگوید بیت هر کجا شهریست اقطاع منست
گو بایران که نبود آن مبرهم صد هزاران ترک دارم در ضمیر هر کجا خواهم
چو سلطان مبرهم ولیکن سعادت کبری ودولت عظمت وداشت که صاحب
دولتی را سلطنت مملکت دین ودنیا کرامت کنند تا بکرامت وان لنا
للآخرة والاولی مشرف هر دو عالم مملکت گردد چنانکه داود علیه السلام

۲۹۴

اینمر تبار ارزانی داشتند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض الایة حضرت
جلت ودین یك ابد وحکم ثابت کرده است وملوك واد باب فرمانها تنبیه
ارزانی داشته در رسوم جهانداری وحکومت گذاری واداب سلطنت
واین معدلت اول فرمود انا جعلناك خلیفة مانا اینابت وخلافت دادیم
ودر جهانداری اشارتست بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خود بعطاء حق
شناسد ومملکت بخشیده او داند که تؤتی الملك من تشاء دویم انکه اشنا
بود پادشاهان را ازین اشارت که ما ملك بتو دادیم داند که از کسی دیگر
ستد که بعد داد از وهم بستاند روزی وبدیگری دهد که وتنزع الملك
ممن تشاء دوان کوشد که بواسطه این ملك عاریتی فانی ملك حقیقی باقی
بدست ارد و خود را در هر دو جهان از ثنای جمیل وثواب جزیل محروم نکرداند
سیم انکه بداند که پادشاهی خلافت ونیابت خداست تصرف در بندگان
خدای باخلاق والطاف خدای کند چهارم فرمود فاحکم بین الناس بالحق
اشارتست بدانچه پادشاه باید که حکومت گذاری میان رعایا بنفس خود
کند وتا تواند احکام رعیت بدیگران نگذارد که نواب دولت وامراء حضرت
از شفقت ورافت ورحمت بر رعایا نتوانند بود که پادشاه را زیرا که از رحمت
وشفقت که بر طایفه دارد بر هیچ قوم باشد غرا اینانرا نباشد چنانکه فرمود
رحمت خدای بر بنده و رافت نبی بر امت وشفقت پادشاه بر رعیت وبهی
پدر ومادر بر فرزند وغیرت شیخ بر مرید پنجم فرمود که حکومت بحق کند یعنی
براستی وعدل ومنع کند میل وجور وبدعت نکند ششم فرمود که بحق کند و
بباطل نکند وبرای حق کند برای هواء نفس ودنیا وخلق نکند هفتم فرمود
که ولا تتبع الهوی یعنی مطلقا متابعت هوا مکن در هیچ وقت ودر هیچ کار

که هر کس

۲۹۴

که هر کس که در یک نوع متابعت هوا کند در هیچ نوع دیگر کار خالصا برای خدا
نتواند کرد که بهوا انحصار نبود زیرا که چون هوا بر مرد غالب شود متصرف و
امور تمامی او هوا گردد وهوا همه خلاف خدا فرماید وهیچ چیز بعدیت ان
حضرت بدین نتوان دید ودعوای خدائی نکند الا هوا چنانکه حق تعالی
فرموده افرایت من اتخذ الهه هواه اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوا کرد
واگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند واگر قومی بتانرا خدائی
گرفتند بهوا گرفتند خواجه علیه الصلوة میفرماید که ما عبد اله ابغض علی
الله من الهوی وحقیقت هوا انست که خدا انگیزت چنانکه میفرماید بیت
ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا از اد هشتم باز نمود که متابعت
هوا کردن از راه خدای افتادنست که فیضلك عن سبیل الله دهم مخالفت
هوا کردن راه خدای رفتن است که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی نهم فرمود الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب اشارتست بدانچه ایت که از راه خدا بیفتد بتصرف هوا وبران
اصرار نماید مستوجب بکون وعذاب شدید زیرا که کونه عبارتست از ازلی
اخرت وفراموشی خدای وفراموشی خود غایت شدت عذابست که نسوا
الله فنسیهم دهم حق تعالی با نمود که با مرتبه نبوت پادشاهی جهان می
توان کرد چنانکه هم رعایت حقوق جهانداری وجهان گیری وعدل
گستری ورعیت پروری کند وهم حق سلوك راه دین وحفظ معاملات
شرع بجای ارد وهم اسم ولایت وشرایط نبوت قیام نماید تا ملوك وسلاطین
وارباب حکم وفرمان را هیچ بهانه نماند که گویند با صورت مملکت دنیا
واشتغال بمصالح خلق از منافع دینی وفواید سلوك محروم میتوان گرفت

بلکه مملکت تمامترین آلتیست قید حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است
تقرب بحضرت را سلیمان علیه السلم ازین نظر درخواست ملک کرد و از نقل
و نبوت نکرد گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و درین چند
حکمت و فائده بود اول آنکه مالک الملک صفت خداوند تعالی است و علم
و نبوت نادون است و صفت بندگیست دوم آنکه دانست که چون ملک
تمام دهد علم و نبوت در آن داخل بود چنانکه آدم را علیه الصلوة والسلم
چون ملک خلافت تمام داد نبوت و علم در آن داخل بود انی جاعل فی الارض
خلیفه گفت در زمین من خلیفه منست که آدم و در مملکت جهان نایب منست آدم
نفرمود تا پیغمبری یا عالمی یا عابدی می آفرینم و همچنین با داود علیه السلم
فرمود انا جعلناک فی الارض خلیفه نفرمود نبیا او رسولا او عالما زیرا که
خلافت حق جمله اینها داخل باشد و سیم آنست سیم آنکه با نبوت و علم
چون قوت سلطنت و شوکت مملکت باشد تصرف و تاثیر آن بیشتر بود و عزت
دین بتیغ آشکارا توان کرد خواجه علیه الصلوة والسلم در بدایت اسلام
آن بیخ دعا میکرد که انا نبی السیف چهارم آنکه پادشاه در جهانداری عبادت
بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمانرا از ظلم و فاسقانرا
از فسق منع فرماید و ضعفا را تقویت و اقربا را تربیت دهد و علما را
موقر دارد تا بتعلم علوم دین حریص گردند و بصلحا تیمن و تبرک جوید تا دیگران
صلاحیت و عبودیت راغب تر شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر
فرماید و رعایا را آسوده دارد تا بطاعت مشغول توانند بود و بر صادر
و وارد راه عطا این گرداند و دفع شر کفار و ملاعین از بلاد و عباد فرماید
تا همه خیر و طاعت و تعبد و تعلم که اهل مملکت او کنند و هر
ورفاهیت

و رفاهیت که یابند حق تعالی جمله در دیوان معامله صلاح او نویسد و
از ظلم و فسق و مناهی و ملاهی که منع فرماید و بیاسایند از آن منزجر
شوند جمله وسایل تقرب او شود بحضرت الهی بلکه این جمله هر یک قدمی گردد
در سلوک راه تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت عزت سالک باشد سلوک
پادشاه بچندین هزار قدم باشد تا چنانکه اهل مملکت هر کس در صنعتی
و حرفتی روز و شب رنج می برند و مشقت میکشند و تجارت و زراعت
و دهقنت میکنند و تحصیل آن جمله بکلفت و مشقت بجز آنرا پادشاه می ارزد
و او از عزت و سلطنت بدان همه متمتع میشود همچنین بی تعب و نصب محصول
معاملات و مجاهدات دینی رعیت مملکت بخزانه ثواب پادشاه عادل
میرساند و این سعادت بر متمنی نهند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
پنجم آنکه مملکت و سلطنت التی تمامترین آلت است تحصیل مرادات نفس و استیفاء
لذات و شهوات و او را آنکه از آنکه ممکنت هوای نفس راندن نباشد هوا راندو
بطاعت مشغول شود اگرچه او را ثواب بسیار باشد ولیکن نه چون آنکه را اسباب
هوای نفس راندن جمله وی با انواع میسر باشد و تقدم جوید جمله نقد و خالصا مخلصا
بطاعت و عبودیت بنام عابد و از برای تقرب و توسل بحق ترک شهوات
و لذات و هوای نفس کند او را عبد و هو الحق و تعففی و متمکنی که در هوا رانده
باشد چون زاند و بدان تقرب جوید قربتی و درجتی و مرتبتی در حضرت حاصل
شود که غیر او حاصل نتواند کرد و در حدیث صحیح می آید که درویشان صحابه
بخدمت خواجه علیه السلم آمدند و گفتند یا رسول الله ذهب اهل الدثور والاموال
بالفوز التام و النعیم المقیم فی الدنیا و الاخره یعنی این توانگران دستگاه ری
و ثواب نعیم دو جهانی بردند گفت چگونه گفتند ما نماز میکنیم و ایشان

میکنند و ما روزه میداریم وایشان میدارند ولیکن ایشان زکوة میدهند و ما
نمیتوانیم داد و حج و جهاد و بنده آزاد میکنند و ما نمیتوانیم کرد خواجه علیه السلم
فرمود شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد از آنکه جمله دنیا
آن شما باشد و در راه خدا صرف کنید و طاعت هیچ کس بطاعت شما نرسد
مگر طاعت آنکس که همین کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود بعد از هر نماز فریضه
سی و سه بار سبحان و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر بگویید و یکبار
لا اله الا الله تمامی صد باشد بعد از آن یکی صحابی انصار بخواب دید که او را
گفتند اگر بیست و پنج مرتبه بگویید لا اله الا الله و بیست و پنج بار الله اکبر
بهتر باشد انصاری بیامد و خبر بخواجه داد خواجه باز گفت خواجه علیه السلام
فرمود افعلوا کما قال الانصاری یعنی چنان کنید که انصاری میگوید بعد از آن
چنین میکنند توانگران صحابه این خبر بشنیدند بعد از هر نماز فریضه ایشان نیز
همین میگفتند درویشان دیگر باره بخدمت خواجه علیه السلم آمدند گفتند یا
رسول الله توانگران آنچه ما میگوییم از تسبیحات ایشان نیز میگویند و اخراجات
میکنند از خیرات ما نمیتوانیم کرد خواجه علیه السلم فرمود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء یعنی این فضلی است که خدای تعالی با ایشان کرده است که هم
بنفس عبودیت میکنند و هم بمال چون سلیمان علیه السلم خواست که بنفس و مال
و ملک و رعیت از جن و انس و وحوش و طیور و سباع و هوام و دیگر آلات
مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کند و بدین همه تقرب و توسل
جوید که هر چند اسباب تقرب زیادتر باشد درجات قرب عالی تر باشد پس
آنکه مملکت و سلطنت پرورش صفات حمیده و ذمیمه را کاملترین آلتی و معظم
ترین عدتی است تا نفس را اگر پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد

کرد دعوی

کرد دعوی خدائی کند و این نهایت صفت است ذمیمه را و بدین درکه جز بدین آلات
نتوان رسید زیرا اگر هرگز هیچ درویش عاجز دعوی خدائی نکرد چه نفس را آلت
پرورش بصفت تکبر و تجبر و انانیت نداشت فرعون را چون آلت بکمال بود
پرورش نفس در صفت تکبر و تجبر و انانیت بکمال رسانید لاجرم ثمره انا ربکم الاعلی
ببار آورد و در این دعوی تمسک بمملکت و سلطنت کرد که الیس لی ملک مصر
و هذه الانهار تجری من تحتی همچنین نفس را اگر بدین آلات در صفات حمیده
پرورش دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت
گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال عبودیت است چنانکه خواجه علیه السلام
فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و بکمال این اخلاق جز با آلت مملکت و
سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم را پرورش دهد
که از صفات حق است و بدان متخلق شود باخلاق حق بمقتضاء خطاب تخلقوا
باخلاق الله که امر بیست از همه امرها واجب تر بلکه ثمره بعثت انبیا و تنزیل کتب
و شرایع و ادیان تخلقنا نیز تحصیل این کمال بود جود و کرم را ببذل جاه
و مال فراوان پرورش توان داد و اگر صفت حلم را خواهد که پرورش دهد
قوت و قدرت و سلطنت باید تا آنکه تحمل رنج و اذی خلق کند حلم بپیدا آید
که اگر قوت و قدرت نباشد و تحمل کند اضطراری بود نه اختیاری و آنکه
حلیم باشد که عجز باشد و حلم صفت حق است و عجز صفت خلق و چون خواهد
که صفت عفو را پرورش دهد قدرت و استیلاء تمام باید بر مکافات اهل
جرایم تا چون از ایشان در میگذراند و عفو میکند موصوف شود بصفت حق
و محبوب گردد که ان الله عفو یحب العفو این جمله از صفات لطف حق است
و اگر خواهد که بصفات قهر حق متصف شود آلت مملکت و سلطنت تمام

بابد تا بعضی و چهر کناد و اهل نفاق و بدعت و تعذیب ایشان بکمال اقیام نماید
نمود که انصف حضرت چنانکه فرمود لیعذب الله المنافقین والمنافقات والمشرکین
والمشرکات و این تعزیرات کردن و دفع دیار کفر کوشیدن و اهل ظلم و فسق
و فساد را ممالیک داشتن و انصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی استدن و
دفع دزدان و راه زنان کردن و بر اهل جنایات حدود راندن و بر اهل
قصاص بفرمان قصاص فرمودن و در ممالک از بهر حراست ملک و مصلحت
خلق و دفع فتنه سیاستها بی محابا راندن و امثال این دست دهد و اگر خواهد
که بصفات رحمت و رافت و عاطفت متصف شود مملکتی فراوان باید تا رعایا
بسیار باشند و خزاین وافر بود تا بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان شفقت
و رافت و رحمت میفرماید تا در این صفات بکمال خود رسد و اثر بهترین التفات
بنده را در عبودیت حق و یافت درجات و تحصیل قربات و سلوک مقامات
همت انسانی است که اگر بواسطه صفات دیگر بحضرت بر توان کرد بواسطه همت
طیران توان کرد که المرء یطیر بهمته چه جملگی صفات و اخلاق حمیده را بمدد
همت بکمال توان رسانیدن پس همت را پرورش بکمال در سلطنت توان داد
که مال و نعمت و ثروت و سرور و ظفر بر مرادات و انواع تنعمات جمله حاصل
باشد بعینها هیچ التفات نکند و از هیچ تنعمات بشری و بهیمی و حیوانی دریغ
نکرد و هیچ از ینها رهزن و بنا رد د بر مقتضاء طبع و هوا تصرف نکند و در ک
از جمله بکو داند و جمله را بر موجب نص و قانون متابعت بر راه دین بکار دارد
و همت را از التفات و خوش آمد اینهمه بر اکند تا خلیل وار دعا فانت شرک
این جمله خلاص یابد که انی برئ مما تشرکون و بجمله عداوت همه نکرد که فانهم
عدو لی الا رب العالمین و همت عالی کرد انند و دل در ین همه نبندد و در امر دنیا کار

انهم سنبد کر انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
بیت خوام که تا با غم او خو باشد کردت و هد غمم پیکو باشد هان تا بدل
بنعم او غم او دور کنی تا دور نکومی خود غم او او باشد چون همت بعد ورش بکمال یافت
عنان حق رو بجناب کبریا برین زبر مقامیت ارباب سلوک را و تا خواجه علیه
الصلوة در علو همت بکمال مرتبه ما زاغ البصر وما طغی رسید استحقاق عطاء و وجدک
عائلا فاغنی سلیمان نه هم بدین جهت تا همت را پرورش دهد با انهمه سلطنت
و مملکت و مکنت و نعمت بدست مبارک زنبیل میبافت و از نهبا ان الفقر تکلف
حاصل میکرد و در درویشی شکسته را بدست میاورد و با ان الفقر بکاد و میداد و مسکنت
مسکین جالس مسکینا اگر کسی سوال کند که ملک و سلطنت را چون انبیاء فواید
و موجب قبول و قربت است چو خواجه را علیه السلم مملکت و نبادا اندان کمال
نداوند که سلیمان را علیه الصلوة والسلم با زیادت تا بدان تقرب جستی
و اخلاق و صفات را پرورش دادی جواب آنکه از جمله جهات اول آنکه خواص
حق در طایفه اند تا ذبینان و بیان میدان تا ذبینا نوا فا خواسته مقصود
در کنار نهند و کلفت اسباب تحصیل از بر و نهند چنانکه میگوید شعر خلیلی
هل ابصرتما و سمعتما باکرم من مولی یمشی الی عبد انی زایرا من غیر وعد
وقال لی اصونک عن تعذیب قلبک بالوعد و بیاز منهاند را که حاجت خانست
بر باز و نهند و کلفت اسباب تحصیل بر جان ایشان نهند مثال این چون و صیادان
باشد که تحفه بر از منقت تیر و کمان طلبد و چون یافت تنکار دو دور صحیها
بیند تا چندین تیر بر غان انداز و بجزار زحمت کنجشکی بیدازد و نحفی دیگر را
بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغابی بخشد یا بان بسید که خود صیادی باشد
نیم خواجه تا زنین حضرت بود سوکند که از جان و سرا دیمخورد که لعمرک اپنی مقصود بود

ازمملکت و سلطنت دنیاوی بل منت درخواست و زحمت بازخواست در کنار او
نهادند وکان فضل الله علیک عظیما ان مقصود چه بود که فضلش عظیم میخواند
تخلق باخلاق حق و خواجه ما انجمنی بکمال داده بودند و وصل نازش میتوالمیشد که
وانک لعلی خلق عظیم مرغ وصال را که موسی میخواست تا بیوکهاند رب ارنی انظر
الیک صید تواند کرد نتوانست که از تنزه اوج کبریاء لن ترانی گفته بود بصد
هزار لطف و اعزاز نشست ناز خواجه با نمیداد که الم تر الی ربک و اگر بنظر
حقیقت نگری خواجه در بند دام گاه هم صید بود و هم صیاد مرغی بود از ایشان
انا من الله بر خواسته و در صورت صیادی بعثت الی الاحمر والاسود کرده
کاینات پرواز میکرد چنانکه پر باز میکرد زیرا که پر و بال او کجا گنجیدی همه
مرغ بود و همه دام هم شمع بود و هم پروانه چنانکه این ضعیف گوید بیت
ما در غم عشق همکنار خویشیم   خود بلا سرگشته کار خویشیم   محنت زده کانند و دوکار
خویشیم   صیاد اینم هم شکار خویشیم سلیمان را ابتدا با صد هزار منت در خواست
وهب لی ملکا از تمام نافذ مملکت بدست نیاز مندی او دادند و در میانه نیاز
خواست والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و در آخر بادت انی اصبت حب
الخیر مبتلا کردانیدند این چه اشارت او نیازمند بود چون او در خواست
در آمد بر چندین عقبه باز خواستش کنند باید کرد خواجه چون نازنین اسب
بعید بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان مملکت بکمال برو عرضه کردند
او بگوشه چشم همت از سر ناز ننگرید و میگفت یا طالب الدنیا
لیس فنیتها ابروا بر چنانکه میگوید بیت چندانکه مروقت انده دادن دو
ناسدن هر او چندانت چون دادنا دنیی در پیشگاه ما زاغ البصر بکمال بداد لاجرم
مقصود دو جهان بجز حب جهانیان در کنار دل نهاد کر ولقد رای من آیات

ربه الکبری شیخ ابوسعید فقاع از بن کیسه میکشاد که میگفت خداوندا نان ده
و سعه انکه روده رو میدهد جواب ... انکه خواجه علیه السلام کرم ده و نحن الآخرون
السابقون بود مقاماتی که جملگی انبیاء علیهم السلام در مدت عمرها ... طی
کرده بودند و مع هذا هر یک در مقامی بماندند چنانکه آدم در صفوت و نوح در
دعوت و ابراهیم در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت
و سلیمان در مملکت خواجه را علیه السلام عبدتی انداند بر جمله عبور دادند که اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و از همه درگذرانیدند که نحن الآخرون السابقون
و بمقاماتی رسانیدند که کس نرسیده بود و در فضائلی چشیدند که کس نه
چشیده بود چنانکه فرمود فضلت علی الانبیاء بست و بحقیقت این در حق
او درست می آید چنانکه این ضعیف میگوید بیت ای آنکه چو من منم بکیش درویش
تا بوده مقیم در مقامی ... نفس   بیموده راهی که بتنها بدکس   جانی که نه بر جای
بود و نه بر پیش و نه بر پس هر چه از مقامات و درجات و کمالات جملگی انبیا
داده بودند بخواجه داده بودند و ... چیز بر جمله انبیا فضیلت نهادند از
جمله یکی آن بود که بعثت الی الخلق کافة هر پیغمبری را بر یک قوم فرستادند و مرا
بجملگی خلایق فرستادند و مملکت جمله دنیا بر من عرضه داشتند که خیرت بین
ان اکون ملکا نبیا و بین ان اکون نبیا فقیرا اجوع یوما و اشبع یوما و در بود که
اوتیت مفاتیح خزائن الارض کلها جمله خزائن زمین بمن آوردند و گفتند
اگر خواهی چنان کنیم که کوهها ... زر شود و هر کجا خواهی با تو میرود من
هیچ قبول نکردم لاجرم جمله ما اللشجاعان بامت من دادند که زویت لی الارض
فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها و مملکت بیلد
اولاد آدم خاص از جمله انبیا مرا کرامت کردند و من بکرم دعوی ... نکردمتم

درین و زینا و ودم و هیچ جای توقف نکردم که انا سید ولد آدم و لا فخر چون این همه
مملکتها مرا میسر شد آنچه خلاصه و مغز آن بود برداشتم از پوست هر دو هیچ و التفات
نماسوا حق و باقی آنچه پوست آن بود از صورت پادشاهی که مطمح نظر دیگر بغیه
بود بینداختم که مال عالم دنیا دیگر چون اینها جبابره بدین اختصاص می‌نمایند تا با طناب
نیجامد پس معنی کشف که پادشاهی و مملکت و مال و سلطنت و سیلی بزرگت
در تقرب بحضرت عزت و حقیقت سلطنت خلافت حق است و اینجاست
که السلطان ظل الله فی الارض باشد زیرا که سایه هر چیز خلیفه آن چیز باشد
فاما این سایگی و خلافت وقتی میسر شود و درست آید که از صفات متخلف
نمودار در خلافت یافته شود از بنمعنی در تفسیر ظل الله فرموده یاوی الیه
کل مظلوم یعنی سلطان پناه گاه جمله مظلومان باشد تا بر ایشان حیف و ظلمی
نرود از هیچ کس ظالم و لیکن هر وقت که این حیف و ظلم از سلطان رود ظل الله
چگونه تصور توان کرد و خلافت کجا میسر شود بیت دارو سبب درد شد اینجا
چه امیدست زائل شدن عارضه و صحت بیمار معقود آنکه ملوک را دولت
سلوک بدو قدم دست دهد یکقدم با صفای ذات نهادن و یکقدم با خلق
انصاف دادن آنچه با صفات بعزمان حق قیام نمودن و از متابعت هوا اجتناب
کردن و شکر نعمت سلطنت ببذل اسباب سلطنت در اعلاء کلمت و تقویت
دین و ملت گزاردن و بمقتضا رضا دادن و سلطنت و مملکت را وسیله درجات
و قربات ساختن نه بدین آلات و ادوات با کنز یه دنیا عشقها باختن و
بشهوات نفس اماره پرداختن بلکه هر لحظه و هر ساعت از غلو همت و شوق
جمال حضرت دنیا و آخرت بر انداختن بیت کیمیاء عشق او از خون دلها ساختند
عاشقانش در طلب زین روی جانها باختند عزت سلطان عشقش چون

وز

وز معلوم شد جوق و لخاص با سودای او پرداختند و درکن شد از زمانه
و مکان مرغان او در هوای بی نهایت اشیانها ساختند اما آنچه با خلق است
رعایا را در پناه دولت و حسن حراست و کنف سیاست سلطنت او پرورده داد
عبودیت بانصاف و معدلت دادن و برخواص مملکت از اهل علم و معرفت
در احسان و مکرمت گشادن و بر فساق و ظلمه راه فسق و مظلمه بسته داشتن
تا چون این دو قدم بصدق نهاد و داد بندگی در پادشاهی بداد حضرت جلت
از لطف ربوبیت راه او بصفات الوهیت گشاد و بیارگاه عزت بار داد
که خلوتیان وقت و صلت اکنون خلاصه کائنات و زبده موجودات گردد
و مرتبه خلافت و درجه ظل الهی او را مهیا و مهنا شود و مخصوص و صورت صفات
لطف ربوبیت گردد و مستحق خطاب من الملك الحی الذی لا یموت الی الملك
الحی الذی لا یموت شود و ملك صغیر دنیاوی فانی را بملك کبیر اخروی باقی
موصل گرداند که و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا باقی شرح احوال این
احوال ملوك و سیر ایشان در فصل دویم نموده آید ان شاء الله و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین **فصل دویم** در بیان حال ملك ملوك و سیرت ایشان
با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق **قال الله تعالی** ان الله یامرکم با
لعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی
یعظکم لعلکم تذکرون **و قال النبی صلی الله علیه** انا افضل عباد الله عند الله
منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق و ان شر عباد الله عند الله منزلة یوم
القیمة امام جابر خرق بدانکه پادشاهان سه حالت اول حالت او با نفس
خودش دویم حالت او با رعایا سیم حالت او با حضرت عزت و او در هر حالتی
ماموراست به چیز و منهی است از سه چیز ماموراست بعدل و احسان و ایتاء

ذی القربی و منهی است از فحشاء و منکر و بغی چنانکه آیت بدان ناطقست و در
هر حالتی از احوال پادشاه اینها را معنی دیگر است مناسب الحال اما حالت
اول که پادشاه را با نفس خویش است عدل حاصل کردن توحید نفس
خویش را و احسان از عهده فرایض بیرون آمدنست و ایتاء ذی القربی
رعایت حقوق جوارح و اعضاست و محافظت نفس و مراقبت دل و محافظت
حواس ظاهر و باطن تا هر یک بدانچه مامورات استعمال فرمایند و از انچه
منهی و ممنوع است فحشاء و منکر و بغی است و آن اعمال و اقوال و احوال
ناپسند و ناشایست و نا بایست است چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام
و فحش و زنا و لوطی و فجور و کفران و خشونت و غضب و حرص و حسد و کبر
و عجب و خوی بد و تندی و جور و ظلم و میل و حیف و مانند این و تا پادشا
داد پادشاهی خاص الخاص که بذات او تعلق دارد ندهد داد پادشاهی خاص
که با اهل و عیال او تعلق دارد نتواند داد و تا داد پادشاهی عام که بجمیع
رعایاء مملکت تعلق دارد نتواند داد که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
هر شخصی پادشاهی است و جوارح و اعضاء و حواس پنجگانه و قوای بشری
و نفس و دل و روح رعیت او این پادشاهی خاص الخاص است این رعیت را
را اول غم خوارگی باید کردن و هر یک را در بندگی حق بکاری که او را بواسطه
آن آفریده اند مشغول کردن و عدل و انصاف خویش بدیشان رسانیدن
و ایشان را از خشم خدای نگاه داشتن و از آتش دوزخ برهانیدن محافظت
[illegible] پس رعیت خاص را که اهل و عیال اند با انصاف و معدلت
حق گذاری کردن و ایشان را برعایت حق خدای داشتن و از آتش دوزخ
حمایت کردن که یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا چون از عهده پادشاهی

نفس

نفس و عیال بیرون آمده باشد آنگه از عهده پادشاهی عام بیرون تواند آمد با آنکه
بسیار کس از عهده پادشاهی خاص بیرون نیایند نتوانند از عهده پادشاهی عام بیرون
آمدن زیرا که نیابت و خلافت حقست و تالی نبوت و از آن معظم تر و با فضیلت
تر کاری نیست و چون رنج بسیار است و هیچ عبودیت ازین با مشقت تر نیست
لاجرم ثواب آن بیشمار است و هیچ طاعت را این فضیلت نیست چنانکه خواجه
علیه السلم فرموده ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق
گفت فاضلترین بندگان خدای نزد خدای روز قیامت در منزلت و مرتبت
پادشاهی عادل با رفق است و حق تعالی از فضیلت درجت و رفعت مرتبت
پادشاهی عادل با رفق است طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت
رسول خویش در یک سلک کشیده است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم اما حقیقت هر آنکه رعایت حق پادشاهی خاص نتواند کرد رعایت
حق پادشاهی عام نتواند کرد مثال این همچنانست که کسی نفس خود را شناوری
از غرقاب خلاص نتواند داد خواهد که غریقی را از غرقاب بیرون آورد
شناوری این محال بود و لیکن اول در رعایت پادشاهی نفس خویش انصاف
و معدلت برزد و نفس اماره را با کبر شرع از مقام اماری بمقام مامورگی
باز رساند چنانکه در فصل تزکیت نفس شرح آن برفترات رود لوا از مالوفات
طبع و مستحسنات هوا نظام دهد و متوجه حضرت خدا و بندگی گرداند تا قابل
فیضان فضل حق گردد و مؤید بتایید الهی شود آنگه بقوت ربانی و تایید
یزدانی در پادشاهی شروع کند و بنیابت و خلافت حق در بندگان او تصرف
شود و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان میراند تا حرکت و سعی
و جد و جهد که درین باب مینماید او را قربتی و رفعتی و درجتی در حضرت

عزت می افزاید اما حالات دیم میان پادشاه و رعیت اینجا عدل کردن و راستی
کردن با اهل ضعاف و انصاف نگاه داشتن و جور نا کردن و سویت میان رعایا
نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش بار ننهد و اما احسان
اثار کرم و مروت خویش بر رعایا پادشاه رسانیدنست چنانکه تقویت ضعفا کردن و با
اقویا معامله نمودن و درویشان و عیال مندان را نفقات و صدقات دستگیری کردن
و مسافر و اواره را تعهد فرمودن خصوصا اهل ذکر از مسافت بعید
و دیار دور در دست با امیدی قصد حضرت کرده باشد و دو چندان دید که هم موجب
ثواب جزیل باشد و هم سبب ثنا جمیل و علما را موقر داشتن و مکفی المؤنه
گردانیدن و طلبه علم را با بادی و مکرمات بر تحصیل حریص بودن و صلحا و زهاد
و عباد و صوفیه را محترم و متبرک داشتن و معاونت ایشان بما احتیاج مرزوق
نمودن و دفع حاجات ایشان مغتنم شمردن و گوشه نشینان و منزویان را باد طلبیدن
و اگر چه ایشان نخواهند و نطلبند از وجوهات حلال ایشان را مدد کردن و فارغ
البال داشتن تا بعبادت مشغول باشند از مزارعت و جهت چه جهان بی برکت انفاس
و اخلاص ایشان قائم است و این جمله داد دست اهل حق و نصیبه ایشان و ایشان
رسانیدن واجبست اگر چه ایشان طلبند از مرتبت دین و علو همت
همچنین سادات را محترم داشتن واجبست و حق ایشان بر ایشان رسانیدن
از نجوان غنیمت فرض عین داشتن و اگر چه صدقات با ایشان نتوان داد
ولیکن صله و هبه و دوا و معیشت و هدیه را بدیشان داد و اگر دداد اصوف
این طوائف تقصیر رود ظلم و معصیت باشد و الله اعلم و اما ابناء ذلک
خود که عموم رعایا است چه رعیت پادشاه را بمثابت فرزندان بل بکلیه بجای
اهل و عیال اند و وصیت خواجه علیه الصلوة در اواخر وصایات و ...

بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز بپای دارید و زیر دستان را نیکو دارید
انعام و احسان و انصاف و معدلت و آبادی و مکرمت و مدارا و مواسا
و لطف و رفق و سیاست و حراست که پادشاه در حق رعیت فرماید از صلح
دم مروت سلطنت است و اوتاد ثبات و دوام مملکت که خواجه علیه الصلوة
چنین فرمود که العدل والملک توأمان یعنی عدل و ملک دو برادرند که
از یک شکم باشند جای دیگر فرمود الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم فرمود
که ملک با کفر پایدار تواند بود و لیکن با ظلم پایدار نتواند بود هر سنت حسنه
که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده اید و هر بدعت سیئه
که برداشته شود هم از قبیل صله رحم باشد و تا منقرض عالم هر پادشاه که بدان
سنت حسنه کار کند و از تخفیفات [illegible] و معین دارد ثواب آن همه در دیوان
این پادشاه نویسند و اگر عیاذا بالله پادشاه ظلم کند و بدعتی بد نهد و
قانونی سازد که پیش از ان نبوده باشد و اگر بوده باشد پادشاه دیگر
برداشته باشد او باز نهد تا منقرض عالم هر پادشاه که بران بدعت
بد رود و بدان قانون کار کند عقاب آن جمله در دیوان این ظالم
مبتدع نویسند چنانکه خواجه علیه الصلوة میفرماید من سن سنة حسنة فله
اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر
من عمل بها الی یوم القیمة و تحقیقت بر پادشاه عادل واجبست که
اگر در عهدهای دیگر قانونی بد نهاده باشد و حیفی و جوری بر رعیت
کرده یا خواجی گران بر موضعی نهاده تخفیف کردن و از قانون بر داشتن
این عمل مقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم یا گوید وبال بر کردن آنکه
نهاد که وبال بر آنکس خود باشد و او نیز خود میداند و دفع نمیکند بدان

ماخوذ باشد دیگر پادشاه چون شبانست و رعیت چون رمه پس شبان را واجب
که رمه را از گرگ نگهدارد و در دفع شر ان کوشد و اگر در رمه بعضی قوچ [illegible]
باشند و بعضی میشی بی قرن چون صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیف کند و
تعدی نماید آفت او زایل کند پس گرگ رمه اسلام کفار و ملاعین اند و در این
عهد بخت مستولی شده اند و در دفع شر ایشان شاهان ملوک و سلاطین و لوا
و اجناد را بجان کوشیدن واجبست که زنان و آب انکه بر ایشان حلال شود
که با کفار و اعدای دین تیغ زنند و دفع شر ایشان از مسلمانان کنند و اگر
کافر مسلمانان طاقت نماید بر پادشاه واجبست بغزا رفتن و فرمودن و در
کفر کوشیدن و اسلام اشکارا کردن و در اعلای کلمه توحید کوشیدن لتکون کلمة
الله هی العلیا و در رمه رعیت قوچ صاحب قرن ظالمان قوی دست امرا و اجناد
و ولاة و شحنگان و سوباشیان و مقطعان و اصحاب دیوان و ارباب مناصب
و نواب و کاشتکان حضرت و عمال و رؤسا و قضاة و حکام و دیگر نود و اوباش
که هر یک چون فرصت یابند مناب قوت و شوکت و مال و عزت خویش
دو بند ایذا و استیلاء دیگری باشند رعایا را یکلی با ایشان باز نباید گذاشت
و بر هیچکس اعتماد کلی نباید کرد و پیوسته متفحص احوال هر طائفه باید بود که در
قیامت احوال رعایا و جور و شر ایشان بنقیر و قطمیر از پادشاه پرسند الا کلکم
راع علی رعیته و هو مسئول عنهم و اما غفلت او مسکو و بغی پادشاه با رعیت
آنست که در میان ایشان بفسق و فجور و فساد و جور زنند کاری کند و اغنیا
بر فساد و داد یا از فساد منع کند و عیاذا بالله بهوز نیان ایشان بچشم جنایت
نکرد و خانها را بدنامی دهد و در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار
امر و منع مختل شود و کسی نهی منکر نتواند کرد و بازار اهل دین و علم و صلاح

کشاده

کشاده باید و بازار اهل فسق و ظلم و فساد و مطرب و مسخره رواج گیرد و کار
عوانان و غمازان رونق پذیرد و مردم فرومایه و بدگهر و بی اصل و مفسد و نمام
و جوبك زن و ظالم و غاشم و غدار و مکار و محتال و شوخ و وقح در مملکت حضرت
بکار شوند و ظلم و فساد در او در نظر پادشاه در صورت نصیحت و کسوت مصلحت
ادا فی دهند و با عراض فاسد خویش چنان وا نمایند که ما دوستان و مشفق
این دولتیم و در بند توفیر دیوان و زیادتی خزانه پادشاهیم و در مملکت بدعتها
نهند و رسوم وضع کنند و بر خراجها بیفزایند و عملها را قبالة کنند و عملها
نو در افزایند و بر بعضی چیزها که قبالة نباشد قبالة نهند و بر رسمها
گیرند و مصادره کنند و شنقصات جویند و جنایتهای بی جرم ستانند و بی
گناهان تهمتها نهند و باندك جرم جنایت بسیار ستانند و قسمتها در دیوان
بنا واجب کنند و در مال مواریث و ایتام تصرفات فاسد فرمایند و بر اهل
تجارت باجها و بدعتها نهند و در راهها باج گیرند و در اوقاف تصرفات
فاسد کنند و حقهای مستحق باز گیرند و بر طلب و ثبوت طلبند و مسائلها را
بر ابطال حقوق و مطارق اوقاف استیلا دهند و در ادرارات و انظار
و مطاقی ائمه و سادات و زهاد و عباد و فقرا و صلحا و حفاظ طعن زنند
و در ابطال الخیرات سعی نمایند و ایشانرا از بی اعتقادی و جهل و غفلت خلق
شناسند و توفیر بندارند و هم از این تطاول ارباب حوائج را برود و کار محروم
گذارند و احوال ایشان عرض ندارند و خیرات و مبرات و صلات و صدقات
پادشاه را از مستحقان بریده گردانند این جمله آن باشد که بد نامی دین
و دنیا پادشاه ارد و او ان ظلم و فسق و بخل و دون همتی پادشاه با طراف
و اکناف جهان منتشر گردد و چه این طوائف بیکان را ایکا نند بدین سبب

پادشاه را در جهان ببد سیرتی و بیمروتی و وحشت موصوف کرده‌اند و تا منقرض
ایام عالم این اثر بد و بنا ماند و در دریغاهای بد و لعنت خلق و نکوهش ملوک زود
حال حیوة و بعد از وفات بر رو کشاده شود و مذموم لسانها و مردود دلها کردد
و همچنان ارباب علوم و اصحاب قلوب از ایشان منقطع کردد و از ادعیهٔ صالحه
صلحا و عموم ماند این احوال دنیاست تا کار آخرت و قبول و رد حق کجا رسد
اکثر خطاهاست هر چه مفسدان بدعوی دوستی و هواداری و تقرب بحضرت
او برآورده باشد و اغراض فاسده خود حاصل کرده فردا که یوم العرض
الاکبر خواهد بود حساب آن صغیر و کبیر از او باز خواهند و هر مثقال ذره از
خیر و شر جزا و پاداشت او بواجبه بدهند که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره هر امروزیرا زوالی هست و هر چیزی را زوالی بیت
اقران ملوک را قتیبی است مکن   و در هر دل و جان از تو نهیبی است مکن بر
خلق ستم اکر نصیبی است مکن   از هر سببی با تو حسیبی است مکن بحقیقت هر کس
از مقربان حضرت ملوک که ایشان را بر ظلم و فساد دلیر میکردانند و دوستی
مال جمع ابر نظر ایشان می‌آرایند تا ایشان بحلال و حرام در جمع مال می
کوشند و خون دردمندان میریزند و مستحقان را محروم میکذارند و وقف
و وبال می‌اندوزند و ناکاه پادشاه را بمرک اجل هلاک میشود که در خیال
البخل مجادت او بود و بدنامی دنیا و عقاب آخرت بدیشان میماند ان
طایفه اکر چه دعوی دوستی میکنند اما دشمن جان ایشانند و اکر پادشاه
مقبل و صاحب نظر افتد بفراست شاهانه این آفت باز بیند از این
جنس مفسدان و بدسیرتان را بحضرت خود راه ندهد و ایشان را هیچ شغل
نصب نفرماید و چون مخایل این جنس از احوال و شمایل ایشان مشاهده

کند

کند از حضرت براند و از مملکت نفی کند اما هر پادشاه را در دین روزکار این
نظر نمی‌بخشند و این سعادت نمیدهند بلکه اهل روزکار از غایت حرص دنیا
بغیر چنین عوانان و بدکاران را بخود راه میدهند و شغل میفرمایند و مقرب
میکردانند و از صحبت هنرمندان و آزادکان و اهل معنی و ارباب فضل و رای
و ثنای نیک و ناصحان بجز و عزیز نفسان و شریف کوهران محروم میمانند
و اکر نیز بنادر از این نوع کسی در حضرت ملوک باشد نا ملتفت و منکوب و
نامقبول بود از بهر آنکه نیکو سیرتی او و سیرت بد دیکران ترسند که ظاهر شود
در صفت چنان فرا نمایند که او در بند توفیر دیوان نیست و در تقصیر خزانه
میکوشد و جلادت و کفایتی ندارد تا آنکاه که بعز صحبت پابند و او را
از نظر پادشاه بیندازند پادشاه خردمند سعادتمند که موفق و مؤید از حضرت
جلت ذاته است که بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این کنبد
بی‌بنیاد و بیوفا و غدار از ابتداء عهد فلک دوار تا انتهاء کار دور روزکار
چند هزار برنای چون نکار و جوان چون نوبهار را شوهر کرفت و هر یک را
بهزاران ناز و نشاط مجلس دست در بر میکشید و بدستی دیکر خنجر قهر بر
میکشید کدام سر بر بالین خود یافت که نبرید و کدام شکم پرور یافت کرد که ندرید
کرا نوش داد که نیش نزد کرا نان داد که غم نان دل جان ندهد لقمه کوشت
بغیر که افکند که نه عاقبت پوستش بکند استخوانی بکه بخشید که نه مغزش
نمکید با کرا جان داد که از مرک امان داد با کرا کلاهی بر سر نهاد که نه سرش
بباد داد که دل بر وی بست که نه پشتش بشکست کرا دو خندید که نه بدو خندید
چنانکه این ضعیف میکوید بیت کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن
خندد   که خیره مهر چون تو جو تو دلدار بفریبد   اکر نو کیمه عشق تو

از شوخی بد سازی قباها کز تو برود ذکر وفا کز تو بر بندد اگر تو خود ز بد مردان
چنان چنانم از تو دل که یک چشمت همی گریند و دگر چشمت همی خندد کدام دوست
بخواند که نه بر دشمنی بروف داند کدام عزیز را بنواخت که نه از مذلتش بگداخت
با که نرد وفا باخت که عاقبت نه دغا باخت کدام بیچاره را امید کرد که نه عاقبتش
اسیر کرد کرا در مملکت وزیر کردانید که نه چون مملکتش زیر و زبر کردانید کرا
بر تخت شاهی نشاند که نه چون تخته شطرنجش با شاه بر فشاند تا چون بدیدی
اعتبار به عهد دنیا ناپایدار بی وفا سپهر مکار مشاهده کنند بر سر غرور او
فراهم نشود و بر خلاف تنعم و دور رونق فانی کواه نکردد و به یقین شناسد که چون
با دیگران وفا نکرد با من هم نکند پس بر خود و خلق خدای از بهر جهان غداری
ستم نکند که دنیا بی وفا سر بباد مودعی نیرزد چرا غافل برای او آزار
خدای و خلق برزد با آنکه اگر بدست آید هیچ نباید چنانکه ابن ضعیف گوید

بیت — خسروا بتو نوز از چو من کم کاستی داستی بتوان شنید آخر هم از
ناداستی سر برد دنیا نیرزد مودعی از زدن که خود چون بدست آری اگر با
اوری زیباستی کی و کا دارد ز خود از او حق جستن کسی از برای بی وفای
ناکسی کم کاستی گر نه دنیا بی وفا بودی و مردم کش چنین در جهان حاکم
کنون هم آدم و حواستی چون جهان بگرفت اسکندر نه دارا هم نداشت
کر جهان دارا شدی در جهان داراستی این همه شاهان ایرانی و تورانی
کجا اند کز نهیب تیغشان بشکر خواستی و قطو کردی بزم رود شان
کفتی خود کز سپاه و گنج هر شاه جهان در پاستی خاک تیرم باز گفتی
خال هر شه روشنت تا شدی سلوم دانست خاک اگر گرداستی آنکه نیکی
کرد نام نیک او باقی بماند ور بدی کردی بگیتی هم بید رسواستی پر گونه

عبرت

عبرت از حال ملوک باستان چون شنیدی راستا نشان که کسی را ناستی انجم
فردا بد خواهد غافل امروز هم باز دیده غافلی کش چشم دل بیناستی هر کسی
فردا چو کشت خویشتن خواهد درود کشت خود امروز بهتر کشتنی کر خواستی
اینکه خلق از کار دنیا گشت با پروا چنین ای دریغ او خلق را با کار دین پرواستی
اما خصلت سیم که پادشاه را با خصلت ایجاعد لوات داشتن ظاهر و باطن
با خدای بر وعلانیت و با خدای یکی یک کردن و در سر او جهر آنکه وقت بودن
ور در سلطنت و مملکت خویش که جان بر میان بندگی بستن چنانکه خود را در مملکت
بجای خدا دارد نه چنانکه مملکت را و خدا را برای خود خواهد و احسان آنجا بدان
معنی است که خواجه علیه السلام فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک کفت احسان آنست که حق را چنان بندگی کنی که گوئی
تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی یقین دانی که او ترا می بیند و بندگی و تعبد
پادشاه نه آنست که بطاعات نافله مشغول شود و نماز در روز و تلاوت قرآن
و بیشتر اوقات به عزلت و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق فرو گذارد و صاحب
حوایج را محروم گرداند و از صلاح و فساد ملک بیخبر باشند و ظالمان را بدست ظلم
و عوانان باز دهد و کار ثغور و خلل گذارد که این جنس معصیتی باشد زیادت
از جمله معاصی ولیکن تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن روی
به مصالح ملک آرد و از احوال بلاد و عباد متفحص شود و بر رعایت حقوق
مسلمانی و مسلمانان قیام نماید و در بند کار خدای و احکام پادشاهی چنان
تصرف کند که گوئی در خدای می نگرد و اگر آن قوت ندارد نظر به یقین داند که
در همه احوال خدای در وی می نگرد تا هر چه کند به فرمان کند و از الاتباع هوا
و طبع پاک دارد تا آن هر یکی قدمی شود او را در سلوک راه حق و موجب قرب

ورضعتی کرد و بحضرت ربوبیت اما ایتاء ذی القربی اینجا مستلزم عبودیت آن
که طوقهٔ العینی سر از آستانه بندگی بر ندارد و بواسطهٔ خلوص نیت در دهر حکومت
و سلطنت که راند و مداومت نمودن بذکر زبان با حضور دل در هر حال
که باشد مکرر در آن موضع مخصوص که ذکر زبان منهی است در اغلاط بدل ذاکر
لا آنکه الا امری باشد و در باقی احوال بزبان و دل ملازمت صورت و معنی
کلمه منها بید چنانکه زنج ان در کیفیت فضل ذکر و آداب ان بو عنده است و در
جمیع حال با پادشاهی مجازی فانی دنیاوی فریفته و مغرور نشود که لا تغرنکم
الحیوة الدنیا بیت براستان فنا دل منه که جای دگر برای نزهت تو برکشیده
اند قصور و هشیار و بیدار باشد تا در هیچ وقت بنظر عجب و خوش آمد
بخود و مملکت خود باز ننگرد چون فرعون که میگفت الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی تا بخود مغرور و بینی چنان مستغرق شد که نظر او بکلی
از خدای محجوب ماند آنکه دعوی خدائی نکرد و لاف انا ربکم الاعلی زد بلکه
بعجز و انکسار و بیچارگی و افتقار پیوسته ملازمت آستانه عبودیت نماید چنانکه
این ضعیف میگوید بیت ز کوی دین ابدال بود در پای باز مکش دگر چه
دانم کان بادیه سر بپای توبنیت براستانه سر و دربوزمین مرزن که بنگاه
سرای جلال جای تو بنیت تکیه بر سلطنت محمودی بکند ایاز وقت خویش باشد
پوستین عجز در پی نکرد اما غفتا و منکر دیقی در حکایت که رعونت پادشاهی
و ترفع و تفوق سلطنت است که بر اختیار در دماغ ملوک پدید آید وان نتیجه
دید استغنا و کثرت احتیاج خلق بخود است و اگر این مرض را معالجت نکند
ازین آفت و علت طغیان نحق تولد کند چنانکه حق تعالی فرمود ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی و جای دیگر فرمود و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا

فی الارض و یقین باید دانست که چون بنده بچشم غنا و استغنا و عزت و سلطنت
بخود باز نگرد تکبر و تجبر در دماغ او ظاهر شود و آنکه بچشم حقارت و مذلت در
خلق نگرد در حال از نظر عنایت حق بیفتد خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر پرسیدند که یا رسول الله
کبر کدام باشد گفت کبر آنست که بچشم حقارت بمردم نگرد و حق باز نتواند دید
الکبر غمص الناس و سفه الحق مفاخرتا بین مرض آنست که چون طاوس نفس
بپر و بال سلطنت و مملکت خود فرو نگرد و خوشش آمدن ان و روی پدید آید
خواهد که در عالم تکبر و تجبر خود پرواز کند بپای سیاه عجز و فنا در نگرد نظر
کند که اول اصل او چه بود الم نخلقکم من ماء مهین باز بیند که اول نطفه
آب خوار بود و در آخر مشتی خاک خوار خواهد شد و در میانه حامل
قاذورات اسیر یک لقمه و یک قطره و عاجز آنکه ان لقمه و قطره چون بکند رد
که اگر دوری بند شود و راضی باشد که ملک هر دو جهان بدهد تا از ان
خلاصی یابد و مع هذا الخطة ملحظة منتظر آنکه سیلاب اجل در رسد و رسم
و طلل خانه عمر که گردش افلاک بدست شب و روز خشتهاء آن یک یک بر
کنده است بکلی خراب کند در چنین حالتی قبا سلطنت و مملکت غا دیبی چه مغرور
باید شد و از چنین دولتی در دیده چه حساب بر شاید گرفت بیت این
کسری کری الملک انوشروان ام قبله شاپور و بنو الاصفر الکرام ملوک
الروم و لم یبق منهم مذکور چنانکه این ضعیف میگوید بیت غافل چه
امید درین شوم سرای بودولت او دل الهنا ز هر خدای چون دانی
که خواهد که نشیند از پای که را جلش دست کرد بالا و جفتمای تا چوقد برن
احوال وقوف یابد طاوس نفس از خجلت پر و بال فرو گذارد و سر بنیاد

وقتی یکی از ملوک وزیر خویش را فرمود از بهر من چیزی ساز که چون بسط بر من
مستولی شود بدان در نگرم صولت بسط بشکند و چون قبض مستولی شود در آن نگرم
تسکین پذیرد و اگر غضب استیلا یابد بدان اطفاء نایره غضب توان کرد وزیر
انگشتری ساخت بر نگین او نقش کرد که ثم ماذا یعنی پس حاصل چه خواهد بود چون
ملک را نخوت ملوک در دماغ بجنبیدی و بدولت و تخت و حکم و سلطنت بخود
خوش آمد در نگریستی بسط بزول و بطر و تنعم استیلا آورد بنقش خاتم در نگریستی
بر خواندی که ثم ماذا پس حاصل این دولت و تخت چه خواهد بود عقل بگوش
هوش فرو گفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و گور و حساب و میزان و صراط
در حال بسط بقبض مبدل شدی و هر وقت که از حادثه یا مصیبتی قبض استیلا
یافتی بخاتم فرو نگریستی باز با خود گفتی که چون حاصل مرگ است غم بیهوده چرا باید
خورد وقت ان خوش گشتی و چون اتش غضب استیلا گرفتی بخاتم در نگریستی
گفتی حاصل این غضب را ملوک چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در
پیش است تسکین نایره غضب بودی و رحمت و مرحمت بدید امدی بیت
چه باشد نازش و نالش باقبالی و ادباری که تا برهم زنی دیده نه این بینی
نه ان بینی اما سیرت ملوک با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق بدانکه
پادشاه در جهان بمثابه دل است در تن که چون پادشاه بصلاحیت پادشاهی
بار آید همه جهان بصلاحیت خویش باز آید و اگر پادشاه در پادشاهی
تصرفات فاسد کند همه جهان فاسد اید چنانکه خواجه علیه السلام از او دل
فرموده ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا
فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب و هم از این مناسبت فرمود
الناس علی دین ملوکهم و وزیر پادشاه را بمثابت عقلست دل را چنانکه

دل را

دل را از عقل کامل ناگزیر است تا با مشاورت او در ممالک بدن تصرف کند
و مصالح کلی و جزوی او بدن بنظر او رعایت کند پادشاه از وزیری عالم عادل
منصف بمزد اهی کافی امین متدین پاک اعتقاد صاحب همت صاحب رای
نیکو خلق کریم طبع شریف ذات با مروت اصیل واقف جهان دیده کاردان کار
کن صاحب تجربه مهربان مشفق ناصح ناگزیر است که در جملگی احوال مملکت و
مصالح سلطنت از عموم و خصوص با او مشاورت کند و بصواب دید او
نظم مهمات خویش و استمداد مینموده بر رعایت حقوق عباد و بلاد و وضیع
و شریف و خاص و عام قیام نماید بواسطه جلادت و کفایت و مباشرت وزیر
و جمله ارکان دولت و نواب حضرت و عام رعیت را مراجعت با او بود
تا پادشاه بفراغت و رفاهیت بجهانگیری و شرایط سلطنت مشغول تواند
بود و الا پادشاه را چون بجهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود
از جهانگیری و ناموس سلطنت باز ماند و احوال مملکت و رعیت مختل
شود چه گفته اند که لکل عمل رجال دیگر آنکه بمعاونت وزیر نیکو رای در مملکت
انتصالح رعایت توان کرد با دوست و دشمن که بی نیکو رای اوان و خراب
جهان دست ندهد و نیز یاری باشد در دین که بمناصحت او بر خیرات
حریص شود و بمعاونت او در دین بر زهد و عدل گستری موفق گردد و خواجه
علیه الصلوة از اینجا فرموده اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا فان
نسی ذکره و ان ذکر اعانه فی الجمله وزیر نیک موجب نظام و انتظام دین و دنیا
پادشاه است و جیب او بیوستر اسوده و مرفه و در استحکام باشد بیت
بدانای فرمای هر آن کار چو خواهی که کار درست شود چون نگاه کرد دانا بهر
کار باشد تمام بدانا سپارد زمانه لگام ز دانا توان یافت آرام دل

فتنا دان نباید کسی کام دل   چنین خواندم از دفتر زردهشت   که دانا بود بی گمان در بهشت

وچون وزیر شایسته باشد باید که اورا محترم و موقر دارد و حکم او در مملکت نافذ کرداند
چه احتشام واحترام وزیر قوت بازوی عظمت وسلطنت باشد چنانکه حق تعالی
میفرماید و منت مینهد بر موسی بوزارت هرون علیهم السلم که سنشد عضدک
باخیک ونجعل لکما سلطانا و همچنین دیکر ارکان دولت واعیان حضرت هر یک
بمثابت عضوی خاص اند چون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض
وطغرائی و منشی و دبیر و حاجب و خازن و استادالدار و جملکی عمله اند درون
وبیرونی بمثابت حواس خمسه و قوی دیگر اند چون چشم و کوش و بینی و زبان
ولمس و فکر و خیال و وهم و حافظه و ذاکره و حس مشترک و امراء دولت که با قوت
وشوکت و آلت و عدت و همت و وجاهت باشند بمثابت اعضای رئیسه اند چون
سر و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و غیر آن تا چنانکه بقاء انسانی بی اعضاء رئیسه
ممکن نیست و دیگر امراء که فروتر باشند بمثابت دست و ساعد و عضد و ران
وزانو و ساق و پای اند و باقی اجناد و حواشی و خیل و حشم و عموم رعایا با مع
تفاوت درجاتهم بمثابت عروق و اعصاب و عظام و عضلات و شعور
وقوای بدن انچنانکه شخص انسانی بدین جمله محتاجست اگر یک عضو از انجمله نباشد
شخص ناقص باشد همچنین پادشاه بدین جمله محتاجست اگر از اینها یکی نباشد
کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد پس پادشاه باید که هر یک از این ارکان
دولت وانتخاب مناصب را بعد از اهلیت واستعداد تمام وامانت و دیانت
و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و بیقین شناخته در ولایت واقطاع و منصب
و شغل خویش نصب فرماید و تمکین دهد تا بشرائط کار خویش و مصالح ملک
و نیکو خدمتی حضرت قیام مینمایند و از احوال هر یک باید که با وقوف باشد و ط

کردد

که در ممالک با وضیع و شریف چه میرود و از جمله معظمات امور سلطنت یکی آنست
که شخص خردمند هوشیار معتمد صادق القول وامین و صاحب خبری نصب
نماید تا پیوسته متفحص احوال و مستفسر اخبار دوست و دشمن و دور و نزدیک
باشد تا پادشاه را بر جملکی احوال ممالک با خبر میکند و اورا از خیانت خاینان
وشفقت و امانت امینان واقف میکرداند و اگر در مملکت بر عیب از ظالمی
حیفی میرود یا از خصمی حرکتی فسادی میشود که موجب خللی باشد عرضه میدارد
تا ابتدا دلشان مشغول شود و خاینان را زجر آت وتجاسر بیفزاید و طمع طامعان
بریده کردد واخراجات اقطاع و معیشت هر طائفه باشد بتمام مجری دارد تا باحتیاج
تمام ضروری در ظلم و خیانت نیفتند و سخن بعضی در حق بعضی بی بینت واحتیاط آنشنود
که بسی در حق بعضی امینان حسد طمعها زنند و بخیانتی فرانمایند و منتقا
بخیانتها منسوب کنند بر مخلصان تهمتها نهند و اگر از غلطی خورده در وجود
آید که خللی زیادتی نخواهد بود عفو پادشاهانه را کار فرماید و حلم ورزد
و بهر جزو و خشم نشود و سیاستها با فراط نفرماید مکر بمصلحتی ضروری
و اگر جرمی باشد که ازان در نتوان گذشت و جزاء سیئة سیئة مثلها بخواند
و پیوسته آیت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب الصابرین را
نصب دیده دارد و لیکن نه چنانکه تسهل جنایتی دست نماید و سلسله عصیان
منسوب کرده و اهل فتنه و فساد دلیر کردند و در دماغها فساد دهد ها
بدید آید بلکه پادشاه باید که بسیاست و انتقام و دولت و هیبت مشهور
باشد و اما اگر جرمی خرد باشد تخویف و تهدید فرماید و عفو کند هیبت محبت
و نصیحت تمام و اگر جرمی باشد که موجب قصاص بود یا خیانتی که بخلل مملکت
تعلق دارد اهمال نباید ورزید که مصلحت توقف برنهند و بفرمان شرع بدان

اتفاق رعیت تمام و یقین صادق تیغ بیدریغ را کار فرمودن که اینمعنی چون
علت آکله باشد حاشا که در عضوی پیدا اید توقف نتوان کرد ان عضو را بتیغ
جدا باید کرد تا ان علت بعضوی دیگر سرایت نکند و انچه جنایتی باشد که با
دشمن در سازند و قصد پادشاه کنند یا قصد ملک بهیج وجه از ان در نتوان
گذرانید که چنانکه گفته اند **بیت** عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن
دشمن دو شمر بتیغ در کش زخم دو زن و در کارها و طرف تفریط و افراط
نگاه باید داشت که خیر الامور اوسطها در سیاست چندان مبالغت باید
نمود که مردم هراسان و نفور شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد و
نفوس متنفر شود و مکروهات و حیلتها سازند و فتنها انگیزند که موجب
تزلزل ملکت باشد چنانکه گفته اند **بیت** چنان شاه مکروان ز بیچارگی
که جانرا بکوشند یکبارگی و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت
سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان را اذل دلیر گردند و ظلم مستولی شوند
و کار بر مصلحان و ضعفا و عجزا تنگ اید و از جوانب خلل عظیم تولد کند و
در سخاوت نیز چندان غلو باید کرد که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که ان
مذموم است حق تعالی میفرماید ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
و فرموده انه لا یحب المسرفین و لیکن تبذیر و اسراف در اخراجات
دنیاوی است هر چه در کار دین صرف کنند اسراف و تبذیر نیست و نباشد و
در حفظ مال بجد نباید کوشید که به بخل و خست منسوب گردد و پادشاهرا
هیچ افت و بدنامی بدتر از بخل نیست چه بخل بدنیا و اخرت مذموم و نکوهیده است
چنانکه حق تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة مال و نعمت فضل خدا

فضل خدای از خلق خدای دریغ نباید داشت بلکه بحقیقت بخیل فضل خدای از خود
دریغ میدارد بجهل چرا انچه میدهد از ان اوست و انچه مینهد از ان دیگرانست
چنانکه میگوید **بیت** منه مال فراوان کاندر ترابست تراکو دهد جود در
وادر شتابی اگر خواهی بنه تا باز یابند وگر خواهی بده تا باز یابی تا تواند
جهد کند که از مال و ملک خویش نیک نامی دنیا و ثواب اخرت حاصل کند و درجات
تا امکان هست گفته اند وقتی گرسنه بدوکان نانوائی فرا رسید نان دید
دید نهاده نانوا را گفت تو کر داری باری بخور بیش از انکه ناگاه امر اجل
کمین بر گشاید و ملک را از تخت مملکت بر باید و دریغ بود چندین ساله
او بدست دشمنان دهد و او از حسرت و ندامت او را در جان نهد و در گور
و وبال بر گردن او بماند و دشمن را بر تخت مملکت او نشانند چنانکه این
ضعیف میگوید **بیت** دولت اینجهان اگر خوشست دل مبند اندرو
کر دوست گشت هر کرا همچو شاه بنواخت چون نپاید به بطرح بنداخت
هست دنیا چو در فلاة سراب دور شد بدو لیک ندهد اب بلکه
او رد چرخ و شاه و وزیر ملکشان را گنج و تاج سریر کار و دهاهم بکام
ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد تا جوان مرد و مایه دار شدند
همه فرعون روزگار شدند خون درویشان میکنند مغز بیچارگان
کشیدندی همه مشغول مال و منال شدند همه مغرور جاه و مال شدند
ناگهان تند باد قهر وزید و ز سر غنچه ان بر قضا کشید تنشان را بخاک
دفن داد ملکشانرا بدست دشمن داد و زر را بنها بیان بجهان بردند
مالشان دیگران همه خوردند و انکه حق را بلطف خود بنواخت نیک و بد را
بنور حق بشناخت باز دانست نادرا از بود دل بحبل الله بست راه غرور

باقی عمر خویشتن در دیانت بصلاح معاد خویش نشتافت غم نخورد که از این
منزل چون کند کوچ شادمان خوشدل هرچه از ملک و گنج و شاهی داشت
بر دم با خویشتن چیزی نکذاشت لاجرم چون رسید کار بکار رفت با صد
صد هزار استظهار هر که او دیده بصیرت بنور الهی منور است او ادراک [illegible]
مال و جاه اینجهان مصورات والباقیات الصالحات عند ربک ثوابا
وخیر املا آن باقیات صالحات که در سکه و زیادت بر مؤمنست اعمال
صالحه بدنیت و خیرات باقیه مثالی خواجه علیه الصلاة فرموده اذا مات
الانسان انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح
یدعو له بالخیر دولت باشد شکوف تو از انکه بنده در کور خفته و آن
اعمال خویش هر زمان نو هر نفس و هر لحظه طبقهای رحمت و کرامت از حضرت
عزت ملائکه مقرب بدو میرسانند که این ثواب فلان خیرات که در مدد
وعطا نقاه تو بفلان فقیر و درویش رسید با ثواب آن راحت و آسایش
که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسید که بر فلان پل گذشت یا در فلان
رباط در سایه دیوارش نشست یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد
هر پادشاهی را در ایام دولت خویش فرصت بباید کرد و سعادت خیرات
باقیه از خود دریغ نباید داشت بیت غافل مشو که عمر دین تا
بنایی داد شد بدو که چون شد عمر دیگر بنایی بجان است این همه بعج
و بار و مشقت پادشاهی چه باید کشید و همه صلاح و فساد جهانی بگردن
چه باید برد و خود داد و موض چندین هزار درخواست و باز خواست
دو جهانی چرا باید انداخت این همه برای یک شکم طعام و یک پشت جامه
که کمتر کسی را دو آن با پادشاهی بی این همه محنت شریک باشد غنی باشد

چنین

چنین دولتی یافته که شاید که وسیلت قربت و قبول و رضاء حق دارد و
از صد هزار هزار آدمی یک کس بیش نیابد هند اکه غفلت ورزید و فرصت
فایت کرده و از فواید ملک محروم ماند و با دو حسرت از بو کردن فرا ده
بخجل و خجل گران کران روی بحضرت باید نهاد و با هزاران حسرت سرود زبور کالا کشید
شعر ایها القانص ما احسنت صید الطیبات فاتک الربح و ما زودت
غیر الحسرات ای خاک بکوی خیر وایرانرا من خاک زبان کشته ام جرانرا
من کرسنه بکمه خورده ام سیرانرا من کورد بی کونشرام شیرانرا و یکی از سلف
ملوک آنست که در احیای خیرات دیگران کوشد و بنقال و ذرع و در تغییر
و تبدیل اوقاف سعی ننماید و از ولاه زنان بدسیرت فاسد عقیدت تقریر
انجمن قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت در خون جان و ایمان خویش سعی
میکنند و چیزها [illegible] که ام غافل دغا بد چندین هزار مستحق محروم مظلوم
که همه اهل خیر و صلاح باشند اختیار کند و کدام دین دارد هیچ ارواح چندین
هزار بانی خیر در عقب خویش روا دارد باشد که یک بقعه خیر مقبول افتاد
باشد و وقوع بانی آن خیر را در حضرت عزت بدانه و سیلت قربتی
بدید آمده پیوسته در آن حضرت مظلمه خویش عرضه میدارد که خداوندا
مال خود از خود باز گرفتم و فرزندان را محروم کرده ایندم و از بهر رضاء
تو بر بندگان تو وقف کردم فلان ظالم حق من باطل میکند و بندگان
ترا محروم میکند و با حضرت ترا این دلیری مینماید چگونه از عهده ایشان
که بیرون تواند آمد خصوصا چون اوقاف بسیار باشد و مطالبان
و خصمان بسیار نعوذ بالله من عذاب الله و خبثا دلکو غالبی مداهنی
بجهل رخصت دهد که مال اوقاف را در وجوه دیگر صرف شاید کرد و

یا بلکه توان داد که بدان غزو کنند یا عمارت پلی یا رباطی یا قنطره یا سدی
توان صرف کرد بدان موجب رفتن و خاشا و کلا این هیچ روا نباشد الا که بر موجب
خویش هر وقت باستحقاق و شرط واقف صرف کند والا اگر فتوی دهد و اگر
فرماید و اگر مباشر آن شغل باشد و اگر تواند و دفع نکند جمله در روز وبال
و مظلمان باشند و غرما جمله مستحقان اوقاف و واقفان خصم ایشان کردند
و داد خویش طلبند بر پادشاه واجب است که هر وقف که در ممالک او باشد
بشرط واقف بر مستحقان آن موجود دارند و بر اوقاف امینی صاحب دیانت
مشفق که اهل آن کار باشد گمارد تا در عمارت آن کوشد و اوقاف را در دستها
بتبعیت باصحاب مناصب اشتهر ندهند که ایشان آن اوقاف را سر بلاء خود
میدانند و بعضی متکاران خویش میدهند همچون اقطاع تا میخورند و صرف
ایشان میکنند و چون صادر و وارد از ایشان طمع میدارند حواله باوقاف
میکنند و اگر مستحق او هستند و اگر نیز زیادت الا بحق ایشان بدیشان
میدهند و چون درویشی یا عالمی عزیز النفس میرسد که بود در صدد
تمرد و طلب تقاضا ایشان نمیزند یا ابرام ایشان نمی نماید بدو التفات
نمیکنند و محروم میکنند الا ما شاء الله چون امینی صاحب دیانت
قاصد برای اینکار نصب کند بتولی و شیخ الشیوخی باشد که مستحق بهره رسد
او را بدو باز نگذارند هر وقت از احوال او باخبر میباشد چون چنین
باشد چنانکه حق تعالی و لعنان و اصحاب خیرات را ثواب دهد پادشاه
وقت را که در احیا و الخیرات سعی نموده باشد ثواب دهد پادشاه وقت
اگر در احیاء الخیرات نکوشد تا مستاکله بنا واجب در آن تصرف میکنند و
مستحقان را محروم میگذارند و بال آن همه بر ذمت پادشاه باشد وقتی این

صست

ضعیف در دستهای ما آنها بدست مصر رسید چنان شنید که ملک صلاح الدین را
بصر اسر غارت بودی که چون شهری بگرفتی در آنجا بنای خیر کردی چون دیار
مصر بگرفت با قاضی فضل بصر اسر که وزیر بود گفت میخواهم که در مصر خانقاهی
بسازم قاضی گفت من میخواهم که ملک اسلام در دیار مصر هزار بقعه خیر بسازد
گفت چگونه میسر شود قاضی گفت در دیار مصر هزار بقعه خیر پیش بنا کرده اند
و خلل عظیم بدان اوقاف راه یافته است اگر ملک اسلام بفرماید تا آن اوقاف
مجال عمارت باز آرند و از تصرف مستاکله بیرون آرند و بامینی متدین سپارند
تا بمصرف میرسانند ثواب آن جمله ملک اسلام را باشد و چنان باشد که این بناها
او فرموده بنو مود تا چنان کردند و بخاصه بنو خیرات بنیاد کرده تقبل اسر منه
و شکر سعیه و همچنین از بهر شفقت بر احوال خلق باید کرد پادشاه بر در گاه خاص
با قصه داری معتمد و امین داری معتقد نصب فرماید تا احوال مظلومان و صاحب
مندان بقصه یا بپیغام عرضه میدارد و پادشاه قضاء حوائج ایشان از مهمات
و واجبات خویش شناسد و غنیمتی بزرگ شمرد و بر پادشاه واجب است که هر کجا
ثغرکار باشد امیری شجاع کار دیده کار آزموده دین دار با حمیت و غیرت اسلام
فشاند با لشکر و عدت تمام و نان و اقطاع نیکو دهد و اگر فرماید تا بکنت
بنا سازند و هم درون بساختن و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند
مدد فرماید تا پیوسته قوی و صحیح و دلیر باشند و بهر وقتی که برآید نواخت
و تشریف و استمالت ایشان فرستد و بمواعید خوب موعود گرداند تا بدان امید
و ایمن و استظهار جان فدا کنند و در دفع و قهر اعداء دین کوشیده چنانکه
غفلت بضبط و مهمل نگذارند تا کافر مستولی و دلیر شود و بر بلاد اسلام تاختن
کند و هر وقت چندین مسلمانان بقتل آرد و اسیر برد و برده کرد از اهل

وعیال واطفال مسلمانان که اینجمله در درست پادشاه وقف باشد واز عهدهٔ
جواب آن فردا او را بیرون بباید آمد ودیگر بر پادشاه واجبست که چون
شهری یا ولایتی والی فرستد وتخصیص کار در کسی عاقل متمیز دین دار را فرستد
که در وی سیاست ودیانت ومروت باشد تا از شرائط آن شغل بوجه خویش
قیام تواند نمود ظالمی نباید که هم چون رعیت بود وغالط نباید که هم مصالح
رعیت مهمل گذارد ودیگر چون قاضی را بولایتی نصب کند باید که عالم وعاقل
باشد ودین دار وصالح وبامروت باشد که دست کشیده دارد از مال ایتام
ومواریث واوقاف ورشوت وبرطیل وامثال آن ودیعت وجایکی خویش فارغ
باشد وکتبت سجلات وعقود انکه یقینا الرجل نه دهد وبیان طمع نکند که بدعتی
شنیع است وحرام محض وباید که صحنکاران مصلح ومعتمد ومتدین دارد
که در دعاوی میل وحیف نکنند ووقایع فاسد حق باطل نکنند وباطل حق نکنند
اکثر این معانی در دین روز کارها دست دهد از وجه نیکی انکه چون
یافته شود چنین کس طالب قضا نشود وگرد درگاه ملوک ونواب حضرت
نگردد وصفتی ننهد ودر دین عهد قضا بخیر بخدمتی میدهند یا بواسطه
مراتب نه باهلیت وضرورت هر که صنعتی دهد صنعتی ستاند ودیگر باید که
پادشاه نیکو عهد وباوفا وبی عذر وبی مکر باشد وسوابق حقوق خدمت
کاران مخلص وقدیمی را بلواحق انعامات ومکرمات تلافی فرماید خصوصا آن
طائفه که در ایام محنت واوقات شدت هواداری ودولت کرده باشند
ودر وجا دو عبودیت ثابت قدم بوده **شعر** ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یالفهم فی المنزل الخشن وچون پادشاه تتبع احوال هر طائفه کند و
از معاملات هر صاحب عمل با خبر باشد ودر دو سلطانی دامن طالبان او کیمه

نادر ممالک او جنبیده وظلمی نرود کار دنیا ودین بصلاح باز آید وعلما اهلا از اهل
کرده اند که الناس علی دین ملوکهم واگر بغفلت گذارد ودر بند هوا وشهوت
ولذت وقت خویش باشد ودر جمع خزائن کوشد وغم رعیت نخورد ظالمان
ذور مستولی شوند واصحاب مناصب تطاول کنند وستمکاران محروم کرده اند
وکفار استیلا یابند وراهها نا امن گردد وخرابها تا حق دیگر شود ومال
تجار در غربا ودر موضع تلف افتند وخدا را شکار اکرده واقواع بلاو فتنه پدید
آید که در عبادت نگنجد وبالا اینجمله ودر کردن پادشاه ظالم فاسق باشد خواجه
علیه الصلوة از اینجا فرموده ان اشد الناس عذابا عند الله منزلة یوم القیمة امام جائر
خرق یعنی بدترین سبع نزدیک خداوند تعالی روز قیامت پادشاه ظالم
درشت خوی باشد وهزاربان که ادای دو دها کردن بر چنین پادشاهی فضیلت
دارد زیرا که خواجه علیه الصلوة میفرمود فامن داع لا یحوط رعیته بنصیحة
الا اکبه الله منخوم فی النار وهم چنین میفرماید فامن عبد الا یوتی به یوم القیمة
مغلولة یده الی عنقه اطلقه الحق او اوبقه الجور وهر فرا زیرا مناسب آن چنین باشد
چنانکه هیچ مرتبت ودرجت بلندتر وفاضلتر از پادشاهی نیست چون بوجه
خویش کند سودمند تر خواجه علیه الصلوة میفرماید فامن احد افضل منزلة
من امام ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم ذیادتی هر مناسب
آن باشد وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **فصل سیم** در بیان سلوک
وزرا واصحاب قلم ونواب **قال الله تعالی** واجعل لی وزیرا من اهلی
هرون اخی اشدد به ازری **وقال النبی صلی الله علیه** اذا اراد الله
بالملک خیرا جعل له وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه بدانکه وزارت
تلو سلطنت است ورکن اعظم مملکت هیچ پادشاهی را از وزیر صالح مناصب

والی مشفق کافی و داهی تمام عادل عاقل چاره نیست پادشاهی هیچ ذات جلیل علا
که محتاج وزیر و مشیر نیست چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السلام که از حق
وزیر خواست واجعل لی وزیرا یعنی مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی باشد
و خواجه علیه الصلوة میفرمود لی وزیران فی السماء و وزیران فی الارض
فاما وزیرای فی السماء جبرئیل و میکائیل واما وزیرای فی الارض ابوبکر و عمر چون
در مملکت وزیری کامل محترم نبود مملکت را شکوه و زیب و زینت نباشد مثال
مملکت مثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب رای صاحب مروت است
و طنابهای آن امرا اند خرد و بزرگ چنانکه طناب بعضی خورد تر و بعضی بزرگ
تر باشد و اجناد چون طنابهاء خورد حلقه کرده گرد دامن خیمه باشد و نواب
و عمال و دیگر اصحاب چون آن طنابها گرد سر خیمه باشند و بحقیقت جمعهاء
آن خیمه تا پایدار بود تواند بود که عدل و انصاف پادشاه باشد اکنون که اگر هم
امرا و وزرا و اجناد بسیار باشد و قوت و شوکت و آلت و عدت بسیار بود
مملکت جز بعدل قرار نگیرد و ثابت نشود چنانکه خیمه اگر هم ستون و طناب
تمام باشد و لیکن جز بمیخ قرار نگیرد و چادر که بی میخ در میاید خلل آن ظاهر
میشود و خواجه علیه الصلوة از اینجا فرمود که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
و چون وزیر بمثابت ستون آمد خیمه مملکت را چندانکه بلندتر و عالی مرتبه
تر بود خیمه مملکت از او باشکوه تر و بازیب تر خواهد بود و وزیر باید که چون
ستون خیمه چهار خصلت در او باشد راستی و بلندی و ثبات و تحمل و وزیر را
سه حالت است اول حالت میان او و خدای تعالی دویم حالت او میان خود و پادشاه
سیم حالت او میان او و اجناد و رعایا و او باید که در هر سه حالت باید که این چهار
خصلت را کار بندد و در هر حالی از آن خصلتها بعضی دیگر مناسب آن حالت است

چنانکه در حالت اول که میان او و خدای است راستی پیشه کند بدانمعنی که حق تعالی میفرماید
فاستقم کما امرت راست باش همچنانکه ترا فرموده اند یعنی بر جاده شریعت راست رو
باش که صراط مستقیم آنست چنانکه فرموده وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و بلندی
در هر کار که باشد جانب خدای نگاه دارد و از آن محترز باشد که کار بصورت با خلق
راست کند و جانب خدای فرو گذارد که در هر کار تنها اینست و لیکن با خدای کار درست
دارد اگر جانب خلق کژ گردد غم نخورد که من کان لله کان الله له اما خصلت بلندی
بدانمعنی رعایت کند که بلند همت و عزیز النفس باشد و بزخارف جاه و مال دنیا
فریفته نشود و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد و بنظر حقیقت بین بی حاصلی دنیا مشاهده
کند چنانکه میگوید بیت چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ
و مردار هست چون مار گرزه ملعبه دهر زهر در شکمش اندرون پر زهر
در عز و دولت تو آنکه ور درویش شاد همچون خیال گنج اندیش جاه و مال
دنیا را بر مثال ابر دوران اعتبار شناسد و امتداد ایام عمر را بر مثال اسفنج و لعل
معلوم را بر مثال موسم ورود وصف و حضور را قاصد بیت اسرار اند و یقین
شناسد که زاد و راحله را بدان سبب بوی داده اند تا باد بر صفات نفس
اماره را بدان قطع کند که حجاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود است جز
باد بر نفس نیست چون اگر او را کشا دشطه هوا خوش آید و بتغلب طبیعت مزدود
آید و هر روز از آن اشتر از محمل را باید و از آلت و عدت سفر تجملات حفظ میباید
و از شراب شهوات حظوظ مست غفلات میگردانند و قافلها بر او میکنند رو
او در خوش خواب مستی هستی ماند تا ناگاه موسم در آید و دیگران حج مراد
و مقصود در یابند و چون او از خواب الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
در آید دولت خود بر باد داده ماند و بر عرصات خجلت و درد بیاب حسرت

و در دل او شن ندامت نرسید واینها قصر کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت
سعادت ابدی میتوان ساخت مهمل و ضایع فرو گذارد و از آن بهشم و تجمل قانع شود
اما آنها که مال و جاه دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربات حضرت ذات
و داخله سرچشمه دوستان هوای نفسانی سازند و وسیلت شهوات و تنعمات
جولانی کنند از راه مقصد و معبود و پیشانیشت افتند و هر که جاه و کمیز و مال
نرسیند و درجه موبیز اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و تمانند نصیب ایشان
این باشد که ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون پس چون مرد بلند
همت باشد بدین مزخرفات فانی مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات
عالی نهد و جاه و مال دنیا و برا وسیلت قربت و قبول حق سازد و اما ثبات
بدان معنی است که در کار دین درست و ثابت قدم باشد و کاری که از برای خدا
کند از برای نظر خلق و ملامت و تعییر ایشان روی بگرداند و از کس نترسد
که خاصیت ایشان حق اینست که یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم
و اما تحمل بیان معنی است که در کشیدن بار امانت تکلیف شرع که اهل آسمان
و زمین از تحمل آن عاجز آمدند که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها تجلد و صبر و تحمل نماید و در امانت خیانت نکند تا قدم
او بر سلوک جاده راه حق راسخ گردد تا آن روز که خطاب در رسد که ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها او بجا نرد امانت سرخ روی بحضرت
صاحب امانت در رود چنانکه این ضعیف گوید بیت بار امانتش بدل
جان کشید پس در بارگاه عزت بی بار میرویم با ظلمت نفوس و طبایع در
آمدیم در جهان هزار گونه انوار میرویم عمری اگر چه در ظلمات هوا بدیم
آب صبوح خورده خضر وار میرویم گرچه چو چرخ گرد و کبود آمدیم لیک یاصد

هزار

هزار دیده ملک سالها میرویم زان پس که بوده ایم نبی در حریم جهل ای فضل
بین که محرم اسرار میرویم در نقطه مراد بدین دو مادریم زیرا بر همیشه چو پرگار
میرویم اما خاصیت دوم که میان وزیر و پادشاه است همان چهار خصلت را
رعایت باید کرد خصلت اول راستی است بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه
یکی دارد و اندرون خویش را از آلایش خیانت و غل و غش صافی کند
و نفاق نورزد بدانکه در حضور و حضرتش اما او گوید و در پس پشت و بد گر کند یا گوید
صدق الامیر نعم و مزاج او نگاه دارد و چون بیرون آید در غیبت مساوی او
گوید و بر اقوال و افعال او اعتراض و انکار کند و با هر کس شکایت او آغاز نهد
تا او را بد برتری و نادانی و ظالمی در زبان خلق اندازد یا چون بخواهد که از
بهر طمع خویش در مملکت ظلمی کند بنام بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید
و خود را بری الساحة وانماید این جمله نفاق و کژ بری و خیانت باشد راستی
و امانت و اخلاص آنست که اگر صلاح و قوت بدان باشد در رای صاحب او
انا قضا کند از اد حضرت پادشاه و با هر بنکو نهد و در کسوت عبارتی
هر چه لطیف تر و بتواضع و تعظیم تمام بوقت فرصت عرضه دارد و اگر پادشاه را
از وی بودانی و راستی ملوکانه باشد که ضنامن کلام الملوک ملوک الکلام سخن او
بسمع رضا اصغا کند و عاشق سخن خویش نباشد و در آن سخن تاملی شافی و اجب
شمرد اگر چه از مریدی دوری غایب از ربانی عرضه دارد فی الجمله کلمه الحق باز
نگیرد و هیچ حال الا ما شاء الله وقت فرصت و حالت پادشاه نگاه دارد تا وقت
ملالت یاد در حال غضب او نیفتد که حجاب نظر حق بین و گوش حق شنو شود
انچه حق و صلاح و صواب باشد بلطایف الحیل در دفعا و او میشاند تا طرف
راستی و اخلاص بر نیامده باشد خصلت دوم بلند همتی است در خدمت پادشاه

بیلند همی زیند کانی کند و برکاکت وحشت طبع طمعها فاسد نکند و نظر به
هوس نیفتد و در التماس پراکنده نشود و عزیز النفس و قانع و کوتاه
دست باشد که پادشاه چون بنظر او این اخلاق مشاهده کند مقبول و محبوب
نظر او افتد در توقیر و احترام او بیفزاید و انچه مقصود باشد زیاده ازان با حسن
الوجوه حاصل شود و اب روی بیفزاید و نام نیک منتشر گردد اما خصلت سیم ثبات
است باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکو عهد و ثابت قدم باشد تا اگر
مخاصمان و معاندان پادشاه بکوشند او را بهیچ نوع نتوانند فریفت و اگر چه بسی
مال و جاه بر او عرضه کنند بهیچ از راه نشود خصلت چهارم تحمل است باید که حمول
و بردبار باشد و بدانچه پادشاه در حال غضب و حدت و سورت یا نخوت پادشاهی
گوید یا کند با او یا با دیگری تندی ننماید و بتلطف و سکون پیش او باز اید و
کلماتی گوید که اطفاء نایره اتش غضب کند و از کلماتی که خشم انگیز و حقد امیز
باشد دران باب بسیار تفکر و تدبر کند اگر بعبارت و سکونت و تدبیر صالح
و رای صائب انکار تدارک توان کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد
و در موضع خطر جان و ملک نباید افتاد که الصلح خیر باید خواند و اگر موضعی باشد
که مصالحت ان افت بتیغ ابدار و سنان جان گداز باید کرد و مرهم موافقت و
رافقت نافع نیفتد و پادشاه میل بقتال او کند او را دران قادر تر گرداند که
میگوید بیت هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود لاسیما که این
معنی باکفا دانند او را بران دلیر و حریص گردانند و مدد و معاونت نماید ببذل
مال و مباشرت نفس و اگر هراسان و خوفناک از حرب باشد با امید کرم
ربانی از دل او بر دارد و او را بخدای و فضل خدای امیدوار و مستظهر کند
و دل او بفتح و نصرت و تایید حق قوی گرداند که الا ان حزب الله هم الغالبون

واکر

واکر لشکر اندک باشد و خصم قوی حال دل در رضای بندد که کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و در کل احوال باید که انچه صلاح
دین و ملک و رعیت دران باشد در پیش او مینهد و مداهنه نکند و از انچه
بمضرت تعلق دارد دل برحق مینهد و در دفع میکوشد و او را بر مضرات
دلالت و اعلامات میکند تا بر قضیه اشارت ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه کار کرده
باشد و چون وزیر بدین اداب و اخلاق که نموده امد اراسته باشد پشت پادشاه
بدو قوی باشد و بازوی سلطنت را ساعد مساعد بود چنانکه حق تعالی
مستغاثه بر موسی و وزارت هرون علیهما السلم و فرمود سنشد عضدک باخیک
ونجعل لکما سلطانا و اما خاصیت سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است همانا نهان
خصلت را گاه باید فرمود اول انکه با حشم و رعیت بدان وجه باشد که با انصاف
و معدلت با ایشان زندگانی کند و بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته بتیمار
و تیمار داشت ایشان کوشد چنانکه حشم با برگ و سامان و الت و عدت باشد
و رعیت اسوده و مرفه بود و باری گران بار ایشان نباشد و الیمنه و قوت
دهد که وزیر در عمارت و زراعت و ولایت کوشد و پادشاه در سنجیدن مال باشد
که اگر در نهاد پادشاه افته حرص جمع مال بدید اید بضرورت ظلم و بدعت نهادن
اغاز کند و حکم لشکر در نقصان افتد هم رعیت خراب شود و هم حشم بی برگ
مانند و چون رعیت خراب شوند ولایت خراب شود و چون حشم بی برگ باشند
ملک در تزلزل افتد و اگر در وقتها تغیر بدید اید و هواها مختلف گردد
و درین حال توقع افات و فتن و خللهاء عظیم توان داشت که بعد ازان خرابی
روی زمین دفع ان نتواند کرد و در بند ابادانی ولایت و اسایش رعیت
باید بود که حشم را ازان با برگ توان داشت و چون حشم با برگ و یکدل باشند

۳۴۵

در مملکت توان فرود و چون مملکت بقرار و ملک برجای باشد همه جهان خزانهٔ
پادشاه بود و وزیر نباید که از بهر تقرب بپادشاه در مملکت بدعتها احداث کند که نشان
غلبه و دوستداری نیست بلکه دشمنی تمام باشد پادشاه را بدنامی دنیا و عقاب
آخرت و خشم خدای اندوختن و در موسم وغا بدرعیت انداختن چه یکی از اهم
مهمات و امور معظمات و ضروریات که از برای پادشاه لشکر بر از آن لازم‌تر بود
که لشکر در روز وغا که پشت لشکر روز قوی با غایت سپرده دغا لشکریانست
هر چه عطا کنی آنکه دل شکسته بیرون آید انکار کند که هزاران تیر کار از باز
درست آید بکند بیت انچه یک پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر
باید که از اهل نیاز استمداد دعا و تخفیف رعیت کوشد و در ادرارات و
مشاهرات و انعامات افزاید و صدقات و صلات پادشاه بعباد روا دارد از ائمه
و علما و سادات و زهاد و عباد و متصوفه و اهل دل رساند که پشتوان
مملکت و استدامت سلطنت باشد و موجب درجات آخرت و قربات بود
وزیر از خاصهٔ خود همچنین باید که در خیرات کوشد و درگاه خود را بر اصحاب
حوائج گشاده دارد و تنک باری و تنک خوئی و تکبر با خلق خدای نکند و بخلق
خوش و کرم و مروت با خلق زندگانی کند اما خصلت دویم آن بلند همت
باید که با حشم و رعیت نکند هیچ تنفیر کند چنانکه طمع خدمت و رشوت
از ایشان ندارد و بمقتضای کرم و مروت خویش بقدر نعمات و خلع و صلات
بدیشان رساند خصلت سیم ثبات است باید که با حشم و رعیت ثبات ورزد
بدان وجه که چون امیری را اقطاع داد یا صاحب شغل را بشغل نصب فرمود
یا منصبی بکسی تفویض کرد تغییر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن ارباب اغراض
بی تبینی مسموع ندارد چنانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم

فاسق

۳۴۶

فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و چون
خیانت و جنایت کسی محقق شود البته در آن مواسا و مدارا نکند و در مکافات
اعمال بد نرسد خصوصا آنچه بقصاص و حدود خدای تعلق دارد و کوشش دارد
تا بر درگاه هیچ را بر رشوت و خدمتی ازو نبرند که ایشان حق بپوشانند و تقاعت
و در دفع برخیزند که دیگران را جرأت افزاید و دست ظلم و تطاول برعیت گشاده
شود و بر وزیر واجبست که چون کسی را بشغل یا منصبی نصب خواهد کرد احتیاط
تمام بکند و باستحقاق کار در نماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیاوی ازین
وجه پدید آمد که اشتغال و مناصب بمستحقان و اهلان ندهند بلکه نااهلان کار دادند
بکسانی فرمودند که خدمتی دادند یا بر درگاه سوی بدست آوردند یا رشوت
یا ملازمت و ابرام در اهل و نااهل ایشان فرق نکردند و انها که اهلیت
مناصب دینی و اشتغال دنیاوی داشتند چون از عزت دین یا نوز نفس
روا نداشتند که بر درگاه ملوک کردند و هر اهل و نااهل را خدمت کنند
و خدمتی دهند لاجرم مناصب و اشتغال از مستحق خویش محروم ماندند و اهل
روزگار را اکثر همت آن بود که اهل شغل را طلب کنند بجز مناصب دینی
بدین سبب بدست نااهلان افتاد و خلل هرچه تمامتر پدید آمد و هرچه در دین
باشد بر وجه استحقاق در دار تقصیر و زلل و عتاب و نواب حضرت باشد
که متفحص احوال نباشند و اهل هنر و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان را
در کوشها ضایع گذارند و باطماع فاسده اعمال و مناصب بنااهلان دهند
خصلت چهارم تحمل است باید که وزیر همچون ستون خیمه که بار جملگی خیمه میکشد
بار جملگی حشم و رعیت و مملکت بر صفت همت کشد و بنظر شفقت و رحمت بر رعیت
نگرد و اگر از ایشان بی خردیها در وجود آید که عقاب اصرار تعلق دارد در گذرد

وعفو کند وحلم وتحمل نماید که اکر اینجنین خللی ملك باز کردد که تدارك آن واجب باشد
وباید که سلاطین بطبع خود راه ندهد که مصالح ملك ورعیت بدان مختل و
مهمل ماند وباید که از احوال ملك ورعیت ودوست ودشمن وملوك
وممالك دیکر جمله متفحص ومتخبر باشد تا از هر نوع که خللی دینی یا دنیاوی
روی نماید قبل الوقوع بتدارك مشغول شود که چون واقعه حادث شد
تدارك دشوار دست دهد وپیوسته در بند تربیت وتقویت اهل دین وعلما
دین باشد که سعادت دو جهانی متضمن ایشانست واهل ظلم وفسق را مالیده
ومنکوب دارد که صلاح دین ودنیا بدان متعلق است ویقین شناسد که اکر
بدین خصال که عرض افتاد باخدای وپادشاه ورعیت زندکانی کند و
در همه احوال نیت مخلصانه با آن ضم کند ودر ضمیر چنان اندیشد که این جمله
خدمت پادشاه ورعیت از برای رضای خدای وتقرب بحضرت حق میکنم
ودر آن میکوشم که رعایت مصالح بندکان او کنم وراحتی واسایشی بدل
مومنی رسانم ودفع شر ظالمی از مظلومی بکنم وظالمی را از ظلم باز دارم وبدان حق
تقرب جویم که خواجه علیه الصلوة میفرماید انصر اخاك ظالما او مظلوما قیل
یا رسول الله انصره مظلوما فکیف انصره ظالما فقال تمنعه من الظلم فذلك نصرك
اياه ومیخواهم تا بقدر وسع تقویت وتربیت دین واهل حق دین بکنم پس هر
حرکت وصبر وسعی وراستی وسکون وثبات وحلم وتحمل وامر ونهی وعدل وانصاف
ومعدلت وتواضع ورنج ومشقت وداد وستد ودخل وخرج وکفت وشنید
که با دوست ودشمن وخاص وعام وپادشاه ورعیت کرده ومیکرده باشد
هر یك قدمی شود سلوك راه حق را که موجب قربتی ورفعتی ودرجتی
دیکر باشد در حضرت حق بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا ودعونات نفس

دیکر

دیکر بنخوت وخواجکی وبطر تنعم وباد ناسرخاکی وارادات خلق وتملق وتکلف
انسانی پاك ومحفوظ باشد تا قبول حق را شاید که ان الله طیب لا یقبل الا الطیب
وهمچنین دیکر نواب واصحاب وعمال چون در کار خویش هر کس دیانت وامانت
بجای آورد وخود را بقدر حال خویش بدین خصال که برشمرده آمد متحلی کرداند
وجانب حق رعایت کند ودر تخفیف رعایا کوشد مستوجب درجات وقربات
کردد وباید که وزیر وآن جماعت را این اوراد واوقاتی باشد چنانکه از شب
قطعه بر خواستن وبذکر مشغول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر رفته
است وبامداد ونماز دیکر یکساعتی که در قرآن خواندن مشغول شدن تا
از جمله آنها باشد که حق تعالی مع الذین میفرماید یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه واکر همه روز زبان بذکر لا اله الا الله مشغول
تواند داشت در آمد وشد ورفتن ونشستن ودر وقت خفتن این خود دولتی تمام
باشد واز آنها باشد که میفرماید الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی
جنوبهم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین فصل چهارم در بیان سلوك
علما از مفتیان ومذکران وقضاة قال الله تعالی والذین اوتوا
العلم درجات وقال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء وقال النبی
صلی الله علیه العلماء ورثة الانبیاء وان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا
درهما ولکنهم ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر وقال النبی م
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بدانکه علم شریعت وسیلت قربت ومعرفت
حق تعالی را وصفت حق است وبوسیلت علم بدرجات اعلا میتوان رسید
که والذین اوتوا العلم درجات ولکن بدان شرط که با علم خوف وخشیت
قرین باشد زیرا که در علما خشیت شرط است وحق تعالی عالم کسی را میخواند

که با خشیت وخضا ترس باشد که انما یخشی الله من عباده العلماء وهر چند که علم
می افزاید خشیت میافزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود انا اعلمکم
بالله واخشیکم منه ونشان خشیت انست که چون علم کار کند وانرا وسیلت
درجات اخرت سازند نه وسیلت جمع مال واکتساب جاه دنیاوی و نعمات
بهیمی وهر کسی که بدان عمل نکند ووسیلت مال وجاه سازد او جاهلست بحقیقت
نه عالم وحق تعالی مثل او چنان بدرازگوش نهاده است چنانکه میفرماید
الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا وعلم میراث انبیاست
علیهم الصلوة که ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکنهم ورثوا العلم
وانبیا علیهم السلام دو نوع علم میراث کذاشتند علم ظاهر وعلم باطن اما علم ظاهر
ان علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول وفعل خواجه علیه السلام
گرفته اند وتابعین واهل سلف تبع ان کرده وضبط کرده واموخته وبدان
عمل کرده از علم کتاب وسنت وتفسیر واثار واخبار وفقه وانچه از
توابع انهاست وعلم باطن معرفت احوال وعلم امتعاقی است که بواسطه جبرئیل
از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت لی مع الله وقت از حضرت خواجه
علیه الصلوة میکردند که فاوحی الی عبده ما اوحی واز ولایت بنبوت بر عمر
از انجا بمقام ما لا اثال برسند کرام بر طان جگر سوختگان غام الطلب بر عتبه
که ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر وهمچنانکه علم
ظاهر از انواع بسیارست تنوع علم باطن زیادتست چون علم ایمان وعلم
اسلام وعلم احسان وعلم ایقان وعلم عیان وعلم عین وعلم توبت وعلم
زهد وعلم ورع وعلم تقوی وعلم اخلاص وعلم معرفت نفس وعلم صفات
وافات نفس وعلم تصفیه وپرورش دل وعلم معرفت سر وخاصیت ان وعلم

معرفت روح وعلم تربیت وتجلیت روح وعلم معرفت خفی وخواص ان وعلم فرق میان
خواطر نفسانی وشیطانی وعقلی ودلی وایمانی وملکی وروحانی وخفی ورحمانی
وعلم فرق میان اشارت والهام وخطاب وندا وهاتف ووحی وکلام حق
وعلم تهذیب اخلاق وعلم تبدیل صفات وعلم تخلق باخلاق حق وعلم منازلات
وانواع ان وعلم مکاشفات وتفاوت ان وعلم توحید ومقامات ان وعلم
اسامی وصفات حق وعلم صفات جمال وعلم صفات جلال وعلم صفات ذات
وعلم صفات افعال وعلم معانی صفات وعلم تجلی صفات وعلم تجلی ذات وعلم مقامات
وعلم احوال وعلم ترتیب وجد وعلم فنا وعلم بقا وعلم سکر وصحو وعلم معرفت
وانواع ان وعلم فنا الفنا وعلم بقا البقا وعلم وصول وغیر ان از انواع علوم
غیبی ولدنی که بر شمردن ان اطناب دارد وشرح این علوم خود صحیفه ازلی وابدی
کنجد ولوح محفوظ تاب شرح این علوم نیارد این علوم را از ام الکتاب طلب
باید کرد در مقام عندیت که عنده ام الکتاب واین جمله علوم انست که سالکان
حق ومکاشفان محقق را مسلم وعلم ادم الاسماء کلها بواسطه مرات الواح الارواح
در پذیرا فی عکس ام الکتاب وتجلی صفت عالمی رب الارباب که افتاب روح
است چنانکه میگوید بیت چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان
مرغان را اما انها که ازین سعادت محروم ومسند وبا افضلالی چند که کرفته اند
مغرور بند چون رمزی ازین انواع علوم بشنوند بانکار بر اینند چنانکه
خواجه علیه الصلوة فرموده ان من العلوم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء
بالله فاذا نطقوا بها لا ینکرها الا اهل الغرة بالله وابو هریره رضی الله عنه گفت
حفظت من رسول الله صلی الله علیه واله وعائین من العلم اما احدهما فقد
بثثته واما الاخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم

انکه بعلم ظاهر عالمست دویم انکه بعلم باطن عالمست سیم انکه بعلم ظاهر و باطن
عالم است واین سخت نادر باشد در هر عصر اکر در جمله جهان یک عالم چنین
یافته شود بسیار باشد بلکه اکر یکی باشد برکت او شرق و غرب عالم را فرا
رسد و قطب وقت باشد و عالمیان در پناه دولت و سایه همت او باشند
و اوان عالمست که خواجه علیه الصلوة بدو تفاخر میکند که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل و میراث خواران انبیا علیهم السلام ازین علما اند علی الحقیقه که
میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که العلماء ورثة الانبیاء اما علما
ظاهر هم بر سه قسم اند مفتیان و مذکران و قضاة مفتیان اهل هدایت و محل
فتوی اند و ایشان دو طائفه اند یکی انکه عالم دل عالم زبان اند و در دل ایشان
خوف و خشیت است باعلم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم دین
ان برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیای دنی منقطع دارند
و در کنج قناعت نشسته اند و پای در دامن عافیت کشیده اند ایشان از خواص
عباد الله اند که انما یخشی الله من عباده العلماء دویم انکه عالم زبان و جاهل
دل باشد و در دل او از خدای خوف و حیا نباشد و این نشان مردی کی دست
داورا در علم اموختن و نشر کردن نیت تحصیل ثواب اخرت و قربت حق
نبود بلکه تحصیل جاه و مال و قبول خلق تبع علم کند لاجرم هوا بر وی غالب
شود و علم او تابع هوا کردد تا کار بهوا کند و بعلم کار نکند و بر علماء متقی
و دین ور حسد برد و در پوستین ایشان افتد و بر ایشان افترا کند
و در مقام بحث بجدل و جدال بدر اید و ایذا کند و سخن بتوجیه نکوید و
حق را کردن ننهد و خواهد که بزبان او سخن حق را باطل کند و باطل را
در کسوت حق فرا نماید و در بند اظهار فضل و غلبه خصم باشد نه در بند فا

دین

دین و اظهار حق و چنین کس از ان جماعت که خواجه علیه الصلوة میفرماید اتخوف کل
منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون و تحقیق ان افته که
در میان اهل اسلام بواسطه چنین عالم فاجر و زاهد جاهل پیدا میشود است
بیخ دین بدان مانع است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه می
کویند ما قطع ظهری فی الاسلام الا رجلان عالم فاجر ناسک و جاهل متنسک فالعالم
الفاجر یزهد الناس فی علمه لما یرون من فجوره والجاهل الناسک یرغب الناس
فی بدعته لما یرون من نسکه لاجرم بشومی علمای بیحوا و زهاد معنوی در دور
که ایکهای که از حرص دین بدنیا میفروشند و همواره بر درکاه ملوک تمدلت
میکنند و بدرهای امیران و خواجکان باستخفاف در میروند و بخواری
و اهانت ایشان را خدمت میکنند و مدح و فضل میکویند و بنفاق ایشان
بعالم در ایشان ستایش میکنند و مدح و فضل میکویند و عبادتها باطل
کار ایشان می کنند و میکویند صدق الامیر میزنند و بظلم ناسد در امر معروف
و نهی منکر مداهنه میورزند تا حاصل کار با درمی چند حرام از ایشان بستانند
یا دستوری دیکر بدهند و عملی و منصبی بکیرند اعتقاد امرا و خواجکان و لشکریان
و اراذل پادشاهان فاسد بود و قیاس کردند که جمله علما و مشایخ همین
سیرت بد و خصال مذموم و طبع خسیس و همت دنی دارند تا بچشم حقارت
بخواص و اولیای عزت نکرستند و بکلی روی از ایشان بکردانیدند و از
فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان
بی نصیب شدند و در حدیث می اید که هر عالمی که غرض او از علم منافع دنیوی
باشد او را از ثواب علم بیش از انکه از مال و جاه دنیا یابد نصیبی نیست و
در اخرت او را اتش افروزنده دوزخ او بود از چنین علم که نافع نباشد استعاذت

واجبست چنانکه خواجه علیه الصلوة میفرماید اعوذ بک من علم لاینفع وعلم
لاینفع بر دو نوع است یکی علم بی عمل اگرچه شرعیت باشد چون بدان کار نکند
نافع نباشد اگرچه آن فی نفسه نافع باشد دویم علوم نجوم وکهانت وانواع
علوم فلسفه که آنرا حکمت میخوانند وبعضی آنرا با کلام بر آمیخته اند واصول نام
کرده تا بنام نیک کفر وضلالت در خلق عام جز کنند واین نوع غیر نافعست
فی نفسه بلکه مضل ومغوی ومهلک است وطبی مخذولان بدین علم از راه
دین وجادهٔ استقامت بیفتادند بپنداشتند که معرفت وحقیقت حاصل می کنیم
وندانستند که معرفت حق بقراءت ودرایت حاصل نشود الا بمتابعت
درویش ظاهر وباطن محبوب ما نبی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله چنانکه
حق تعالی میفرماید وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون **بیت** گفته که بوقت مجلس
افروختنی اما گرچه نکتهاست بر دوختنی او بیخبران سوخته وسوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی پس مفتی متقی باید که از علوم وآفات آن احتراز
کند ودر تعلیم وتعلم علوم شرعیت نیت صاف کرده است تا در فتوی که دهد
ودرس که گوید ومناظره که کند نظر بر ثواب آخرت وقربت حق ونشر علم
واظهار حق وبیان شرع وتقویت دین کند ونفس را از رعونات علم
پاک کرده اند وازالایش حرص وطمع تطهیر دهد که مفلت علما در حرص و
طمع است **بیت** آلوده شد بحرص ودم جان عالمان وعظ خوانید اگر آن
بدینسان همی رسد ورداو حسرتا که بر پایان رسید عمر دین حرص مرده
رنگ بپایان نمی رسد ودر فتوی دادن بعد از اهلیت فتوی احتیاط
تمام بجای آورده تا میل نفس وغرض وعلت فتوی ندهد واگر دقیقی در

توف

تصوف او باشد بحسب استحقاق صرف کند واز تصرف فاسد دور باشد
وبزیادت از حق خود طمع نکند تا در لقمهٔ حرام نیفتد که چون لقمه آشفته شود
از آن حرص وشهرت وحسد وریا تولد کند انگه هر رنج که در مدت عمر برده
است جمله هباء منثورا شود واز بدعتها محترز باشد وبر طریق متابعت جادهٔ
سنت ثابت قدم بود وبر سیرت واعتقاد سلف صالح رود ومذهب اهل
سنت وجماعت دارد واوقات وساعات خویش موظف کرداند چنانکه
از سرمایه عمر عزیز هیچ در بطالت وهزل ولهو صرف نکند بامداد چون نماز
صبح بگذارد بذکر وقراءت قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید ودو رکعت
بگذارد وبتعلیم دین وافادت واستفادت علم مشغول شود تا وقت چاشت
فراغ نماز چاشت را بگذارد اقلّه دو رکعت تا دوازده رکعت
آمده است بعد از نماز بمصالح معاش خویش وفرزندان واسباب خویش ودعا
حوائج دوستی نفس مشغول شود تا نماز پیشین چون از نماز فارغ شد بمطالعه
وبحث علم وافادت واستفادت مشغول شود تا ابتدای نماز دیگر که از نماز
فارغ شود دیگر بار بذکر یا تلاوت قرآن مشغول شود تا باشارت وظائف
واذکر اسم ربک بکرة واصیلا عمل کرده باشد که در آن خیر وبرکت بسیار
واین دو وقت را اختصاصی است بذکر وچون نماز شام گذارد اگر
بین العشائین احیاء الله کرد نفل گزارد وقراءت واوراد تا نماز خفتن
مشغول باشد وچون نماز خفتن گذارد ترک سخن گفتن سنت است الا
بمهم دینی پس بمطالعه یا تکرار مشغول شود تا ربعی از شب کامل بگذرد
انگه یکساعت روی بقبله بنشیند وبذکر بی سخن گفتن مشغول شود چون خواب
غلبه کند از سر جمعیت با ذکر بر پهلوی راست خسبد روی بقبله وبدل

وزبان اینجا سنت است بخواند اللهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی
الیک والجات ظهری الیک وفوضت امری الیک رغبة ورهبة الیک
لا ملجاء ولا منجا ولا منك الا الیك امنت بکتابك الذی انزلت وبنبیك
الذی ارسلت پس بدل وزبان ذکر گوید تا با ذکر در خواب شود ودر حق
نماید که هر انکه بر وضو وذکر بخسبد روح اورا بزیر عرش برند تا بطاعت
مشغول شود و هر خواب که بیند صدق وحق باشد چون عالم چنین خسبد
نوم العالم در حق او درست اید پس تهجد کند در نصف اخر شب ساعتی برخیزد
وبنماز تهجد که سنت خواجه است علیه الصلوة مشغول شود وان سیزده رکعت
نماز است با وتر هر دو رکعت بیك سلام وسه رکعت بیك سلام ودو سلام
از خواجه علیه الصلوة درست شده است و در نماز شب هر چند قرائت دراز
تر خوانند فاضلتر است واگر خواهد دیگر بار بخسبد تا وقت صبح برخیزد
وتجدید وضو کند وبذکر مشغول شود وپیوسته نفس را از هر نوعی مجاهده
فارغ نگذارد وبا هواء او بهیچ وجه در نسازد وبا نفس همیشه در حقوق
باشد ودل خویش را باز طلبد وانچه در فصول باب معاش از تزکیت
نفس وتربیت وتصفیه دل وتجلیه روح شرح داده ایم بتقدیم رسانیدن عمل
نماید تا بتدریج باشد که راه دل او بعالم غیب گشاده شود وبعضی حقایق
روی نماید واسرار کشف شود تا از دولت این حدیث بی نصیب نباشد
وعمر بیهوده بباد ندهد چنانکه میگوید بیت در دین وین اگر چه ران نکنی
دست وپائی بزن زیان نکنی اما منکران هم سه طائفه اند یکی ضالان
که ایشانرا قصاص خوانند دوم واعظان سیم مذکران حقیقة ضالان
ایشان اند که فصلی چند از سخنان مسجع مصنوع بی معنی یاد گیرند که از علوم

دینی

دینی در ان هیچ نباشد الا ما شاء الله وبعضی قصص انبیا وحکایات مشایخ
که بود که بیا ورده اند وگاه بود که بعضی سوره یا ایات را تفسیر ساخته وبایهام
تلفیق داده یاد گرفته وزبان بدان جاری کنند بعضی مناجات بر هم بسته
برگویند واشعار بالحان بر خوانند وسؤال وجواب راست کرده اند بر گویند
شرح دهند واین جنس تصنیفات گونا گون که ضالان را باشد برخوانند وجمع
عوام فرو خوانند عوام بیچاره پندارند ان از استعداد واهلیت ایشانست
گاه باشد که بقبول او بگریند وبجهل بر جوال غرور او نشوند وغرض از انطا نفه
خود همین باشد که قبولی یابند ومقصود دنیاوی حاصل کنند ازین انیعنی
بسیار گونه تصنع وتلبیس وشیادی وبوالعجبی وناموس بر بیاید وبر در منبر
بر اهی ملوك وسلاطین وامرا ووزرا وصدور واکابر واصحاب مناصب
وقضاة وولاة وعوانان وظلمه وفسقه مشغول شوند وخوش امد طبعها
گویند وحکایات دروغ وروایات بر بسته کنند وبر جای پیغامبر علیه
الصلوة این همه دلها ازان بر ودی چند که بر بالای منبر گمان کنند
واز حلال وحرام ورعی چند بدایشان دهند وبیشتر ان باشد که از وجوه
زکوة دهند وایشانرا مصرف ان نباشد که گر خود برایشان زکوة واجب
باشد فی الجمله درین روزگار بیشتر این طائفه اند که در جهان میگویند وملوك را
در بدعت وضلالت می اندازند وبر جاه مذموم بر معصیت دلیر میکنند
وبر تعصب میدارند تا وقت هست که فتنهاء عظیم در میان عوام بدید اید
وخونها بنا حق ریخته میشود واینها اند که اب روی اهل علم میریزند و
ارادت خلق فاسد میکنند ووقع علم از دلها بیرون میبرند اینها اند قبیل
علماء عالم زبان وجاهل دل اند واتش از دوزخ خواهند بود

وبدرا استخفاف وملامت
دیناشد یا بزیر منبر تو ضیع
کنند ...

واسه اعلم دویم واعظانند از ائمه متقی که بانواع علوم دینی اراسته اند و
سخن از بهر رضاء خدا و ثواب اخرت و یافت درجات و قربات گویند و از بدعت
وضلالات دور باشند و ترک رعونات کنند و از سجع گفتن و سخن مصنوع
احتراز نمایند و سخن از تفسیر و اخبار و اثار و سیر مشایخ صلحا گویند بر جاده سنت
سلف و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت با خدای و راه خدای و سنت مصطفی
و جاده شرع و زهد و ورع و توبت و انابت و تقوی خوانند بی لا بی طمع
بحکم اشارت ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و خلق را نه بر رجاء
مذموم دلیر کنند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نا امید کردانند که انهم
مذموم است سخن بر سنت الهی مشحون بوعد و وعید گویند و استاد در تخلیص
نیت دل کوشند تا علت دنیاوی مشلول نباشد که کلمه حق وقتی توان گفت
و وقتی توان شود که از منشاء و اخلاق اید چه بزرگان گفته اند الکلام اذا خرج
من القلب وقع علی القلب یعنی هرچه از دل اید بر دل اید سخن که از منشاء نفس اید
او و علت باشد بر هیچ دل موثر نیاید وقت باشد که گوش خوش کند و قبول
طبایع افتد ولیکن مقبول اصحاب قلوب نباشد و در روایت امده است که
اوحی الله تعالی الی داود فقال یا داود لا تسال لی عن عالم قد اسکره حب الدنیا
فاولئک قطاع الطریق علی عبادی و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند از خواجه علیه الصلوة که فرمود علماء هذه الامة رجلان فرجل اتاه
الله علما فبذله للناس ولم یاخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا فذلک یصلی علیه
طیر السماء و حیتان الماء و دواب الارض والکرام الکاتبون یقدم علی الله
یوم القیمة سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین و رجل اتاه الله علما فی الدین
فظن به عن عباد الله واخذ علیه طمعا و اشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله

من عذاب

من عذاب الخلایق و در قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی اورده است که و من
اغلظ ما سمعت فیمن ابتاع الدنیا بالعلم ما حدثونا عن عبید بن واقد عن
عثمان بن ابی سلیمان قال کان رجل یخدم موسی صلی الله علیه فجعل یقول حدثنی
موسی صلوات الله علیه وسلم صفی الله حدثنی موسی نجی الله حدثنی موسی
کلیم الله حتی اثری واکثر ماله وفقده موسی صلوات الله علیه وسلم فجعل یسال
عنه فلا یحس منها اثرا حتی جاء رجل ذات یوم و فی یده خنزیر فی عنقه حبل
اسود فقال له موسی صلی الله علیه واله وسلم تعرف فلانا فقال نعم هو هذا
الخنزیر فقال موسی یا رب اسئلک ان ترده الی حاله حتی اساله فیما اصابه هذا
فاوحی الله الیه لو دعوتنی بالذی دعانی به ادم فمن دونه ما اجبتک فیه
لکن اخبرک لم صنعت هذا به لانه کان یطلب الدنیا بالدین تا این جماعت را بحقیقت
شناسد علما دین را از حرص دنیا و طلب دنیا بدین احتراز نمایند که در این
باب وعید بسیار است بدین قدر اختصار نموده امد چون واعظ دنیا طلب
نباشد او بدان شرایط و اداب و اوراد که صفت را نموده شد قیام نماید
از اولیا باشد که حق تعالی میفرماید یرفع الله الذین امنوا منکم والذین
اوتوا العلم درجات و در روایت می اید از ابن عباس در تفسیر این ایت
که علما را بر مومنان فضیلت است بهفتصد درجه میان هر دو درجه پانصد سال
راه هر نصیحت و وعظ که چنین کس فرماید بهر حرفی حسنه او را درجتی و قربتی
حاصل شود و هر کس بواسطه وعظ و نصیحت او هدایتی یابد و توبه کند و
بطاعتی مشغول شود تا منقرض عالم جمله در ثواب اعمال حسنات او باشد
او از ان علما است که خواجه علیه السلم میفرماید که عالم در گور خفته باشد
و عمل او منقطع نشود به برکت علمی که خلق را نافع بود. اما طایفه سیم که ان

حقیقی اند و ان بزرگان مشایخ اند که بعلم ظاهر و باطن اراسته اند و بجذبات
عنایات حق سلوک راه دین و سیر بعالم یقین حاصل کرده و از مکاشفات الطاف
خداوندی علوم لدنی یافته و از پرتو تجلی انوار حق بینای حقایق و معانی
اسرار گشته و بر احوال مقامات و سلوک راه حق وقوف تمام یافته و از حضرت
عزت و ولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت بحق مامور گشته
بعد از نکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که عظ نفسک فان اتعظت فعظ
الناس والا فاستحی منی و از واعظ الله فی قلب کل مؤمن قبول وعظ
کرده و لیکن کاه مکر و حیلت نفس شناخته و هزار بار اتش لاابالی حق در
خرمن نفس و صفات او او زده و در چشمه اب موفت زهر برده و خاک
انانیت را در مهب عنایت بباد هویت بر داده پس بحکم فرمان بدعوت
خلق مشغول شده و خلق را از خرابات دنیا و خرمن شهوات و مستی غفلات
با حظایر قدس و مجلس انس و مقعد صدق که چندین هزار سال بیش از
تعلق بوحشت سرای قالب و ظلمت ایشان جد مجاور بوده اند و شراب طهور
شهود در جام تجلی جمال از دست ساقی و سقیهم ربهم نوشیده و از خمر کرم
قرنبات ملاطفات بی واسطه پوشیده میخواهند و این طفلان خاک مهد را
و این بیوفایان بدعهد را که بجای حلقه بندگی پنبه غفلت در گوش کرده اند
و یاد کریم و عهد قدیم را فراموش کرده دیگر بار از سر ایشان ولایت بشر
ذوق آن مشارب میچشانند و باز در بستان جان ایشان بدست تذکیر
و ذکرهم بایام الله بر غرس نهال شوق و محبت می نشانند مذکر حقیقی ایشانند
سلسله دیوانگان را بر و انر صفت جنبانیدن و پروانگان را جمال
شمع سوختانیدن جمال رسانیدن خاصیت ایشانست هر دو انزد دیگر باشند

وهر قوم

وهر قوم را راه بعالم دیگر باشند عجب دولت و کفایت و ذوق و شوق
هر طایفه از شریعت و طریقت و حقیقت بیان شافی واجب شمرند تا هر کس
بقدر همت خویش راه بحظ و نصیب خویش برند که قد علم کل اناس مشربهم و اگر
مرغ جانی که از اشیانه صحبت پیدا است بر شکار ارادت افتد و بسوی دانه
چون در دام بلاء عشق او بر دانه باز سپید را بکه عزیب و بدیع افتاده زنند
در دکر بر خلوت خانه کنند و چشم هوای نفس او از جهان مرادات و مجانی بر دوزند
و صمم بطعم ذکر پرورش دهند تا آنکه از وحشت التفات بما سوای حق از و
منقطع شود و بمقام انس او له باز رسد و مستحق آن شود که بدست ملک
شاه دا ینها خلاصه اوغ بخش و خلیفه و نایب حق و میراث دار انبیا اند
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس بر جمال کمال ایشان نیفتد
کرد در بر قباب عزت حق متواری اند و مطالعه مشاهده ایشان را دیده
هر کس برجال باید کحل نور واسر مکحل خلق از ایشان سر حد خویش ببیند که آن
خویش قیاس احوال ایشان بر کار خویش و دیگران کنند و ایشان را از عظ
از وعاظ با غافلی از علما شمرند و هضا حقیقت ندانند که قیاس الملائکه
بالحدادین **بیت** وانما تکس که او خود مندرت که ادنی با تک
تا ابدان چندانت اما قضاة هم سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه الصلوة
میفرماید القضاة ثلث قاضیان فی النار وقاضی فی الجنة و در موده قاضیان
سه اند دو در دوزخ و یکی در بهشت ان دو که در دوزخ اند یکی انست
که بعلم قضا ناقص و جاهل و از سر جهل و هوای نفس و میل طبع بی علم قضا
کند حق از باطل نشناسد و باطل از حق تمیز نتواند کرد او در دوزخ
است دوم انکه بعلم قضا عالم باشد اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند

وجمیل وصحابا و جانب خدای ترجیح کند و در ثبوت شناسند وکتابت سجلات
وصکوک وانکه بیبا لرد هد و اوان مال وغیرمنی شناسند و بنا نهاده و ولایت عیال
و در ثبوت دهد و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کند و مال اوقاف بناوا جب
صرف نماید و خود مستحق نشاند و مساجد و مدارس و خانقاهها بیلیتها و عزمنها
در شوتها بنا اهلان و مشاکله دهد و تقویت اهل دین نکند و کار احتساب
دا امر معروف و نهی منکر مهمل گذارد و ایضا با بواب ابو تملق وا دهد که بر قاضی واجب
باشد که بر جانب حق ان قیام نمودن نماید و نواب و خدام را مستولی کند تا
در شوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و تزویرات پردازند و جانب
اقویا بر جانب ضعفا ترجیح دهند و اشارت این خصال بد که قاضی بنفس خود
مباشر ان باشد یا نواب و خدام او بجا اورند و او بغفلت فرو گذاشته باشد
این چنین قاضی هم در دوزخست و ان قاضی که در بهشتست یکی خود قاضی
بهشتست والا انها که در دنیا قاضی اند رعایت حقوق قضا بوجهی که نمی
توانند کرد خواجه علیه الصلوة از تخیا و بود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر
سکین اهلیت قضا را ابتدا تحصیل انواع علوم و مرتبه اجتهاد و عقل کامل
نفسی بریاضت پرورده و تبدیل اخلاق کرده و از امارگی خلاص یافته
می باید و دلی سود بنور نظر الهی و خاطر لطیف و صاف و همتی عالی و از اخلاف
و صفات ناپسندیده مبرا و منزه تا از سر دین و دیانت و راستی و امانت
و خلوص نیت و صفاء عقیدت ببطلع و علت خالصا تقرب بحضرت عزت بمصالح
قضا قیام نماید و هر وقت که در مسند قضا نشیند و مدعی و مدعا علیه پیش
او بزانو در ایند و وکلا و محضران بر جانب ایشان و حاصل دعوی با ادا باشند
یا حبس از انحال التیاد اد که در دار القضا نوشاند مسند عدل نهند و قاضی خو

باشد

باشد و مدعی مصطفی و شهود کرام الکاتبین و دعوی بو فرض و فرض رود
و حاصل با ادا اقامت تکالیف یا حبس دوزخ بود پس حکومت میان خلق
چنان کند که فردا در دار القضا محشر در وش رنج دعف باشد و باید که بعد
از فراغت از شغل قضا اوقات خود را باورادی که موجب امن است مستوفی
دارد و حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح گذارد و کار قضا بروفق سیاست
دارد تا دفع او در معلظا ممکن گردد و کس بتزویر و تلبیس مشغول نتواند بود
هر چند این ضعیف سی سال بیش است تا در اطراف و اکناف جهان می گردد و از
ارباب مناصب دینی هر نوع جمعی را یافت که دران منصب با اهلیت و استحقاق
تمام تصرف می کردند چون مفتیان و مدرسان و مذکران و مشایخ اما از
قضاة کم کسی را یافت که بشرایط قضا بحکم شرع قیام توانست نمود و اگر نیز
کسی بود که بنفس خود بعضی شرایط قیام مینماید نواب و خدم خود را بصلاح
باز نمی توانند اورد فی الجمله اگر کسی بدین شرایط قیام نماید و جانب خدای
بر خلق ترجیح دهد و الحق پاک و راست باشد پیشه کرد و ولی من اولیاء
الله تواند و خاص و کرند بحق و بجز حکومت که کند ارد و شفقتی که بر احوال
خلق برد و اقامت حدود شرع که بجای ارد درجه و قربتی در رفعتی شریف
یابد و او از نادر جهان باشد و از و تقرب و تبرک باید جست و صلی
الله علی محمد و اله اجمعین **فصل پنجم** در بیان سلوک ارباب نعم
و اصحاب اموال **قال الله تعالی** وابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة ولا
تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد فی
الارض ان الله لا یحب المفسدین **وقال النبی م** من اصاب مالا
فکفه بر وجهه و وصل به رحمه و قضی به دینه و اقام به علی جان لقی الله

یوم القیمة ووجهه علی صورة القمر لیلة البدر ومن اصاب مالا من حرام مکاثرا ومفاخرا
ومرائیا لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان بدانکه مال وفتنه وجاه ودوستی
دنیا بر مثال نردبانست که بدان بر علو توان رفت وهم بدان بر سفل توان رفت فرود
پس مال وجاه دام وسیلت ودرجات بهشت وقربت حق میتوان ساخت وهم
وسیلت درکات دوزخ وبعد حضرت میتوان کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیا
گری سعادت اشارت فرموده وابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة یعنی بدانچه ترا
دادیم از مال وجاه دنیا درجات اخروی را طلب وانچه نصیبه تست از دنیا
فراموش مکن اشارت بدانست که از مال دنیا نصیبه تو انقدرست که در راه
خدای صرف کنی فرا انچه بهوا خرج کنی باقی نماند ما عندکم ینفد وما عند الله باق
ودوزخ انچه در راه ضلال صرف کنند است که مبین ایات بینات خواجه علیه الصلوة
بیان فرموده من اصاب مالا من حلال وکف به وجهه تا لقای حدیث میفرماید
که هر که مال الحلال یابد وبدان ابروی دین خود نگاه دارد بدانچه از
خلق استغنا جوید ومذلت طمع نکشد وباعزت قناعت سازد ووصل بر
برد حمد وباخویشان بدان مال الصلة رحم بجا ارد وخویشان دور ونزدیکی
دنیاوی وادنیا را اعمال مدد ومعاونت کردن باید چنانکه فرمود واتی المال
علی حبه ذوی القربی وفرمود ابتلوا ذی القربی دوتیم خویشان دینی انچنانکه
میفرماید انما المؤمنون اخوة صلهٔ رحم اخوت دینی واجبست وتفصیل این اخوت
انست که میفرماید ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین
وفی الرقاب وانچه فرمود وفضی بر دیگر وبدان مال قضاء حقوق ورد دیون
کند یعنی اگر کسی را در ظالم وجه باشد یا مظلوم دارد یا بر وی دینی بود بگذارد
ودیگر بدل هدیه بمستحقان ومصارف زکوة چنانکه از انست ربا وهمه ودفاحی

وبیان

ومباهات وتکبر وترفع وایذا وفت وتوقع ثنا وصیت وشهرت وولای وصلف
وحیلت ومکر وعذر همه جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب وقبول زکوة
وصدقات است چنانکه فرمود یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
کالذی ینفق ماله رئاء الناس وبزرگان گفته اند در مال بیرون از زکوة
حقوقست چنانکه میفرماید وفی اموالهم حق للسائل والمحروم ودر روایات از
خواجه علیه الصلوة نقلست انه قال فی المال حق سوی الزکوة دیگر فرمود اکرام
بر عطا جار یعنی بمال با دا حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حق
بسیارست چنانست خواجه علیه الصلوة فرمود که پیوسته مرا جبرئیل وصیت
میکرد از بهر همسایه تا گمان شد که همسایه را میراث خوار خواهند کرد ایند
در حدیثی دیگر میفرماید من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم جاره
هر کس عقل وایمان دارد وبروز قیامت باید همسایه را نیکو دارد بحقیقت
بدانکه مال وجاه دنیا بمثابت مس است کیمیا را چون کسی را علم اکسیر حاصل
باشد هر چند مس بیشتر یابد زر بیشتر حاصل توان کرد وعلم اکسیر انست
که از مس سیاهی وکدورت وخفت وبی ثباتی بیرون برند وسرخی وصفا
وثقل وثبات در وی پدید اید چون بدین صفت گشت زر خالص باشد
یکی همچنین یا بیشتر شده در مال وجاه دنیاوی نیز چند [illegible]
تعبیه است که اگر ان افات از ان بیرون اید بر چند صفت دیگر ودرا
در انواع اکسیر کرده باشد که مس مال دنیاوی فانی را بر قضیه الحسنة بعشر
امثالها الی سبعمائة ضعف زر خالص سعادت ابدی ودولت سرمدی کرداند
بود اما ان افت که در مال وجاه دنیاوی حاصلست نخست اولا طغیانست
که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی وطغیان مخالفت فرمانست وبعد

حق معیم بغی است که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و بغی ظالم
و فسادات بر عباد و بلاد سیم اعراض است که و اذا انعمنا علی الانسان اعرض
و اعراض دعی از خدا کرداند نست و بجوا مشغول شدن و کوتاه نفت کردن
چهارم کبر و عجب است چنانکه فرعون را بود بواسطه مال و جاه میگفت الیس
لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی پنجم تفاخر است که و تفاخر بینکم
و تکاثر فی الاموال و تفاخر فخر آوردنست بر همراهان و دیگر و تفخر حسن
بر یاران ششم تکاثر است که الهیکم التکاثر و تکاثر بسیاری مال و مباهات
کردنست و انحضار او غافل شدن هفتم مشغولیت که سیقول لک المخلفون
من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا و مشغولی بتضییع عمرت و رنج در
حفظ مال و صرف و جمع آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات
نفسانی و شهوات حیوانی و حرمان از تقرب حق و تحصیل نجات و درجات
هشتم بخل است که و لا تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم
بل هو شر لهم و بخل منع حقوق مالست از زکوة و صدقه و صله اخوان و صله
رحم و اجابت سائل و اکرام همسایه و اکرام ضیف و توسیع تقتیر بر عیال و وضع
دخل و تعهد علما و صلحا و تفقد غربا و ضعفا و امثال آن نهم تبذیر است
که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و تبذیر اسراف کردنست در انفاق
بر طلاب و مفاخر و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای وزبان
شهرت و صیت و ثنا خلق و نفقه کردن بر سفها از فساق ظلمه و غلو
نمودن در آلات بر شهوت ماکول و ملبوس و منکوح و عمارت مسکن
و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایوان و درگاه و تکلف در اوانی و فرشها
و پردها و ابزار دیوارها و دیگر امتعه و الات خانه و صرف مال در غلامان
دران

دیگران و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری شرعی تا متعلقان اخراجات هم
از قبیل اسرافست دهم غرور است که فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
و غرور دل بر دنیا نهادنست و جاه و مال او و فریفته شدن و آخرت و مرگ
و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب را فراموش کردن و از هیبت و عقوبات
عقاب و حساب حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف و رحمت خدای مغرور گشتن
بی آنکه انقیاد اوامر و نواهی او نماید و از معاصی توبت کند اجمالا آفاتیست که
از مال و جاه دنیا زاید و سبب فتنه صاحب مال شود چنانکه حق تعالی فرمود
انما اموالکم و اولادکم فتنة لکن پس هر صاحب دولت را که سعادت مساعدت
نماید و توفیق رفیق کردد تا اکسیر تربیت را بدست سالکی طریقت بر مال و جاه
مس صفت اندازد بعد از آنکه تنقیر آن از این ده آفت که گفته آمد کرده باشد
و ده خاصیت دیگر که ضد آن آفات حاصل کرده جمله عین قربت و قبول
حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و یافت حقیقت گردد که نعم المال الصالح
للرجل الصالح و اما آن ده خاصیت اول علو همتست تا اگر جمله جهان
مال و ملک او باشد بدان نپردازد و بدان باز ننگرد و همه از خدای داند و او را
خدای بیند و بدان سر فرو نیارد که آن همه فانی است بدان نعمت فانی سعادت
باقی طلب کند دویم عفت است چون عفیف النفس باشد ظلم و فساد بر
خود و دیگران روا ندارد سیم توجه است بحق خود را و مال را و ملک را
همه از برای حق داند و از دوستی آنها روی بگرداند و در تعبد و تقی
آنها مجو حق آید و جمله را دشمن شناسد و دشمن را در دوست باز ندارد
که فانهم عدو لی الا رب العالمین چهارم شکر است که و اشکروا له ان کنتم
ایاه تعبدون و شکر هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه گفته اند

بخدمت باشد و شکر دل بایمان باشد و شکر جان بمحبت و شکر زبان
بالحمد سر کفتن و شکر مال بانفاق باشد در راه خدا برای حق بوز بان حق و
باز دید توفیق از حق و شناخت عجز خویش از کذاردن شکر حق از بسیاری نعمت
حق پنجم تواضع است که من تواضع لله رفعه الله و تواضع از خویشتن شناسی خیزد
که با ولطافات خویش کند که یکقطره اب مهین بود و هم بران قطره زیادت
بیند از قوت و شوکت و الت و صحت جسمانی و روحانی و مال و نعمت خویش
و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله از فضل و کرم و دولت و رحمت
و عاطفت و نعمت حق شناسد بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبر
و ترفع بر خلق خدای نکند تا بدین کفران نعمت ان عاریت باز ستانند که و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید ششم سخاوت که السخاء شجرة تنبت فی الجنة و حقیقت
سخاوت ان است که مال را خویش را از خویش دریغ ندارد و مال او ان است که با خود
بقیامت برد تا انجا بکذارد خواجه علیه الصلوة با صحابه کفتند ایکم احب الیه
مال من مال وارثه فرمود کیست از شما که مال خویشتن دوستر دارد از مال
وارث خویش خواجه علیه الصلوة فرمود مال شما ان است که با خود فرستید
و مال وارث شما ان است که انجا بکذارید هفتم فراغت است که رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله و فراغت ان است که مال و ملک در دست دارد نه
در دل و دل را خاص با ذکر حق پرداخته دارد و دست ان شغول کرده
تا بدان از حق باز نماند که ما جعل الله لرجل من قلبین چنانکه این ضعیف
میکوید بیت اندر یکدل دو دوست نتوان داشت او را یکبار اکر دل
خواهی داشت خواجه را علیه الصلوة فرمودند که فاذا فرغت فانصب
چون دل از همه موجودات فارغ کنی انکه با مشغول شو حق تعالی الهاما

فرزند

که خوید و وزیر خف و کفت و شنید خلق از یاد حق مشغول نمیتواند کرد و جهت
اثبات میکند که رجال لا تلهیهم اکر توانی از اتلاف مروا بناش و اکر نتوانی باری
بمال و جاه خویش از عزیزان و طالبان او خودرا خدمت کن و اسباب جمعیت
و فراغت ایشان بساز چنانکه در خلاصه و بعد از وفات تو ثواب درجات
و مقامات و کمالات ایشان در دیوان تو نویسند تا فردا برکت خدمت
و صحبت ایشان ترا با ایشان بر انکیزانند که المرء مع من احب هشتم تقوی است که ان
اکرمکم عند الله اتقاکم و تقوی ان است که از مال حرام و لقمه با شبهت و شهوت
حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب نماید و در ادا
اوامر و اجبات و مفترضات جد بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد تا انچه
کند از ریا و سمعه و مکر و حیلت پاک باشد نهم قوام نکاهداشتن است
که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما قوام
ان است که اعتدال نکاهدارد تا در وقت انفاق اسراف نکند و قتر نکند
و اسراف ان باشد که بر خلاف رضاء حق و حظ نفس خرج کند اکر همه یک
لقمه باشد و قتر ان باشد که انجا که نفقه باید کرد بر وفق فرمان و رضاء
حق باز کیرد و نکند و قوام و اعتدال ان باشد که با انفاق در راه خدا
مبالغت نماید اکر چه وجود جملکی مال بود چون ابو بکر و بل اکر خلاصه خویش
نفقه دارد ترک تکلف و رعونت کند در جملکی احوال و میانه نکاهدارد
تا بدان محجوب نشود دهم تسلیم است و تسلیم ان باشد که نفس و مال را
چنانکه در میثاق الست بربکم بخداوند تعالی فروخته است و بهشت
خریده امروز نیز تسلیم کند که وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت
تسلیم مبیع بهشت باشد حق تعالی بهشت بدو تسلیم کند ان الله اشتری

من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة و تسلیم نفس و مال بدان وجه باشد
که نفس و مال را از آن خود ندانند از آن حق دانند و خود را وکیل خرج حق بینند و خلق
را بندگان حق دانند تا توانند بنفس و جاه و بذل مال در مصالح خلق قیام نمایند
و مال را برایشان ایثار و بخشش حق تقصیر کنند و بچشم حقارت بکسی ننگرند و خود را
تبع ایشان بینند و اگر بفقیری بنفس و جاه مدد و مال دهد و او را یکی از بندگان
کمینه حق شناسد و بر او منت ننهد و هر کس که از و احسانی قبول
کند او را بر خود حقی واجب داند و منت دار او شود از بهر آنکه پای مردی کند
و عطاء بدست یا او برساند تا او ثواب برد و در تر از وی او نهد و بر آن حق
تسلیم کند از ایشان که خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید الصدقة تقع فی ید
الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر و باید که بهمه حکم که از حضرت خداوند تعالی بر نفس و مال
او رسد راضی باشد و در بلاها او صبر کند و دل بر جهان ننهد و جان در معرض
تسلیم دارد چنانکه میگوید بیت که کو معشوق کی میخواهد جهت و روکوید
جان بده مکوک باید در دان کو شد که اگر از وی مال و ملکی باز ماند
وقف باشد بر بقاع خیر تا بعد از وفات هر طاعت که در آن بقاع میرود
در دیوان او مینویسند تا زنده باقی باشد زیرا که هر که او را مال جهت طاعت
بنت او مرده است و هر که را بعد از وفات طاعت او زنده است پس اصحاب
اموال و ارباب نعم را چون مال و جاه دنیا از آن ده است که بموجب پاک باشد
و بدین دو خاصیت که بر مردم مخصوص کردند بکیمیای سعادت ابدی رسیده
باشد و مال و جاه دنیاء فانی را یکی صد و هفتصد و اضعاف مضاعفه
درجات و مثوبات آخرت باقی و قربت و جوار حق گردانیده که مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة

حبة

حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و اگر در ملت عمر که بدست بنا و
دام ارادت فتاده است و دام رشته جاه و مال با شیطان پید باز غرائه خواصکان
و محبوبان حق از ان دام دانه بر طرید و ان دانه اگر هم رایگان باشد که جز و نفس
از وی که و بجو طاعت و بندگی که باقی از وی در وجود ابدان جز و دوان [illegible]
بود ثواب ان نصیبه بصاحبان لقمه رسد صاحب دولتان بعضی اوقات که
خاصیت لی مع الله وقت دارند و در آن وقت قابل تصرفات جذبات الوهیت
گردند در ان ساعت بکنند ایشان بما سعد اهل آسمان و زمین و باید که جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین اخبر از تجلیات نصیب اضعاف و ایدا اهل شرف و عز
عاجزان نتوانند که درین اگر از غایم بنهانی لطائف حق می ایستظر هر که ترتیب
بر جمال کمال این حسن نیفکند و دست همت هر دو دو همت بدامن کبریا او بجذبت
نرسد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل ششم** در بیان سلوک دو
دهاقین و مزارعان **قال الله تعالی** من کان یرید حرث الدنیا نؤته
منها و ما له فی الآخرة من نصیب و من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه
وقال النبی صلی الله علیه من یزرع زرعا او یغرس غرسا فاکل منه
الطیر والدواب یکتب فی دیوان حسناته **وقال النبی ص** اطلبوا
الرزق فی خبایا الارض بدانکه زراعت و دهقنت باز کانیست با خدا
عز و جل و بهترین جمله صنایع و مکاسبات چون بوجه خویش کنند و محققت
خلوت و نیات حسنات در صفت دنیاوی چون از سر نظر و بصیرت و خلوص
نیت کسی بدین کار مشغول شود ثواب او را نهایت نباشد و مراتب و درجات
غالی یابد بقدر همت و نیت خویش و ارباب دهقنت سه طائفه اند یکی دو سا
و مقدمان دوم دهاقین سیم زارعان و هر طائفه را آداب و شرائط است

که چون بیان قیام نمایند بدرجه صدیقان و شهدا و صلحا برسند طائفه
اول رؤسا و مقدمان اند اشتقاق رئیس از رأس است و رئیس القوم یعنی
سر قوم و کار سر نظر کردن و گوش داشتن و زبان دادن است اما نظر کردن
باید که پیوسته باحوال رعیت نظر میکند تا بر یکی یکی حیفی و جوری نکند و
میان وضیع و شریف و قوی و ضعیف نگاه دارد و اگر در کسی از رعیت
فضولی و فسادی بیند او را بجد او تادیب کند و تربیت دهد و امر معروف
و نهی منکر و تقویت دین و اهل دین واجب شناسد و بخاصه خود بر رعیت
بچشم شفقت و عنایت نگرد و در خویش از ایشان منع دارد و طمع از اسباب و ملک
و زمین و مال ایشان منقطع کرده اند و باد خود بر ایشان نهد و از قوی نطلبد
و چشم در اهل و عیال ایشان نکند و از هفوات و زلات ایشان چشم فراهم نهد
و از ایشان رشوت و برطیل و خدمتی و تکلفات طمع ندارد اما گوش داشتن
رعیت را بجز بوضع گوش میدارد و با خبر توانمند می کند و مقاومت می نماید
بنفس و مال و از مقطعان و محتکان و اصحاب دیوان و دیگر ظلمه گوش
باز میدارد تا آسیبی بدیشان نرسد و یقین داند که هر چه از نیک و بد و صلاح
و فساد که امروز بر رعیت و با رعیت رود فردا همه از رؤسا و مقدمان پرسند
که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و اما زبان دادن باید که رعیت را
بزبان خوش همیشه استمالت مینماید و وعدهای خوب میدهد و بر نیکی
ایشان ثنا گوید و از بدی منع و زجر میکند و پیش پادشاه و مقطع و عامل
زبان قوم باشد و عجز ایشان عرضه میدارد و تخفیف ایشان می طلبد و در
دفع ظلم ایشان جدی بلیغ مینماید و رعیت را آسوده و مرفه میدارد و بزبان
با رعیت فحش نگوید و مذمت و نکوهش نکند و از عوانی و دم نهی دور باشد

و از خاصه نفس و تعلق دارد زیرا کانی بصلاح کند و از فساد دور باشد
و خدمت علما در و وارد نیکو کند و از خاصه ازان علما و صلحا و از کبر و نخوت
و ظلم و فتنه و میل و محابا و رعونت و ریاست نفس را پاک دارد و ریاست
بغرض و طمع و علت دنیاوی نکند نظر بر دین دارد که دنیا خود تبع باشد چنانکه
فرموده من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه یعنی هر چه در دین مزرعه دنیا
تخم و طاعت بندگی حق اندازد و ثمره ثواب اخرت طلبد طلب کند از تخم ثواب
اخرت او را اکرامت کنیم و کار دنیا را بقدر احتیاج بتبعیت دار بدهیم و فرمود
من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب یعنی هر اکه
در دین مزرعه دنیا تخم متابعت هوا و شیطان اندازد و ثمره شغل و عمل خویش
جاه و مال و نعمت و زینت دنیاوی خواهد و سعی او برای حکم و فرمان و
استیلا و ظلم و فساد و تحصیل ارادات و شهوات و لذات نفسانی باشد از دین
هیچ او را چیزی بدهند و از سعادات و کمالات اخرت او را هیچ نصیب نبود
پس چون رؤسا و مقدمان رعیت و پیشوایان اینچنین باشند رعیت کنند
و از ینها آفات نفس را پاک دارند و نیت آن کنند که رعایت حقوق رعیت
برای تقرب بحضرت حق میکنیم تا ما را در آن حضرت وسیلت باشد بر طاعت
و صلاح و خیر رعیت که از آن رعیت در وجود آمده است و بجز راحت و آسایش
و امنیت و فراغت و جمعیت که ایشان یافته اند از رؤسا و مقدمان را اگر
سبب آن بوده اند را هم بحق دفعه شود و در حق و منزلتی و قربتی بیفزاید
و حسنات رعیت در دیوان ایشان نویسند و اما طائفه دوم دهاقین
که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران باشند
تا از برای ایشان بزراعت و عمارت مشغول شوند شرائط و آداب ایشان

افتد که اول عیال و ملک خویش مزد و دهقان و ملکرا و دادن ببندند و
در دست خود رعایت و امانت شناسند و جمله ملک خدای داشته که لله
ملک السموات والارض و در بند جمع و ادخار و استکبار نباشند و بچشم
حقارت دنیا که دو مزد و رعد و خویش بنگرند و در مزارعت و دهقنت
خویش نظر بمزارعت تخم آخرت نهند که الدنیا مزرعة الآخرة و چون تخم
از انبار بیرون دهد دهقان بدان نیت کند که تخم آخرت میکارم نه تخم
دنیا و این بدان معنی باشد که دل از خود دنیا و کیل حق شناسد و مال و ملک
از آن حق داند و گوید خلق خدای بقوت محتاج اند از انسان و حیوان و
هر کسی در دهقنت نتوانند کرد و هر کس از بندگان حق را بنوعی بندگی مشغول
کرده اند تا مصالح همه بواسطه یکدیگر ساخته میشود و هر یک بدان
نوع بندگی که حرفت و صنعت اوست قیام مینماید من نیز در صورت
دهقنت عبودیت حق بجای آرم و برای رضاء او بخدمت بندگان او قیام
مینمایم و نیت کند که از ارتفاع آن تخم هر کس که پنهان و آشکار دخلی ببرد
بر ایشان حلال کردم و بمزارع و شرکا در دهم هیچ حیف نرسانند
و در مزد و نصیب ایشان تمام برسانند و اول که ارتفاع از کشت و باغ و غیر آن
حاصل آید و نصاب تمام باشد زکوة آن بیرون کند و جدا در خانه کند و
بزودی بمستحقان زکوة رسانند بر قانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی در
مال او آمیخته باشد جمله مال بشبهت شود و اگر از ارتفاع حاصل شود
در شبهه آن باشد که از آن بهیچ چیز دخل ننهد از آن با اهل و عیال و خویش بقدر
حاجت ضروری ایشان صرف کند و باقی در وجه روزی نهد و این نظرها در
ره کشاده و دل خوش و اعتقاد تمام و نیت خالص خدمت خلق خدای میکند

بقدر دخل و ارتفاع و این توفیق و سعادتی بزرگ شمرد و اگر سالی ارتفاع کم
باشد یا خشک سالی بود و یا آفتها که نازل بادر بود دل تنگ نشود و بقضای خدا رضا
دهد و غم روزی نخورد که آن غم در واقع خورده است که فرغ من الخلق والخلق و
الرزق والاجل چنانکه میگوید بیت غم خود نان که گران نان خوردات تا لب
گور کرده بر کردات و بخصوص سالی که نان حق نکند و بد لعوذبان بوافاعیل حق
انکار و اعتراض روا ندارد که حکمتها باشد و برضا و تسلیم پیش آید و در حق
از ضای او باشد و در زمین و باغ نزبیند که میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون
و گر از کنده بری بناشد بیت ما لکی کرد سر برون ز نهفت کشت خویش
خشک دید و بگفت ای جهان نو و همان کهن روزی بر تست هر چه خواهی کن
شقیق بلخی رحمة الله علیه میگفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین و از
آسمان نبارد و از زمین نروید و جمله خلق جهان عیال من باشند بیک جو
بیندیشم چون دهقان دهقنت برین وجه کند و تخم برین نیت بکارد و غرس
باغ اصلا سوخته آنند و در آب و زمین دیگران تصرف نکند و باد خویش بر
شرکای نیفکند و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد هر لقمه و هر دانه و هر حبه
از مال و ملک و کشت باغ او بخورد یا مرغی و حیوانی رسد بهر یک ده حسنه در
دیوان او بنویسند و بدان قربتی و درجتی در او حاصل آید بلکه چون نیت او آن
باشد که این کار از بهر مسلمانان میکنم تا منفعت بدیشان رسد او هر دانه زرع و غرس
از ربح برد او که خلایق بخورند و بدان قوت یابند و طاعت و بندگی خدا
کنند ثواب آن جمله در دیوان او بنویسند و بزرگان گفته اند که زبان لقمه نان
تا پخته شود سیصد و شصت کس کار میکنند آن کارنده و درونده و درو کرو
آهنگر و دیگر حرفتها چون آیت لقمه خدای و آن از اولیاء حق کرده اند جمله را حق

تعالی بدان ولی بخشد و بیامرزد و از آفتی و دوزخ آزاد کند انشاء الله اما طائفه
سیم زارعان و مزروعات اند که مال و ملک که دارند ملک دیگران بمزارعت بکار
و برزگری و مقاطعه کنند باید که بقدر وسع خویش شرایط دهقانی که مؤدی
آمد قیام و امانات و دیانت بجا آورند و از خیانت اجتناب نمایند و شفقت
دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان راستی بورزند و در حفظ مال و ملک
ایشان سعی نمایند و در عمارت و زراعت جد بلیغ کنند و بر چهارپایان ظلم نکنند
و بار گران ننهند و کار بیطاقت نفرمایند و بیازارند و بیآزارند که از هیچ
بر ایشان [illegible] زیادت از وسع ایشان حق تعالی فردا باز خواست خواهد کرد
و انصاف بستاند و انتقام کشد که والله عزیز ذو انتقام و چون بکار کشاورزی
و جفت راندن مشغول باشند باید که زبان بذکر لا اله الا الله می گویند و چون
وقت نماز در آید حالی بنماز مشغول شوند و اگر بجماعت نتوانند رسید بار
نیت جماعت کنند که ثواب آن بیابند و بهیچ وجه نماز فوت نکنند و بدیگر
شرایط که شرح آن رفت قیام نمایند و اگر زراع حقیقت خود را بدانند حضرت
خداوندی را دانند چنانکه میفرماید ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون [illegible] اگر
دست و پای و بینائی و شنوائی و قوت و قدرت جمله از حضرت عزت [illegible]
زراع تخم نتوانند انداخت یا غرس نتوانند نشاند و انکه در تخم هیچ تصرف نمی
نتوانند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در زیر زمین از یکدیگر
بشکافد و سبزه سر برآورد و [illegible] تخم را در زمین نیست کند و بعضی از آن
بروید که از آن دیگر بار بر سر شاخ هست کند یکی را صد یا هفتصد و اضعاف
آن کرده پس بحقیقت زراع حضرت خداوندی بوده است و ارزاق بندگان
در زیر بار زمین او پنهان کرده است چنانچه خواجه علیه الصلوة خلق را بطلب

ان

ان میفرماید که اطلبوا الرزق فی خبایا الارض پس مزارع و دهقانان و رئیس
جمله باید که خود را بر کار کرده حق دانند و زراع و رزاق حقیقی او را شناسند
و در رزق حق را بر بندگان حق فراخ دارند تا در صفت رزاقی خلیفه حق باشند
و در وزن کار خویش بیان [illegible] که [illegible] رفته است در فصل مقدم
آراسته دارند تا بدانچه از زراعت ایشان با دانه و حیوان و طیور رسد حق
تعالی حسنه در دیوان ایشان بنویسد و هر یک [illegible] و در سلوک
راه حق و موجب قربت و درجت گردد چنانکه خواجه علیه الصلوة فرموده که من
زرع زرعا او غرس غرسا فما اکل منه الطیور و الدواب یکتب فی دیوان حسناته
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل هفتم** در بیان سلوک اهل تجارت
قال الله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة الایة
و قال النبی صلی الله علیه التاجر الصدوق الامین مع الانبیاء والمرسلین
یوم القیمة بدانکه تجارت دو نوع است تجارت دنیاوی و تجارت اخراوی
تجارت دنیاوی هم بر دو نوع است یکی آنکه از بهر نفع دنیاوی [illegible] و دیگر
آنکه از برای نفع [illegible] دنیا [illegible] باشد اما آن تجارت که از برای نفع
دنیاوی است پس [illegible] مذموم است و حاصلش [illegible] حاصل و وزر و وبال
و حساب و عقاب خوف و حسرت و ندامت و رنج [illegible] خسران و زیادتی هم
نقصان و سودش همه زیان چنانکه میگوید شعر زیادة المرء فی دنیاه نقصان
و ربحه غیر محض الخیر خسران هر خسران باشد [illegible] عزیزی که [illegible]
از آن صد هزار [illegible] طلب جیفه [illegible] صرف کند و چندین
رنج و محنت کند و [illegible] خلاصه عمرت که انبیا و اولیا [illegible] دولت هم از بیت
رها [illegible] کردند از دست بدهد و عاقبت الجیفه تمام بدست نیاید و دین

ناقص باشد وانفعه که بدست اید از نفس عزیز خویش دریغ دارد وناکاه
اجل کمین کشاید ومرگ تا بیوستان درآید وبا صد هزار حسرت جانش بدست
زبانیه ومالش بدست دشمن باز دهد تا افتراین قفا بند ودیطان او منتقل
کشته چنانکه این ضعیف کوید بیت صیم فند ودرید دام این بترست
محدود شد وشکست جام این بتراست دل سوخته ماند وکار خام این بتراست
دین ناقص ودنیا نه تمام این بتراست خواجه علیه الصلوة ایضا این بازرگانی
را که همت او مصروف باشد بر جمع دنیا واو تقوی وصلاح نپرهیزد وصبر ونیکوئی
نکند وبصدق وامانت نکوشد از فجار میخواند که التجار یحشرون یوم القیمة
فجارا الا من اتقی وبر وصدق وحق تعالی تجار را اهل دوزخ میخواند که
وان الفجار لفی جحیم واما ان تجارت که از بهر نفع اخرت است که حق تعالی
میکوید رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله این ایت را دو معنی کفته اند
یکی انکه تجارت اخرتی تعلق دارد یعنی مردانی اند که بصورت تجارت وخرید
وفروخت مشغول شوند تا از خدای وذکر خدای وطاعت خدای باز نمانند
اینها تجارت اخرت مشغول نفس ومال بخدای فروختند وبکلی از دنیا
اعراض نموده چنانکه میفرماید هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون
بالله والیوم الاخر وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم
ان کنتم تعلمون معنی دویم انست که تجارت دنیاوی تعلق دارد ولیکن تجارت
کرا از برای نفع اخرتی است مردانی اند که اگرچه صورت تجارت وبیع وشرا
بر صورت ایشان رود ولکن دل ایشان از ذکر خدای باز نمانند واز نماز
مشغول شدن باز نباشند واز زکوة دادن غافل نشوند اینها کاملترین کم
چندان قوت دارند که با مشغولی تجارت وافات مال دنیا بخدای وذکر

وطا

وطاعت خدا مشغول میتوانند بود حق تعالی مردانی را میخواند که رجال
یعنی تا هوا ونفس را در زیر قدم بنا ورند ونفس را ارام نکردند ودست با شیطان
ودیکر نکردند واو را بینداختند وسه طلاق در کوشه چادر دنیا نوردند
مر دنیا را واو را انچه منکاری بکار دنیا نشدند وائینه دل را از زنکار طمع نکردند پاک
ودعا بهر او کل کائنات بکوانیدند ومتوجه حضرت جلت نکردند رجال
منکو وعکس ذکر برائینه دل ایشان بینداخت که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله خواجه علیه الصلوة این مردانرا در سلک انبیاء ورسل
کند وبا ایشان قرین می کرداند که التاجر الصدوق الامین مع الانبیاء
والمرسلین یوم القیمة لیس شرایط واداب انجماعت که تعم در مقام وجولیت
دارند واز اخرت وخشونت طبع وهوا خلاص یافته اند وتجارت برای
نفع اخرت کنند وببهبود دنیا فانی قانع نیستند انست که در وجه اموال
ودنیا خویش تقوی سازند ومال را مال خدا دانند ونیت انکه در مال
خدای برای خدای ومصالح بندکان خدای بامر ورضای خدای تصرف نموده کنیم
تا بندکان خدای با هرچه محتاج باشند ودر ولایت خویش نیابند از ملبوس
وماکول ومرکب ومطعوم ومفروش واوانی ودیکر اشیاء واقمشه بخدمت
ایشان قیام نمائیم واز ولایت دیکر بیاریم وانچه در ولایت دیکر باشد
انجا بریم تا در وجه معاش خویش صرف کنند وبفراغ دل بعبودیت حق مشغول
شوند واز هر نفع که بران تجارت پدید اید کفاف ضروری عیال برداریم
وباقی بر بندکان محتاج که برادران ما اند صرف کنیم دیکر باید که از امانت
ودیانت هیچ ذره نکذارند بقلیل وکثیر که بمثقال ذره حساب خواهد بود
ودر خرید وفروخت انصاف نکاه دارند باو انا وتاوان عما هله حرج

وفرو شد که خواجه علیه الصلوة میفرماید رحم الله امرء اسهل البیع والشراء
و در شری البته سوکند براست و دروغ نخورد که حق تعالی بایم حلاف را دشمن
میدارد و بداند که ربح بی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان
قرین حرص که الحریص محروم و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کنند
که الامانة تجر الرزق والخیانة تجر الفقر و متاع را در آنوقت که خرند نکوهش
نکنند و در وقت فروختن مدح نگویند و عیبهای پنهان ندارند و چیزی که
ارزان باشد بمبالغت گران ننمایند و بیع بصرف دروغ نگویند و حیلت و مکر نکنند
و غلام نخرند و نفروشند که موضع آفت و مواضع تهمت است و احتراز واجب
باشد که اتقوا من مواضع التهم و خرید غلام نوعی خسارت الا غلامی
سقط که از بهر سلاح یا خدمت دارند و بهر تجارت که درسند باید که زیارتها
و مواضع متبرکه بروند و مزارات تمام بروند و زیارت بجا آرند و صحبت
زهاد و عباد و مشایخ گوشه نشینان تقرب جویند و خدمت ایشان بصدق
دریابند و هر کس را بزرگی آنجا و دنیا و دلداری کنند و غنیمت شمرند که
در سفر هیچ غنیمت ورای دریافت صحبت مردان حق و خدمت ایشان
نیست و درویشان و ضعیفان را در هر شهر باجه توانند مدد کنند
والبته در بند جمع مال و ادخار و استکثار و تکثیر نباشند که حق تعالی در حق
آنها که مال دنیا جمع کنند و گنج نهند و در راه خدای خرج نکنند تهدیدی
سخت و وعیدی عظیم میفرماید که روز قیامت بفرمائیم تا آن مالها که گنج
نهاده بودند در آتش گرم میکنند و بدان داغ بر پیشانی و پهلو و پشتهای
ایشان می‌نهند و میگویند این آن مالهاست که شما از برای نفس خویش گنج
مینهادید اکنون بچشید جزای شما مینهادید الذین یکنزون الذهب والفضة

تا آنجا که فرموده فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم
فذوقوا ما کنتم تکنزون و تاجر باید که چنان زندگانی کند که چون وقت سفر
آخرت در آید جمله مال خویش از پیش با آخرت فرستاده باشد تا از پس مال خویش
نتواند رفتن هیچ بازرگانی که سودی خواهد رفت چون مال را از پیش بفرستد
او را در حضر قرار و آرام نباشد تا بتعجیل هرچه تمامتر از عقب مال در آن سود
افتاعت که وقت وصل کاروان باشد او را ازان وقت خوشتر نباشد ما جان
کند که اگر از وی باز ماند تبعه و کفافی بفرزندان دهد و باقی وقفی و خیری
بکند که بعد از وی ثواب الصدقه جاریه بوی میرسد والا دریغ باشد که او
رنج بوده و دیگری برخورده از خواجه علیه الصلوة در روایت می آید که روز
قیامت اعظم حسرت که بر چهار کس باشد از خلق اولین و آخرین بر هیچ کس نباشد
اول بر عالمی که خلق را بعلم خویش نصیحت کرده باشد در وعظ گفته و تعلیم داده
بعلم او کار کنند و بعلم خویش کار نکرده باشد چون در عرصات ببیند که آن
جمع را به بهشت میبرند و او را بدوزخ گویند آوخ اینها بعلم من کار کردند بهشت
یافتند و من بعلم خود کار نکردم در دوزخ یافتم دوم خواجه که بنده دارد
خواجه بفساد مشغول باشد و غلام بطاعت در عرصات ببیند که غلام را
بهشت میبرند و او را بدوزخ گویند آوخ بنده من طاعت کرد بهشت یافت و
من خواجه او فساد کردم در دوزخ یافتم سیم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد
از هر نوع اما بر یکی ظلم کرده باشد و یکی را دشنام داده و از یکی مظلمتی برده
و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده و یکی را زده در عرصات چون
ایاین خصمان بیایند یکی نماز میبرد و یکی حج میبرد و یکی روزه میبرد و یکی
صدقات میبرد تا آن شخص مفلس ماند از گناه باقی خصمان بر گیرند و بر کردن

ادهند و او ابد و رنج میبرند و خصما نرا بر بهشت گوید آوخ طاعت بسیار من
کردم و گناه ایشان کردند و اکنون ایشان بدو رنج میبرند و ایشانرا بطاعت
من بهشت چهارم مالی باشد که مال ربح فراوان بدست آورد و خود صاحب
و خیری نکند ایشان بوارث بگذارد ان وارث بدان مال خیرات کند و صدقات
دهد و حطبه در راه خدای صرف کند هر دو را در عرصات آورند انصاحب
مال را حساب ان مؤاخذت کنند و بوبال ان بدو رنج برند وان وارثرا
بخیرات بر بهشت برند صاحب مال گوید آوخ من رنج بردم و مال از حلال
و حرام جمع کردم و بوبال ان مرا بدو رنج باید شد و از انتفاع او دیگری در
بهشت میرود و یکی آفت دیگر از انج مال است که خواجه علیه الصلوة می فرماید
هر کس که مالی جمع کند و پس از مرگ بگذارد اگر وارث او ان مال در فساد
خرج کند هم چنان و بال که او را باشد این صاحب مال را هم باشد و اگر
وارث مال در خیرات صرف کند ثواب ان او را باشد صاحب مال را
هیچ ثواب نباشد پس سعی بلیغ باید نمود که غفلت نورزد و تدارک کار
خویش کند تا حق تعالی از ین آفات محفوظ دارد و چون بازرگانان
کوی با امانت بدین شرایط و اوامر به قیام نماید و از خیانات احتراز
کند بهر قدمی که بسوز ها نهد و هر چه خرید و فروخت که کند و هر رنج و
مشقت که بیند و هر آسایش و راحت که از مال او بخیر رسد هر یک
او را قدمی میشود در راه سلوک و موجب قربت گردد و درجه باشد بحضرت
حق و بیکو اعمال که در فصول متقدم شرح رفت اگر قیام تواند نمود
نور علی نور باشد و الا بدان قدر که تواند سعی نماید تا با جمعیت
و بیدلی و فراغتی تمام و بی دلبستگی بهیچ چیز از ین سرای فانی برای

باقی

باقی رود چنانکه این ضعیف میگوید **بیت** عاقل چو بریت جهان
در نگرد اقبال جهانرا بجوی نخرد پیوسته در آن بود که تا از کار دنی
دام بلا چو کبوتر برون کند بر **فصل هشتم** در بیان سلوک محترفه
و اهل صنایع **قال الله تعالی** یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات
ما کسبتم **و قال النبی صلی الله علیه و آله** ان اطیب ما یأکل الرجل
من کسب یده بدانکه صنعت و حرفت نتیجهٔ علم و قدرت روح است که تا
این غایت در وی بقوت بوده است اکنون بواسطهٔ استعمال آلات
و ادوات جسمانی بکار میرود مانی عقل که در وی روح است و نائب اوست از قوه
بفعل می آید و از غیبت بشهادت می پیوندد و عاقل صاحب بصیرت بدین
در نظر بصنع و صنائع تواند نگریست تا همچنانکه ذات روح خویش را بدین
صفات موصوف شناخت و دانست که روح او حی بود که اگر حی نبودی
فعل از و صادر نشدی و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این
صنعتهای لطیف مناسب از و در وجود نیامدی و دانست که مرید است
که بی ارادت فعل از فاعل در وجود نیامدی خاصه در زمانی دون زمانی
تخصیص نشان دادن و ایجاد فعل از فاعل اثبات اختیار و ارادت کند
نه چنانکه فلسفی برگشته گوید که صانع عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار
نیست کفری بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و گستاخی بدین عظیمی
علیهم لعائن الله تتری و علی محبیهم و متبعیهم الی یوم القیمة و نیز دانست که
روح سمیع و بصیر و متکلم است و اگر نه این صفات در قالب بدید نیامدی
و دانست که بقا دارد است که به قدرت فعل محال باشد و دانست که باقیست
زیرا که بقاء قالب نتیجهٔ بقاء روح است و چون این هشت صفت صفات

ذاتی روح شناخت واز این صفات در قالب خویش مشاهده کرد واز نتیجه
این صفات قالب خویش را متحرک ومتصرف دید تا چندین حرفتهای لطیف
وصنعتهای ظریف از او در وجود آید در روح ظاهر بر عز علی مراقرا آید بداند
که روح را معطی می باید که وجود او بدین قایم نیست او را موجدی باید
وان موجد حضرت خداوندیست واو سبحانه وتعالی باید که بدین هفت صفت
که صفت کمالات موصوف باشد که تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که ذات
او بخود قایم بود وازلی وابدی باشد والا باحتیاج وتسلسل انجامد
واین صفات باید که بذات او قایم باشد وقدیم باشد والا از قبیل اعراض
باشد وذات محل حوادث گردد وتناهی لازم آید واین بر ذات باری جل
وعلا روا نباشد پس فاعل قادر وصانع مطلقا حضرت خداوندیست
وروح را بنیابت وخلافت حق در عالم صغری که قالبست بکار کرده حق
داند وافاعیل حق بر دو نوعست یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است
ویکی بی واسطه انچه بواسطه است هم دو نوعست یکی در عالم صغری دوم
در عالم کبری انچه در عالم صغری است که قالب انسانست بواسطه روحست
والات وادوات نفسانی که روح است چون نفس نامیه ونفس حیوانی
ونفس طبیعی وقوای بشری واما انچه در عالم کبری است که جهانست بواسطه
روح است والات وادوات نفسانی روح چنانکه گفتیم وجسمانی حواس
خمسه وجوارح واعضا واین حرفتها وصنعتها که ظاهر میشود از انسان
نتیجه ان افاعیلست وانچه بی واسطه شخص انسانی است از افاعیل حق انست
که نتیجه ان در آفاق وانفس ظاهر میشود اما در آفاق آسمانی بدین
بلندی آراسته بکواکب درخشان که وزیناها للناظرین واز علوان

کواکب

کواکب درخشان یعنی چندین کلها ولالها وانهار روشن وانواع اشجار
وازهار واثمار ونبات وحیوان وعناصر ومرکب ومعادن وغیران چنانکه
فرموده ان فی خلق السموات والارض تا الیها که لایات لقوم یوقنون واما در
انفس از یک قطره اب شخص بدین طریق با سمع وبصر وکلام وجوارح واعضا بدین
لطیفی بدید آورده است که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه
سمیعا بصیرا چون صاحب دولت صاحب بصیرت بنور ارادت حق آیات حق را
که نتیجه افاعیل اوست در آیینه نفس خویش مشاهده کند که سنریهم آیاتنا فی
الافاق وفی انفسهم واین جهان کوچک را که قالبست شناخته وپرداخته حق
شناسد وداند که چون روح از وی منقطع میشود این قالب بر قرار خویش
نمی ماند خراب شود یقین شناسد که در عالم بزرگ که دنیاست صانعی وعاملی
می باید که برکار باشد تا از نتیجه افاعیل او چندین احوال واثار مختلف بدید
آید وصنعتها بدین لطیفی آشکارا گشته شود که اگر متصرفی قادر وحکیم در وی
برکار نبودی چنین برقرار نماندی قایم وثابت وهر وقت که تصرف وقدرت
قادر از ان منقطع شود در حال درهم افتد وخراب گردد وناچیز شود که
کل شیء هالک الا وجهه ودرین مقام سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کشف افتد
وحقیقت وفی انفسکم افلا تبصرون روی نماید پس معلوم شود که محققان
واهل صنایع را چون دیده بصیرت گشاده شود بدید بصر صنع وصانع خود
بیرون کردند جمال صنع وصانع حق بر نظر ایشان مکشوف می گردد چنانکه
ان بزرگ گفت ما رایت فی شیء الا ورایت الله فیه ودیده بصیرت ایشان
انگه گشاده شود که دیده نفس از زخرفات دنیاوی ومستلذات نفسانی
وشهوات حیوانی بر بندند وبحقیقت بدانند که جهان بر مثال خانقاهی است

وحضرت خداوندی در وحی بجناب شیخ خواجه علیه الصلوة بجناب خادم
از نجاست کردن بود که سید القوم خادمهم و باقی خلق بر دو قسمند یا خادم
یا مخدوم‌اند چنانکه در خانقاه از ین دو نوع بیرون نباشند یا علم خانقاه
باشند که شیخ هر یک را بجهتی نصب کرده باشد و بعضی آن کار در کردن
او کرده و یا جمع طالبان مجد باشند که از غلبات شوق و دواعی محبت
در طلب پروای هیچ کار و هیچ کس ندارند و روی از خلق و هوای نفس بگردانند
و سعی بلیغ در ریاضت و مجاهده نموده اند **بیت** بعقل چو شکسته ترک
اسرار عشق ندهم بکل همه جهان خار عشق ما ثبت سر بجهان و شاد بکردم
ز کسی رخ زده ماه دیوار عشق و این هر دو طائفه را شیخ بخادم سپرده
تا هر یک را بقیام خویش در کار دین طرد و مدد و معاونت می نماید و دلالت
و هدایت و ارشاد میفرماید تا آنها که اهل علم خدمت طلبه می کنند و طلبه
بفراغت و جمعیت خاطر بطاعت و عبودیت مشغول میشوند که اگر در خانقاه
جمله طلبه بودندی هر یک را خدمت خویش بایستی کرد همه مشغول باشند
و از طلب فرو ایستادندی زیرا که طلب کار فراغت است چنانکه حق تعالی
خواجه را علیه الصلوة والسلام فرموده که فاذا فرغت فانصب چنانکه این
ضعیف میگوید **بیت** در عشق تو برخواسته ام از همه کار کین
کار کسی نیست که کاری دارد پس در خانقاه دنیا خلق دو طائفه اند یکی
مجد و بیان کرد و نظام آخرت و خدمت حق آورده اند حق تعالی که شیخ
این خانقاهست دنیا را باهر که در دوست خدمت ایشان فرموده
که یا دنیا من خدمنی و استخدمی من خدمک طائفه دوم طالبان
دنیا اند که بجناب علم اند هر یکی را در ین خانقاه بجهتی نصب کرده اند

از دنیا

انبیا و شاهان تا بازاریان و بازاریان که محترفه و اهل صنایع اند بادیه و حرف
جمله در کارند تا خواص حق بفراغت در کار باشند که وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بلکه انبیا را علیهم السلام هم بخادمی ایشان فرا داشته اند چنانکه
در خبر است که اوحی الله تعالی الی داود فقال یا داود اذا رایت لی طالبا فکن
له خادما و همچنانکه در خانقاه علم بخدمت طلبه مشغول باشند و او را سبب
تقرب بحضرت عزت سازند حق تعالی از آنچه بدان خواص میرسانند از الطاف
خداوندی بقدر صدق و ارادت علم که بعلم که خدمت کار دانند میرسانند
از الطاف خداوندی و قوی این ضعیف در خراسان جمع درویشان اهل خلوت
نشانده بود و در درویشی را بجهت مکار یا ایشان نصب کرده و در بعضی مکاشفات
چنان دید که از حضرت خداوندی مدد لطف بهریک از خلوتیان میرسید
و از نصیب هر خلوتی نصیب خاصی بدان خادم میرسید که خدمت ایشان
میکرد همچنین اهل دنیا بجملگی که علم خانقاه جهان اند اگر در آن حرفت و
صنعت خویش نیت چنان کنند که این شغل برای بندگان خدای کنیم
که بدین حرفت محتاج باشند تا قضاء طاعت مسلمانی بر آید و بخلق بفراغت
بحق مشغول شود که اگر هر کس باحتیاج خویش از حرفتها و صنعتها مشغول
شدی کار دین و دنیا باز ماندی دنیا خراب گشتی و کس را طاعت و جمعیت
مخلصانه نماندی حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت هر شخص را
بجنسی و حرفتی نصب کرده است که پنجاه سال و صد سال بدان حرفت
و حرفت مشغول باشند که در هیچ ندارند که بکرد که دیگری کند و چون
اهل هر حرفت و صناعت که در ین خانقاه بخدمت شیخ قیام مینمایند اگر
کنند بفرمان شیخ کنند که حضرت جل شأنه است و بدلالت و هدایت و ارشاد

خادم که بعهد رسول الله است شفقت و امانت و دیانت بجای آرد و در کل
احوال بر جاده شریعت ثابت قدم بود و کسب خویش را از مال حرام و مال شبهت
محفوظ دارد چنانکه بر بادت نستاند و کم ندهد و با کسی که مال او حرام باشد
خرید و فروخت نکند مگر آنکه نداند و هر کس در حرفت و صنعت خویش کار
معیوب و مغشوش نکند و [illegible] نکند و انصاف نگاه دارد و چون با کسی سودا کند که
آن متاع نداند بروی اسب ندواند و قیمت افزونی نفروشد الا بهای قیمت که
دنیا سنده آن متاع فروشد و از دغل و غش پرهیز و احتراز کند که خواجه علیه الصلوة
روزی در بازار شد قدری گندم دید دست مبارک در میان گندم
کرد دستش تر شد گفت ای صاحب گندم یا رسول الله باران رسیده است
خواجه علیه الصلوة فرمودند چرا خشک تر بود بر روی گندم نکردی تا هر کس ببیند
آنگه فرمود من غشنا فلیس منا و دران مقام وصیت بلیغ نماید که از دسترنج
و کسب حلال نصیبی بزرگی و درویشان برساند و در روایت می
آید که داود علیه الصلوة با حق تعالی در مناجات گفت که خداوندا میخواهم
که همنشین خود را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود که فردا از شهر بیرون رو و اول
کسی که ترا پیش آید او بود چون داود علیه الصلوة بیرون رفت شخصی را دید
که پشتواره هیزم در پشت و می آمد بروی سلام کرد و احوال پرسید که معامله
تو با حضرت خداوندی چونست که مرتبه رافقت و مجالست انبیا یافته در بهشت
گفت من هر روز پشتواره هیزم بدست خویش جمع میکنم و بر پشت بشهر ادم
و بیکدرم بفروشم پس [illegible] دادم دو دانگ در وجه نفقه او نهم و دو دانگ
در وجه نفقه عیال نهم و دو دانگ بر محتاجان و درویشان صرف کنم داود
علیه الصلوة گفت بود که جنت که ترا که رفیق انبیا باشی [illegible] داود علیه الصلوة

گفت

گفت [illegible] من میباش تا هر روز این یکدرم بتو میدهم تا تو چنانکه در بهشت
رفیق من خواهی بود اینجا هم رفیق من باشی درویش گفت من این مرتبه که در بهشت
رفیق تو خواهم بود بکسب دست رنج خود یافته ام چون دست از آن
بردارم این مرتبه نماند منم بر این سوال باز میکنم و خدمت خدای و بندگان خدای
میکنم تا اجل در رسد مراد در تایید و حق تعالی بندگان خویش را هم بدین مرتبه
از لطف خداوندی دلالت میکند و این وظیفه درویش میخواند یا ایها الذین
آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم میفرماید نفقه کنید مال حلال خود را که
شما از کسب کرده اید و اینجا نفقه یعنی صدقات بعضا از آنچه کسب میکنید
هم نفقه خویش میکنید و هم بدرویشان صدقه میدهید تاکید این نص جای
دیگر میفرماید کلوا منها واطعموا البائس الفقیر و خواجه علیه الصلوة کسب را
حلال ترین و بهترین مالها نهاد چنانکه فرمود ان اطیب ما یاکل الرجل من
کسب یده چون بحرفه که علم خانقاه جهانشدیش شرائط که بر شمردیم قیام
نماید حضرت خداوندی از هر مرتبه و درجه و مقام که بخاصکان و مقربان
خویش دهد از محبان و محبوبان اولیا و انبیا علیهم الصلوة نصیبی از آن
بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبان ایشان بوده اند و هر رنجی که برده اند
و باری که کشیده و کسبی که کرده اند و لقمه که بدرویشی داده اند ایشان را
قدمی که شدات در سلوک راه حق و قربتی یافته اند بحضرت حق تا فردا ایشان را
با آن بزرگان حشر کنند چنانکه میفرماید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا اما هر چند که
از جماعت طوائف مختلف که درین باب بر هشت صنف نهادیم و در هر
فصل شرح سلوک و احوال ایشان دادیم خواهند که از ذوق مشارب مردان

ومقام مقربان بانصیبه تر باشد در اوراد وطاعات ووظایف ذکر وبیداری
شب وتجرد باطن از محبت دنیا وتقلیل طعام وکسر نفس وترک شهوات و
مراقبهٔ دل وصفاء وقت وحضرات وصدقات می افزاید وبه افزایش تزکیت
نفس وتصفیهٔ دل وتجلیهٔ روح در فصول ان بیان کردیم تمام می نماید تعبد
وسع ویقین وانکه هرچه رنج بیشتر بود ثمره بیشتر یابد چنانکه خواجه علیه
الصلوة والسلام فرموده است اجرک علی قدر تعبک ونصبک بیت برنج اندرست
ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج واگر از اتفاق حسنه از اقبال
دست دهد که خدمت شیخی کامل که طبیب حاذق وقت باشد مشرف گردد
ومعالجات دینی باستصواب نظر او کند نا برشته رحمت وپناه دولت او
بادیهٔ خونخوار نفس اماره قطع کند فهو المراد زیرا که در هر منزل وهر مرحله
صد هزاران هزار صادق صدیق چه بی دلیل رفتند جان نازنین بباد
دادند وجمال کعبهٔ مقصود نیافتند وچنین مشایخ که طبیبان حاذقند
ودلیل وراهبر واشایند اگرچه در هر قرن وعصر عزیز الوجود وعدیم
النظیر بوده اند اما در این روزگار یکبارگی کبریت احمر وعنقای مغرب گشته اند
وعجب در انکه اگر بنادری ان کبریت احمر یافت شود در الموضع از خاک تیره
نا ملتفت تر است وان عنقای مغرب از غرایب غریب محروم تر از غایت بی
نظری اهل روزگار واستغراق خلق بدنیا وبیخبری ایشان از کار وغافلی از کار
اخرت وحساب وترازو وصراط وثواب وعقاب وبرزخ ومعاد یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون در نظر نابینا که لعل را
قدر نباشد مصرع بط را چه زیان اگر جهان گیرد اب وهمچنین از غایت
عزت که حق را بر خواص حضرت است تعزز عزت بواسطهٔ مدعیان کذاب

کردین

کردین عمر خود را چون کاملی را تا بطبیبی حاذق وانمایند بر وفق خواص
خود تربیت ونوع کفایت اشرات است ومعنی مراقبهٔ عزت صاحب معنی کرد اینده تا از نظر
نامحرمان این حدیث محفوظ باشد کما اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
شعر خلیلی ما لی لا اری غیر شاعر فلم منهم الدعوی ومنی القصاید
اجل فاعلما ان السیوف کثیرة ولکن سیف الدولة الیوم واحد
معنی بسیار دانند این صنعت ولیک دیگان داند براز سوسن و
خار از سمن بجمال یوسف وبی عشق یعقوب از گزاف تو نیابی نابید
از عوباد ونیز بیگمن ولیکن صاحب هر سعادت را که بدلیل عنایت ازلی
هدایت کحل بصر طلب در دیدهٔ جان کشند باد عاطفت را اگر از مهب
رافت صاحب فرستد تا پردهٔ عزت از خرگاه عزت بر اندازد وجمال
کمال انطبیب حاذق دین ودلیل در هر عالم یقین بر نظر عرضه کند واگر
طالب صادق در مشرق بود وطبیب حاذق در مغرب که تا طالب را
بمطلوب رسانند یا مطلوب را به طالب ارد چنانکه این ضعیف
وقتی با طالبی در این معنی بدیهه میگوید بیت گر دولت در دو دین ترا
دست دهد یا باد ارادت وطلب بر تو وزد یا موی کشان تو را
بر شیخ برد یا او بدوا سپرد وچون تو شد اللهم اجعلنا من عباد
الصالحین وخواصک المقربین الهادین وانزلنا حظیرة قدسک مع
اهل انسک من الانبیاء والمرسلین واحشرنا ولا تنا محمد علیه الصلوة
والسلام بجاه الفایزین وصلی الله علی محمد واله واصحابه وعترته اجمعین
امین یا رب العالمین بر و اختم شد این کتاب مشحون بحقایق مکنون
بتوفیق خداوند بیچون وفضل قادر کن فیکون وفرخ دولت میمون

همت همایون پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر خسرو کیخسرو و فریدون فش
کیقباد نهاد اعلا الله فی الدارین اعلام دولته ونشر فی الخافقین جناح سلطنته
بودست مفتخر ایمانی وشیدا ابن مبانی الفقیر الی الله تعالی ابو بکر عبد الله
بن محمد بن شاهاور الاسدی الرازی اول ماه مبارک رجب که ماه خدای
عظم الله قدره وبارک علینا هلاله بدو سال ششصد و بیست از هجرت
حرسها الله امید بعنایت همت و عاطفت بی
نهایت حضرت چنانست که بدین توسل وتقرب ما بجد بوده بر مجموع این
کتاب در حضرت سلطنت منظور بوده بر مجموع چه این گنج حقایق سر بسر
مطالعه نتوان کرد و بحرهای در از رموز دقایق ان اطلاع نتوان یافت
و هر چند این معانی غیبی را ازین روشن تر و برهن تر هیچ نادره سلک بیان
نتوان کشید ولیکن حل بعضی مشکلات او رموز این اشارات که زبان
مرغانرا ماند هم سلیمان مفخر تواند کرد چنانکه این ضعیف گوید هر دل
نکشد با بیان سخنم هر جان نچشد ذوق قرآن سخنم از دیگر بر معما که زبان
مرغست من هم دانم که ترجمان سخنم واما انچه ملتمس این ضعیف در دوام
انخدمت از آنحضرت اسمان رفعت نه جاه ومال دنیا و چیست با چنین
مصیبت عام و واقعه هایله حاشا من حضرة السلطنة از وطن بغربت
افتاده واز حضرت بکربت واز کثرت بقلت واز صحبت بتوحد کرم از عزت
بذلت که عزت خود هرگز روی مذلت نه بیند که الهم والفقر یجزی انفس
نعلم والایام یعرفنا انا کرام ولکنا مفالیس اما ملتمس ومامول انست
که اوقات خلوات وساعات فراغات بدست نیاز و کلید اخلاص
در این خزانه اسرار راهی که بر نقود مواهب نامتناهی می گشاید و سر

در جهان ابواب فصول ان که بر جواهر ثمین حقایق واصولست بر ما بگشاد
و بدین بصیرت از خلوص عقیدت عز و جود دانرا مطالعه میفرمایند و زکوة
آن از اجمال اعمال وکیل استعمال میرسانند تا بر مستحقان روحانی و جسمانی
که مصارف زکوة و اصناف صدقات اند صرف می نماید تا اجر این بجان رسد
موضع در قلم آورده است که پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر جان
جهانیان را عقیق میشود و فواید آن جمله عالم و عالمیان رسد و این معنی
وسیلتی نکوفی باشد این ضعیف را از حضرت سلطان حقیقی ثواب و رضا
ومجالت ماخوذ ومعاتب نگردد انشاء الله وحده نه چیز بود و نه وسواس
نه عتاب و درد نه جاه و منصب و نه احتشام ونه قبول نه مال و نعمت
و ثروت نه حرمت دنیا نه نیز شیر و می انگبین نه میوه و مرغ نه خلد و حور
و قصور نه شاهد طوبی بلی دو چیز معانی داعیت بوده است که باز حاصل
هر دو همه شود یکجا یکی فتح شاه جهان که دایم باد دوم بیان معانی
کشف دین هدی که تا بایند و وسیله رسد بمقعد صدق که هست
مقصد و مقصود حضرت مولا اگر زکوة دهد شه بامل اعمال ازین
خزانه خود سر رنج دوری در عقبا غرامتی نکشم انچه در قلم امد مجالی بنوعی
ذا خبر کرده ام اما ادیب صابر ازین باب ای شعار چه خوب
نیکی بیت گفته انا نصیحت چو نکر بقول خوانده ام کریم و حلیم چنان
مکن که خجل کردم اندرین دعوا تنها هذا کتاب نفیس هم زین جنس
برای حضرت توشاید هین معنی نزد از عاطفت پادشاهانه کتاب مختصر
در دو جهان را محفوظ و محفوظ گرداند و بر زلات قلم مخلصانه و هفوات
قلم دعا گو باد و رقم عفو سلوک اند کشد واز انجمله کلام العشاق

یطوی ولا یودی والله ختم کتاب برای مبارکی بر دعا منظوم کرده آمد ۱۹۲
تا اختتام متبرک باشد یا رب تو مر این شاه بر دولتی را [illegible]
جوان جهانبانی را اندر کنف عنایت خویشتن دار این حامی بیضه
مسلمانی را تم کتاب مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد من تصنیف
قطب الاوتاد ملک المشایخ والزهاد والعباد سلطان السالکین منهاج
الطالبین سیاح الفنا قدوة المحققین مقتدا اهل البصایر نجم الملة
والدین ابوبکر عبدالله بن محمد الاسدی الرازی بعون الله وحسن توفیقه
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی حضرت محمد وآله واصحابه اجمعین
الطیبین الطاهرین الی یوم الدین

[illegible]

... گویند که در معانی ... سوال است ... بکسر اول و سکون ...

دارای نقطه دار ... [illegible]

... معروف است و ... باشد ... [illegible]

... هم گویند که ... چهارده باشد ... [illegible]

... گویند ... [illegible]

... است ... [illegible]

... باشد ... [illegible]

ا ب ج د ه و ز ح ط ی [illegible]
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥

ک ل م ن س ع ف ض ط ی ک ل م ن
٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠

ص ق ر ش ت ث
٩٠ ١٠٠ ٢٠٠ ٣٠٠ ٤٠٠ ٥٠٠

خ ذ ظ ض غ
٦٠٠ ٧٠٠ ٨٠٠ ٩٠٠ ١٠٠٠



ع ـ ا ق و
٩٢ ١٢ ١٠ ٢٠

٩٥ ..٢٠